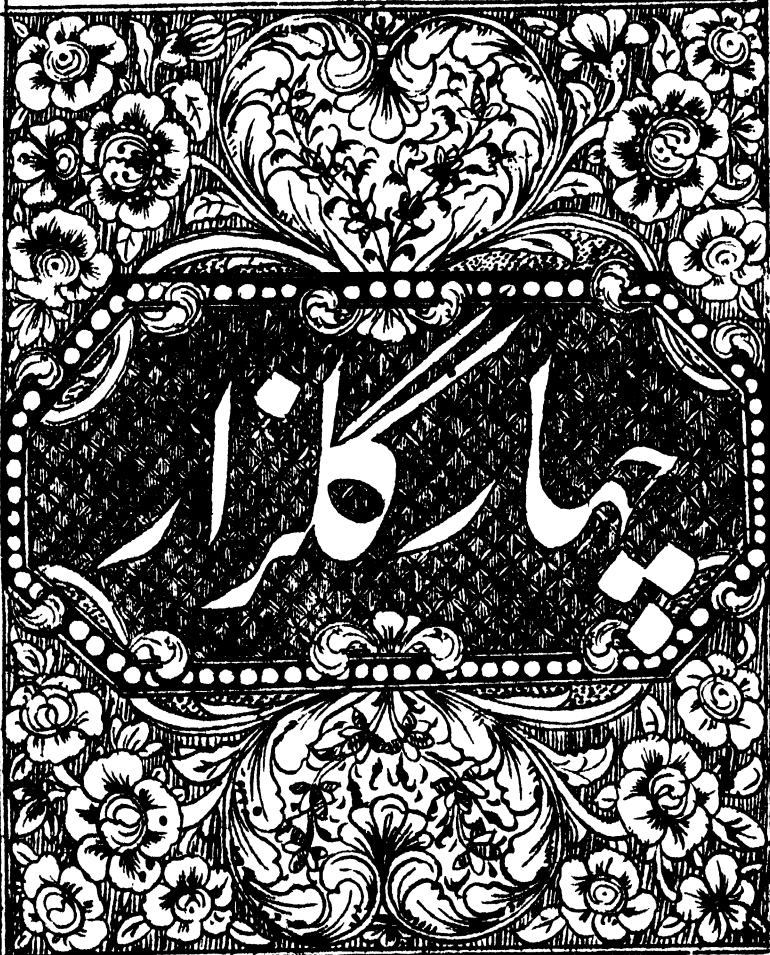


بمعن هر که ای جان و نیکو فرمای گل و ریحان



در مطبع خاص نشری استو و نوب طبع یافته است



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از در صد و یکم که در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است و در کتب معتبره مذکور است
 در این کتاب در بیان معنی و ترکیب هر یک از حروف و احوال آنها و در بیان معنی و ترکیب هر یک از حروف و احوال آنها
 چشم بینای مجمع اخلاق منبع اتفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گلزار معانی سرور
 جو بار قدر دانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت فواید حدیقه اشکات و صداقت امیر بنی نظیر مرجع صغیر و کبیر
 مورد ملاحظه و کار نظر عنایات ستار مستر کور او زلی صاحب لالا اقدار ایزد انوار و قدره مخدوم نورس و
 طلبنده ارشاد فرمودند که برای معلومیات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعبداد و حروف تجمی و اسمای
 حركات مسکنات تقسیم حروف مفرد و مرکبه قاعده اصناف ايجاز و تبدیل حروف انواع اسما و افعال اقسام نافع
 و بدل نظمی و معنوی و استعاره و تشبیه کنایه و توانی و عروض امانه و تخریم مبتدیان را در تعلیم سالهای قدیم زمانه بسیار
 میشاید و معروف و محنت یویش بسیار است کتابی متضمن قواعد کلیه عبارت مختصر مرتب شود و تارخ انتشار خاطر ایشان
 گردد و هر کسی بجهت استفاده بخواندش رغبت نماید و از مطالعه اش عجب دای شک از خاطر در کشاید و جنبش نگار شکلی که
 از آینه دلها زد آید و از بیانش در مراتب غیر شاه معنی پذیرد و رواند چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم که بجان
 برگزیدم و این کتاب تألیف نموده سمی به چار گلزار گردنیدیم گلزار اول شستن برنج گل اول در بیان تقسیم اسمای
 حروف تجمی و تقسیم زبان پارسی کل و هم در اقسام افعال اسمای حركات مسکنات کل سوم در تشریح انواع حروف
 مفرد و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف کل چهارم در تقسیم اصناف و قاعده معمول بر قلب کل پنجم در تخریم امانه
 و تخریم قاعده متفرقات و غیره گلزار دوم شستن بر دو گل اول در بیان معنی و ترکیب هر یک از حروف و احوال آنها

کتابخانه
 SOCIETY
 در این کتاب در بیان معنی و ترکیب هر یک از حروف و احوال آنها و در بیان معنی و ترکیب هر یک از حروف و احوال آنها
 چشم بینای مجمع اخلاق منبع اتفاق معدن الطاف مخزن اوصاف غریب پرور فیض گستر گلزار معانی سرور
 جو بار قدر دانی دیباچه نسخه کرامت و صداقت فواید حدیقه اشکات و صداقت امیر بنی نظیر مرجع صغیر و کبیر
 مورد ملاحظه و کار نظر عنایات ستار مستر کور او زلی صاحب لالا اقدار ایزد انوار و قدره مخدوم نورس و
 طلبنده ارشاد فرمودند که برای معلومیات قواعد کلیه و ترکیب عبارت پارسی از قبیل تعبداد و حروف تجمی و اسمای
 حركات مسکنات تقسیم حروف مفرد و مرکبه قاعده اصناف ايجاز و تبدیل حروف انواع اسما و افعال اقسام نافع
 و بدل نظمی و معنوی و استعاره و تشبیه کنایه و توانی و عروض امانه و تخریم مبتدیان را در تعلیم سالهای قدیم زمانه بسیار
 میشاید و معروف و محنت یویش بسیار است کتابی متضمن قواعد کلیه عبارت مختصر مرتب شود و تارخ انتشار خاطر ایشان
 گردد و هر کسی بجهت استفاده بخواندش رغبت نماید و از مطالعه اش عجب دای شک از خاطر در کشاید و جنبش نگار شکلی که
 از آینه دلها زد آید و از بیانش در مراتب غیر شاه معنی پذیرد و رواند چون این کلام شنیدم بدل پسندیدم که بجان
 برگزیدم و این کتاب تألیف نموده سمی به چار گلزار گردنیدیم گلزار اول شستن برنج گل اول در بیان تقسیم اسمای
 حروف تجمی و تقسیم زبان پارسی کل و هم در اقسام افعال اسمای حركات مسکنات کل سوم در تشریح انواع حروف
 مفرد و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی از حروف کل چهارم در تقسیم اصناف و قاعده معمول بر قلب کل پنجم در تخریم امانه
 و تخریم قاعده متفرقات و غیره گلزار دوم شستن بر دو گل اول در بیان معنی و ترکیب هر یک از حروف و احوال آنها

مصدر نوشته میشود و آن است خوردن و نوشیدن و شستن و دیدن و غیر آن فعل متعدی است که فاعل آن
 فعل ابراهی شخصی دیگر گفته برای خود چون خوردن نوشیدن و دیدن و غیر آن پس این مسئله یعنی بنی حال و
 اهل قبائل که نوشته شده تا جمله ماضی در پاسی پنج قسم است اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی تدریجی چهارم ماضی استمراری
 پنجم ماضی شلوک و حال استقبال غیر از یک قسم به اعمال دریناید و هر شش قسم است احد غائب جمع غائب احد حاضر
 جمع حاضر و احد تکلم جمع تکلم و در باره هر چه از واحد تجا و زکند جمع است صیغه تنبیه مستعمل است تدریج مذکور موش
 هم نیست اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چند نیست که صیغه ماضی مطلق واحد غائب است قاطون آخر مصدر میگردد چون گفت
 او میمیرد غائب و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب آوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید
 و تفصیل آن مع ضمائر است ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند ضمیر واحد حاضر یای معروف
 چون گفتی ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید ضمیر واحد متکلم هم ساکن چون گفتیم ضمیر جمع متکلم
 یای مجهول با هم موقوف چون گفتیم ضمائر ازین شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتی گفتند
 گفتند گفتند و هر گاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب یای مخفی بالفاظ است زیاده
 کنند تا ماضی قریب شود چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغه ماضی قریب بر خلاف ضمائر موقوف
 همزه زاید است چنانچه گفته است گفته اند گفته آید گفته ام گفته ایم و هر گاه قصد بنای ماضی بعید کنند با آخر
 ماضی مطلق واحد غائب یای مخفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
 هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمائر موقوف است گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم گفته بودیم
 و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود چون گفتی
 یعنی اومی گفت تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست می گفت می گفتند می گفتند
 می گفتند می گفتند می گفتند و ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیل کنند نیز یای مخفی و لفظ باشد در آخرش
 زیاده کنند تا ماضی تشکیل شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل هر شش صیغه ماضی تشکیل بدستور
 اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر زخواست
 چون قبل صیغه ماضی مطلق بدستور ضمائر موقوف بر خلاف صیغهای ماضی در آید مستعمل شود چنانچه خواهد گفت اینست
 خواهی گفت خواهید گفت خواهیم گفت خواهیم گفت لفظ می قبل صیغه مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش
 صیغه حال بدستور ضمائر اینست می گوید می گوید می گوید می گوید می گوئیم می گوئیم و مضارع است که بحال
 در استقبال شترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال بیایمی کند معنی علیه الرحمه فراید بیت
 چنان بین خوان گرم گسود که سیرغ در قاف قسمت خورد و اگر در اینجا معنی خورد و گستر معنی استقبال گفته شود سخت

اینست که در کتب
 لغت و نحو
 مذکور است
 و در کتب
 لغت و نحو
 مذکور است
 و در کتب
 لغت و نحو
 مذکور است

بسته شمر داخل میگردد اول الف بطرد آن الفی را گویند که در میان دو فعل و دو اسم یک مضموم درآید معنی باید نماید
 چنانچه مادام و شبان شب سهر و لبالب و داد و ور و اور یعنی مبدوم و شب شب سهر و طرب لب لب و بد و ور و بر
 سعدی فرماید بیت نام شراب الم در کشند و گریخ بینند دم در کشند و خلیفه شاه محمد گوید بیت لب لب است نخون مگر
 پیاله ما دم نخست چنین شد که حواله ما یعنی لب لب است از سخن جگر پیاله ما بولف گوید بیت بره عشق ترا گر
 ز لب لب است خور و داد و دومی لب لب ای دل چو مهر و مه شب روز به دو م الف عا و قمتنا چون با او بودن کننا
 کنانیدن و شواد از شدن و گرداناد از گردانیدن رساناد از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در محل عا و قمتنا می
 سعدی فرماید بیت دل و کشتوت جمع و محمود بر باد و ز ملک پراکنندگی در باد جهان آفرین بر تو رحمت کناد و
 گریه جگر گویم فسانت باد و سوم الف عطف آن مانند الف را بطست اما فرق در میان الف باط و الف عطف
 همینست که الف باط در میان دو فعل مود اسم که از یک مضموم باشد می آید و الف عطف در میان دو مضموم و فعل که از دو مضموم
 باشد واقع میشود و معنی و او عطف پیدا نمایند چون شبار و ز و کجا بود و سرا پا و کجا بود و معنی شب و روز و کجا بود و در پای
 و کجا بود و جامی فرماید بیت جو یوسف هم نشین شد باز لیا + شبار و ز می آوردن شد باز لیا + سعدی فرماید بیت
 کجا بودی ترکان غوغای عام + تماشا کنان بر در و کوی و بانم + باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع می شود
 اول الف آنکه بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون لا و جانا یعنی می طل و ای جان عالم الواسع گو
 بیت پناه امتا عاجز نواز + جهان را جان جهان اچاره سازا یعنی ای پناه است مای عاجز نواز و ای جان
 جان جهان اچاره ساز سعدی فرماید بیت کربیا به بخشای بر حال ما که هستم سیر کند هوا یعنی ای کریم بر حال ما
 بخشای دو م الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام درآید و معنی مثل نه نماید چنانچه گفتا و زفا یعنی گفت
 و زفا و فرماید بیت دلدار گفتا کیست گفتم دعا گویشما + عوم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما یعنی دلدار گفت
 نیز او فرماید بیت خوبان یاسی گو بخشندگان عمرند + ساتی بده بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پاری بی بهراند
 دین بیت معنی یارفا فقیر میگوشید و این غلط محضست چرا که در بیت ثانی پارسا یعنی فقیر بیت کر مطرب حرفان
 این پاری بخواند در قصص حالت آرد پیران پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه
 میگردد و معنا در این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم الف در صوت آن معنی درازی آوازه است این الف آخر
 الفاظ معنی در دو معنا کی پیدا نماید و اکثر در محل تلف درآید چون واحتر و اوند امتا جامی گوید بیت در بغای فلک
 با من چه کردی + رساندی آفتابم را بزردی + جمل الواسع گوید بیت وافر یاد از عشق وافر یاد + کارم کی بشوخ
 نگار افتاد + گرداد من شکسته داد داد + ورنه من و عشق هر خیزه با داد + بعضی جا در محل احتشام مخرمی نیز می
 و این شایسته است چون بیکبار با شاه گوید بیت الهی نخت تو سیدار باد + ترا دولت همیشه یاد باد + چهارم الف عطف

ع
 در ادبیات
 در ادبیات

ع
 در ادبیات
 در ادبیات
 در ادبیات
 در ادبیات

رفتم و چشم بر خورشید شناس یعنی با فلان رفتم و چشم با خورشید شناست جامی گوید ملیت بعالم این همه مصنوع ظاهر
 بصانع چون در شغول خاطر یعنی باصانع چه اشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر خاند کسین دل اندر
 جهان آفرین بند و بس یعنی ای برادر جهان با کس خاند تهنی گوید ملیت ما بعزم او را یک نظر کردم در آن کوه در بند زوار
 بمن چون کند هر شب سگ او جنگها یعنی ازین سبب هر شب سگ با من جنگها دارم و چشم بای تشبیه که از معنی سگوند
 حاصل میشود چنانچه سهر شام و سخدای کریم یعنی سگوند سهر شام و سگوند سخدای کریم جامی گوید ملیت بنام آنکه ناش
 حرز جهاناست و شتایش جوهر تیغ زبانهاست یعنی سگوند نام او که نامش حرز جهاناست سعدی فرماید بیت
 چو بیتی پسند آیدت از هزار برودی که دست از تعنت بردار یعنی سگوند جو اندر می ششم بای علت آن معنی برای پیدا
 کند چنانچه سهاط شما آدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت بتمه دیگر
 بر کشد تیغ کلمه با مانند کرم و بیان صم و کرم یعنی برای تمهید سعدی گوید ملیت نه بلبل بر گلش تیغ خوار است که هر
 تیغیست زبانت یعنی برای تیغ او هر خار صورت بان برآمده هفتم بای تشبیه و آن بعد شبه در اول مشبه بواقع
 شود و افاده معنی ادات تشبیه در و این قسم با در نظر نیامده و در نظم اکثر دیده شده اوری گوید رباعی آتش بساز
 دیو بندت ماند و پیچیدن افعی بگنبدت ماند اندیشه بر فتن سمندت ماند و خورشید بهمت بلندت ماند درین
 رباعی آتش بساز دیو بند و پیچیدن افعی را بگنبدت ماند اندیشه را بر فتن سمندت ماند و خورشید را بهمت بلندت ماند و ح تشبیه اده آتش
 و پیچیدن افعی و اندیشه و خورشید تشبیه و سنان دیو بند و گنبدت رفت با سمندت بهمت بلندت ماند و در هر چهار مصرع
 معنی ادات تشبیه پیدای نماید یعنی مانند آتش سنان دیو بند و پیچیدن افعی مثال گنبدت اندیشه چون فتن سمندت خورشید
 مثل بهمت بلندت ماند و مدوح اوست و یکی نیز ازین قبیل رباعیات درین محمود شاه بسیار گفته از آن جمله یک رباعی اینست
 در رباعی چون وز علم ز دجاست ماند چون کجشبه شد ماه بجاست ماند شد نقد بعیزم تیر گاست با نذر و زری می او عاست ماند
 هفتم بای الصاق یعنی ربط و ادون فعل با اسم کن معنی از پیدای نماید سعدی فرماید بیت دو کوشش کی قطره در بحر
 علم بگنبدت بند و پرده پوشد بحکم یعنی گنبدت بند و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید ملیت فرو ماندگان ابر حمت تفر
 نضرع کنار ابر حمت مجیب یعنی فرو ماندگان از حمت نزدیک زاری کنندگان از و عوبت قبول کننده نظای
 فرماید بیت سری که تو کردی بلندی گرای با گنبدت کس نیفتد زبای یعنی از افکندن کسی نیفتد نیز او گوید بیت
 کسی که تم تو از سر فلک بیام روی سگورد بلند یعنی از مد کسی بلند نگردد جامی گوید بیت درین محنت برای
 علی و اسما و بینه های خورشید کن شناسا یعنی از نعمتهای خویش مراد شناسا کن منم بای استعانت برای امداد و
 توفیق می آید و آن در نظم گفته دیده شد و در شرح بعضی عبارات عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون الصاد و ربیب العباد و
 آن احتیاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید شترک بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید

عالم این همه مصنوع ظاهر
 بای تشبیه که از معنی سگوند
 بای تشبیه و آن بعد شبه در اول مشبه بواقع
 شود و افاده معنی ادات تشبیه در و این قسم با در نظر نیامده و در نظم اکثر دیده شده اوری گوید رباعی آتش بساز

تاریخ
تاریخ
تاریخ

حافظ فرماید بیت بی حماد و نکین کن گیت پیرخان گوید که سالک بخیر خود ز راه در رسم منظرها یعنی اگر ترابری بخان
 گوید بی حماد و نکین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مست کند و طلبکار عد است کند و گواهی نیز
 در آخر اسما واقع شود معنی خود میداند چنانچه ای فلان این کتاب پست رانده و این بار بر سرست بنه یعنی این کتاب
 پسر خود رانده و این ستار بر سر خود نه حافظ فرماید بیت لطف باشد که پوشی از گدا ماروت رفته تا بکام دل بدین
 روت آمد غرض از مصرع اول یعنی باز گدا ماروی خود پوشیده نکینی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقی
 تو در عالم نیست که کم گفت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کردم غم خود نیست غم با هم نیست و گاهی ای
 حاصل دست بردار آنکه نای مثلثه مخصوص بزبان عربی مثلثت بزبان پارسی نیست چنانچه در آن بالا گفته شد بلکه
 چه تازی گاهی بتای مثلثات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات حا قانی در قصه شیرین خبر گفته بیت برف
 از آنکه امانات تاراج می رود و تارات و گاهی برای پارسی بدل شود چون کج و کژ و کچم و کژوم و گاهی ای
 طایفه چون رجه و زرد و عربی شرطی معنی طلب که بچو و سر بجای ببندند بران جانها و پارچهها ببندند و بوندی یعنی
 گویند و گاهی مبین محمد چون کج و کاش و گاهی ای بکاف پارسی چون آخیش و آخشیک بدانکه حیرت پارسی هر گاه در
 است برای استفهام یا غیر آن که سه واقع شود مایه یعنی در آخرش در آرزو زیرا که گفتار کم از و حرف موضوع گفته چنانچه چه
 و آن را هشت قسم است اول چه است تمام دوم چهیم است تمام یعنی مسواست چهارم چهیم تخفیف پنجم چهیم تعظیم ششم چهیم
 تهنیت هفتم چهیم نسیب هشتم چهیم سالغ اول چهیم استفهام معنی طلب فهمیدن چنانچه چهیم سنی و چهیم سوری سعدی فرماید بیت
 چه کردی که زنده رام تو شد و نکین سعادت بنام تو شد و ایضا چه دیدی درین کشور از خوشبختی به بلوای نگو نام
 نیکو شترت به جامی گوید بیت اگر شاهای ترا آخر چه ناست و در گاهای ترا منزل کد است و پیش از احتیاج شرح ندارد
 دوم چهیم است چنانچه فلان چهیم اند و چهیم است یعنی فلان بیخ فیه اند و بیخ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم کرد
 ای صدر ز خنده پی و ز قدر رفعت بدر کاه چی یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدر کاه البه تعالی هیچ کم نکرد
 سوم چهیم مسواست یعنی برابر سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت نون چه بر تختی خاک
 یعنی بر روی خاک و بر تخت مزن هر دو برابرست حافظ فرماید بیت که مس طالب یازند چه هشیار چه نیست همه جانان
 عشقت چه سجد کشت یعنی طالب یاز هشیار دست برابرند و خانه عتیق مسجد کشت کجاست چه سلام
 چهیم تخفیف معنی حقارت کردن بصورت بوجملج واقع شود چنانچه فلان چه قالمست یعنی ناقالمست پنجم چهیم تعظیم برای
 عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چهیم دست یعنی مردم بزرگست ششم چهیم تحسیر در محفل تاسف و حسرت در آید و گاهی در
 و غنائی پیدا نماید جامی فرماید بیت در این ای فلک با من چه کردی از ساندی افتابم برابر زوی پنجم چهیم نسیب برای
 باز داشتن به آید چنانچه چهیم غوغای کنی یعنی غوغا کن سعدی فرماید بیت چه خمی خستی ای فتنه روزگار به بیاومی لعل

خواه در آخر چون روح دلون بضم اول سکون ثانی و خای نقطه دار نام گویا همیست که از ان بوریابافند و در وقت اول
نام کوهیست و چنانچه چنان نام در تیسست که چار و کا چال یعنی اسباب خانه ناصر خضر گوید بیت که هر یک چه بازارد
کا چار دارد و من از میوالی بخود عاجز بودم فخری گوید بیت از ترک نماز عبادت درین فن ما را نه خانه ماند و نه مایه نذر
نی کا چال و اکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون ال دار و والی و واری و سال و سار و گالی و گاری و هوی و هور
و تالی و تماری و بالی و باری و غیره بدانکه ای معجز گاهی بجهت نازی بدل شود چون چونه و چوچه یعنی بخر مرغ و روز و
روح و پانزده و پانزده و پانزده و پانزده و گاهی بسین جمله چون ایاز و ایاسن و آنکه و آنکس فرید احوال گوید بیت
شاه شسته بر پشت فلج خوابد آنکه ز زوار تجت در دست آنکه بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و راجع آهنی باشند
سج که کفیل را بران بر جا که خواهند بزم و گاهی بسین جمله چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت نماند کن حکم
و اور گریغ اگر چه گریز در هر مغرب بد آنکه بسین جمله در اکثر صدات پارسی بصیغه مضارع و حال امر و نهای بهای
هوز بدل شود چون کا پر و یکا پر و بگاه و بگاه از کاستن و خواهد و بخواهد و نخواهد از خواستن و جود و بخواهد
و بخواهد جستن در راه و میرید و بره و مرز از رستن و گاهی با او چون جوید و بجویید و بجوید و بخواه جستن و گاهی بزمای مجبه
یعنی نیز در و بجز و بجز از خاستن و گاهی بخون چون بند و دومی بند و بلند و بلند از بستن و شکند و
نی شکند و بشکن و بشکن از شکستن و گاهی بسین جمله چون گسی و گستی بضم اول یعنی زمار و فرسته و فرشته معنی فرستاد
و گاهی بجهت فارسی چون خروس و خروج معنی مرغ بدانکه شین سحر که اکثر صدات پارسی بصیغه های مذکور
برای جمله بدل شود چون گذرد و میگردد و بگذرد و بگذرد از گذشتن و دارد و میدهد و مدار و مدار از داشتن و بردارد و میدهد
و بدار و بدار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذارد و بگذارد از گذشتن و بگذار و بگذار از گذاشتن و بپزند و بپزند از پزیدن
و بپزند و بپزند از پزیدن و انگارد و بنگارد و بنگارد و بنگارد از نگاشتن و بپزند و بپزند از پزیدن
چون کاش و کاش یعنی تاسف و متمست که در آخر الفاظ در آید معنی جدا جدا پیداناید اول شین ضمیر ضافات
و آن دو متمست یکی متصل ضافات آن لفظ قبل خود را ضافات سازد چنانچه دست گرفتیم و بگوشش گرفتیم
دست او گرفتیم و در کوش او گرفتیم جامی نماید بیت بنام آنکه نامش حرز جهاناست شنایش جوهر تیغ زباناست
یعنی نام او و ثنای او سعدی نماید بیت بری ذاتش از متمست ضد جوش یعنی لگزش از طاعت جوش یعنی نوا
او از متمست دشمن دوست برتر و ملک او از طاعت یو و آدمی بی کمزور و دو متمست ضافات آن لفظ با جود
مضاف سازد چنانچه سعدی نماید بیت قباگر جوهر است در پنهان و بناچار جوشش بود در میان یعنی اگر قضای
حریر و پنهانست از اچاری پنهان او باشد بیت گمش میزند تا شود در دناک گمان میکند البتس از دید پاک

این بجز
سین اول
نیمه بودن
چون که بری
بلا در عرس
بگوشش گرفتیم
صوم بظن
در آید

کاشی
تلفظ است لفظ
تلفظ است
تلفظ است
تلفظ است
تلفظ است

کاف تا می اول

ع

ع

ع

ع

چنانچه قالیچه و قلند و سمنند و خانقاه و غیره و مثل غالیچه و قلندر و سمنند و خانقاه بود بد آنکه کاف تا می اول
الفاظ هرگاه مکتوب شود یا مخفی با فریش برای اظهار حرکت یونند و چنانچه آنرا شش ششمست که در اول الفاظ می آید
اول کاف تفسیر آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرمایند بیت عریزی که هرگز درش سر نیافت بهر ز که شد هیچ
عزت نیافت به در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از در او سر نیافت بهر در که رفت هلا آید
نیافت جامی فرمایند بیت همان بهتر که تاشتی بهجسناک کینم آینه از رنگ هوس پاک بهمان بهتر که مالک شست
هوسناک آینه از رنگ هوس پاک کینم حافظ فرمایند بیت هجوی مانده کاخرب بازان طره بکشاید ز تاب بچشکینش چون
افتاد در دلها یعنی آن که در آن فانه که آخر صبا از آن طره کشاید که کند از تاب بچشکینش چون در دلها افتاد و در هر مکان
علت و آن معنی است مظهر میدانید چنانچه فلان زدم که نفسد بود یعنی چراز دم که فساد کند ز به و حافظ فرمایند بیت بی ایجا
زگیس کن گرت پیرخان گوید که سالک بخیر نبود ز راه و رسم منزلهما یعنی اگر در پیرخان گوید سجاده بی رنگین کن جزایه
سالک از راه و رسم منزلهما یعنی نباشد سعدی فرمایند بیت لطیف گرم گستر کار ساز به که دارای خلستست دانای راز به
یعنی باری تعالی لطیف گستر و کار ساز است چرا که در آن همه خلق و دانای راز است و هم کاف آنها نام آن باری مظهر است
در آید و هستی که در آمد پیدانماید جامی فرمایند بیت چه داند لکن چندین در چه کارند بهر تن و شده در و در که آید و غرض از مصرع
تائیسست یعنی بهر تن و شده در و در که آید از سعدی در گلستان گفته لقمان گفتند حکمت از که آوستی یعنی از کدام کس
آوستی چهارم کاف استغفانم یعنی و آن است که استغفانم کرده یعنی کند چنانچه حدی گلستان فرمودهای بد کو تا هزار هفتاد
به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کو تا هزار هفتاد است نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه نیتا فتی که از دست
قهر تر ایمان یافتی یعنی اگر بر پرورگار بر پیشه جفا نیتا فتی کسی از دست قهر او ایمان یافتی نیز او گوید بیت با مرش وجود
از عدم نقش نسبت که داند جز او کردن از نیست مهت یعنی از نیست مهت کردن وای باری تعالی شمس ای بد چشم
کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای یادنی صفت یا همچو مونا و عست پیدانماید چنانچه سعدی فرمایند بیت بهر جایی
مرکب توان تاختن که با سپر باید انداختن یعنی هر جا اسپتوان تاخت بلکه بسیار جاسیه با یاد تاخت ششم
کاف مبالغه و آن معنی ناکاه پیدانماید چنانچه عریزی گوید بیت هر سوخته جانی که بشمیرد آید اگر مرغ کباب است که
بابال مبراید و غرض از مصرع تائیسست یعنی اگر مرغ کباب است ناکاه بابال مبراید و دیگر ششمست که در آخر الفاظ
می آید اول کاف تفسیر که بعد از سه صفت آید و معنی خردیت یا حقارت پیدانماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مرد
لطیف در بغداد دختر کز آبهشخ و زوی داد و مردک سنگدل چنان گوید بیت خست که خون از د بچکید یعنی دختر
سغیر در بغداد و هم کاف ترمه و آن بعد از سه صفت آید چون پسرک و مفلک دختر کن غیر آن سوم کاف آنرا آن
بعد همیکه در آخر و او در وقت باشد در لید چون لولو ز لول که نیست که خون از جسم کشد آن طره بندی چون گفتند

فون مجنون

اگرام یابی + بدین وعده بغایت شادمانم + ولی گزینخت بد باشد چه دانم + غرض از مصراع اول بیت ثابت است یعنی ازین
 وعده نهایت شادمانم بتم بد اینکه فون مجنون مفتوح در اول الفاظ برای نمی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد و بای
 محقق بیایای سخنانی یا لغت در آغوش برای اظهار فتح پیوند چون نه ولی و نا و هرگاه لفظ است آن چون لذت است
 بیابدل شود و بای محقق پیوند چنانچه نیست اما فون یعنی بسته م در اول انفعال می نماید یکی متصل فعل چون نگردد ولی کند
 و کند و نخواهد کرد و غیره سعدی نواید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم شراب دیدم خراب + حامی فزاید
 بیت نه بدین سخنم زین برم خامی + که باشد برکش آن با ده جامی در و مضمون فعل سعدی نواید بیت نه کرد سخنان
 زین فون نه غدا آوردان را براند بخور + ایضا نه بلام داشت پر مرغ و هم + نه در ذیل و پیش رسد دست فون یعنی با وج
 ذات مرغ و هم نبرد و در دامن صفت او دست فون رسد جامی نواید بیت نه برزدن از و کونی بید + نه از غوز کلج
 ربی کشید یعنی برزدن از و کونی نرسید + و کلج از خوردن او ربی کشیده سووم فون نمی اثبات که اول نمی کرده اثبات
 کند چنانچه ای بیجا ترا بار بار منع کرده ام که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی نواید بیت ندانم که غله بر دستان +
 که بسته بودم تا کاشتن یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود وانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ
 در آید اول فون غنم دوم فون مصداق فون غنم بر دو قسم و آن هم دو ساکن می آید که در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان
 و چنین چون و چنان و چنین و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و همانند و ماند و راند و غیر آن
 فون مصداق آن بعد از ای منقوطة مفتوحه اول کلمه مفتوح در آید چون فون و بستن و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه او
 بای نازی قبل شود چون نوشت و نوشت و خورد و خورد و بران و بران و غیر آن و آنرا هفت قسم است اول و معروف
 و آن نیست که هفت خالص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و شمشو و ضرور و قبل و فضل و غیر آن
 بر دم و مجهول آن نیست که ضمه خالص بران بنامند چون گوش و هوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او مجهول با
 و معروف قافیه ساخته اند سووم و او عطف که در میان دو فعل او دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت
 و کتاب کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم واحد و له و آن بعد تا و ال و جیم پایی در آید چنانچه تو و دو و دو و دران
 که ضمه خود عدول کرده بحرف قبل میدهد و بر حرف قبل و ضمه خوانده شود ازین سبب پارسیان به بعد از نایب نامند
 و در اشعار بتلفظ ظاهر میگردد چنانچه سعدی نواید بیت تو نا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی + و کس را
 که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند که با هم خوش + چویتی پسند آیدت از هزار + بردی که دست از تعنت بد از
 و او خرم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واحد و له است چویم و او او شام ضمه و آن است که قبلش
 خای مفتوح و ما بعدش لغت باشد چنانچه خواهد و خواهد و نخواه و نخواه و خوان و خوان و خواهد و خواهد و غیر آن ششم
 تصغیر کرد و او اخر اسمی خریدت پیدا کند چنانچه شاعری گفته است بیت بر من نظری نمی کند ای پدر چشم خوش تو

۱۹

کما قرین بلویر و هر هفتقم و او زانند که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید طبیعت بی بینم که تا اسبست
 سو خانان آید همین بی سوار بود با بره رستم جنگجو با خرنمندی خداوند رو یعنی او در صبح اول میت ثانی زانست بلکه آنکه با
 دو قسمت اول با بی لغوی که به تلفظ آسکارا شود چون شاه و ماه و راه و پیشه و پیشه و پیشه و کوه و کوه و کوه و وند و و غیره
 دوم با بی مخفی که به تلفظ خوب ظاهر نگردد و چنانچه نامه و خامه و خامه و غیره و آنرا شش قسمت اول با بی مخفی لیاقت که
 در آخر اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شامانه و سپاهانه و مردانه و زنانانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شایان
 و لائق سپاهان لائق مردان لائق زنان لائق هر کار و لائق کار نیست و هم با بی مخفی نسبت آن نیست که برای نسبت واقع شود
 چنانچه شاهنامه و کند نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکنند و غیره سوم با بی مخفی نسبت که در آخر اسما بطریق جوهر کلر آید
 و هیچ معنی پیدا ننماید چون سلمیه و پایله و مایه و لاله و پیاله و غیره چهارم با بی مخفی فعلیت آن نیست که جوهر کلر افعال
 باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم با بی مخفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید یعنی مفعول پیدا نماید چون گفته
 رفته و نوشته و غیره معنی گفته شده و نوشته شده است ششم با بی مخفی فاعلیست آن نیست که برای فاعلیست در آید چون
 رفته و گوینده و جوینده و بپوینده و دیگران و در آخر اسمای ذی حیاتی که با بی مخفی بود اگر آن از الف تون جمع کنند
 مخفی با کاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان زنده زندگان زنده زوگان زو زنده و خورندگان غیره آن و در آخر
 اسمای غیر ذی حیاتی که با بی مخفی بود اگر آنرا از با و آن جمع سازند با بی مخفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و
 خامها و نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف تا جمع سازند با بی مخفی را بجزیم بازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات
 و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتهجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام میر می آید و هیچ معنی
 پیدا ننماید چون فلان گفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دل داری کرده سعدی فرمایند طبیعت بلند اخترت عالم افروخته
 زوال اخترت شمنت هوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت بد آنکه لامی نافی که آن را
 عوام الناس لا اسم الف نامند در عبارت عربی برای نسی در آید چون لا تعرب من تو یک مرد و لا تعرب خرج کن تو یکم و
 بد آنکه خط سخی که بهر معنی در عرب صورتش مقر نیست مگر می بود و گاهی با الف گاهی بی نیاید شود و در عبارت پارسی
 کسی حرف صمیمی نشود مگر بفضل و با بی مخفی در آخر لفظیکه باشد تغییر اصناف در آید آنرا سه قسمت اول اصناف بیانی چون
 خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه مضان معشوق و عاشق مضان لیه سعدی فرمایند طبیعت ادبیم زمین مفره هام
 اوست بهرین جوان ایجا چه دشمن چه دوست و دوم اصناف موصوفی چنانچه جامه زرین و خانه زرین جامه و خانه
 موصوف زرین و زرین صفت سوم اصناف تشبیهی چنانچه جامه رضا و خانه تضایع رضاکه مانند جامه مضان که مانند
 خانه سعدی فرمایند طبیعت نامل در یائنه دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی بهیمنی دل مانند آینه و صفائی تو تشبیه جامی گوید
 طبیعت الهی غنچه امید بختشای گلی از روضه جاوید بنمای و غرض از صریح اوست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیهی

کما قرین بلویر و هر هفتقم و او زانند که در اول الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید طبیعت بی بینم که تا اسبست
 سو خانان آید همین بی سوار بود با بره رستم جنگجو با خرنمندی خداوند رو یعنی او در صبح اول میت ثانی زانست بلکه آنکه با
 دو قسمت اول با بی لغوی که به تلفظ آسکارا شود چون شاه و ماه و راه و پیشه و پیشه و پیشه و کوه و کوه و کوه و وند و و غیره
 دوم با بی مخفی که به تلفظ خوب ظاهر نگردد و چنانچه نامه و خامه و خامه و غیره و آنرا شش قسمت اول با بی مخفی لیاقت که
 در آخر اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شامانه و سپاهانه و مردانه و زنانانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شایان
 و لائق سپاهان لائق مردان لائق زنان لائق هر کار و لائق کار نیست و هم با بی مخفی نسبت آن نیست که برای نسبت واقع شود
 چنانچه شاهنامه و کند نامه نسبت نام شاه و نسبت نام سکنند و غیره سوم با بی مخفی نسبت که در آخر اسما بطریق جوهر کلر آید
 و هیچ معنی پیدا ننماید چون سلمیه و پایله و مایه و لاله و پیاله و غیره چهارم با بی مخفی فعلیت آن نیست که جوهر کلر افعال
 باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم با بی مخفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید یعنی مفعول پیدا نماید چون گفته
 رفته و نوشته و غیره معنی گفته شده و نوشته شده است ششم با بی مخفی فاعلیست آن نیست که برای فاعلیست در آید چون
 رفته و گوینده و جوینده و بپوینده و دیگران و در آخر اسمای ذی حیاتی که با بی مخفی بود اگر آن از الف تون جمع کنند
 مخفی با کاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان زنده زندگان زنده زوگان زو زنده و خورندگان غیره آن و در آخر
 اسمای غیر ذی حیاتی که با بی مخفی بود اگر آنرا از با و آن جمع سازند با بی مخفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و
 خامها و نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف تا جمع سازند با بی مخفی را بجزیم بازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات
 و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتهجات و کارخانه و کارخانجات و غیره و گاهی این حرف برای تحسین کلام میر می آید و هیچ معنی
 پیدا ننماید چون فلان گفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دل داری کرده سعدی فرمایند طبیعت بلند اخترت عالم افروخته
 زوال اخترت شمنت هوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخت و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت بد آنکه لامی نافی که آن را
 عوام الناس لا اسم الف نامند در عبارت عربی برای نسی در آید چون لا تعرب من تو یک مرد و لا تعرب خرج کن تو یکم و
 بد آنکه خط سخی که بهر معنی در عرب صورتش مقر نیست مگر می بود و گاهی با الف گاهی بی نیاید شود و در عبارت پارسی
 کسی حرف صمیمی نشود مگر بفضل و با بی مخفی در آخر لفظیکه باشد تغییر اصناف در آید آنرا سه قسمت اول اصناف بیانی چون
 خنده معشوق و گریه عاشق خنده و گریه مضان معشوق و عاشق مضان لیه سعدی فرمایند طبیعت ادبیم زمین مفره هام
 اوست بهرین جوان ایجا چه دشمن چه دوست و دوم اصناف موصوفی چنانچه جامه زرین و خانه زرین جامه و خانه
 موصوف زرین و زرین صفت سوم اصناف تشبیهی چنانچه جامه رضا و خانه تضایع رضاکه مانند جامه مضان که مانند
 خانه سعدی فرمایند طبیعت نامل در یائنه دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی بهیمنی دل مانند آینه و صفائی تو تشبیه جامی گوید
 طبیعت الهی غنچه امید بختشای گلی از روضه جاوید بنمای و غرض از صریح اوست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیهی

چون با
کتاب

ن این ذکر مضان و بعد صفت که موصوفت بعد شبهه ذکر شبهه که در حرف آخر
مضان لیه صفت و شبهه موقوف خوانند و هرگاه مضان تعدد باشد که مضان آخر بر همه کفایت کند چنانچه است
فیل عمرو و مضان هالیه که بیان مضان باشد که مضان است بیانیه گویند چون در جمع و در جبت خراج و در بابیان افتاد
و اگر مضان لیه شبهه باشد آنرا مضان تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق خدنگی
که چون ناوکست و اگر از زبان باشد پس اگر ملاست در میان مضان و مضان الیه حقیقه باشد آنرا مضان حقیقی گویند چنانچه
خانه زید و اسب عمرو و اگر محض اعتباری باشد مضان مجازی و ستاره نامند چنانچه سرخوش مقدم فخرشاک که هوش
و فکر شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تعلیلات شعر بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که بنامه مضون
شهرت یافته و در آخر الفاظیکه نامی مخفی باشد مضان آن مخطیخی تر میسازد چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده
چالاک و غیر آن اما مضان موصوفی و آن نیز صفت مست اول مضان موصوفی و مجر و چنانچه سخن درشت و قول
درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن و در هم اعنائت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعلی
و نماید و آن بد و در جوی آید کسی از با و یا چنانچه مردمین بر مرغی بی پروا درخت بی پروا می در و مجلس نی شربت چشمه
نی آب و فوج بی فیل و صاحب بی کیل و خانه بی چراغ و دلا نی داغ و طفل نی پدر و انسان بی زر و دیگر از فون آن
چنانچه صاحب نوان و منیب نایب و دست نادان و یار نامهربان موصوف مضان موصوفی بیان حال موصوف بعد
واقع کرد و چنانچه یار شیرین گفتار و اسب تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت نما یعنی یاری که گفتار او شیرین
و آسبی که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسر که نهاد او سعادت باشد چهار صل مضان موصوفی ترکیبی آن را
گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعلی ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه
مرد سخن چین و چشم عیب بین یار و نشین در درویش حق گزین و صاحب غریب پر در و حاکم دادگستر و معشوق مجرب و شاعر
شیرین گو و غیر آن و دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افاد یعنی فاعلی با چون و زگر کار گزین ناک چنانچه فرزند سعادتمندم که پیه و
و حاکم دادگر و عالم پر مهر کار و معشوق و شکلیکین و عاشق و غناک و غیر آن پنج مضان موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعلی تشبیهی پیوندد و اسم فاعلی تشبیهی آنست که قبل مشبه استی بطریق تشبیه بر این چنانچه معشوق گلخدا
و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر بر بچه یعنی معشوقیکه غذا را و مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او
مانند سنگ و دلبری که چهره او مانند پیری باشد ششم مضان موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعلی ترکیبی مع کلمه ناکه برای نفی موضوعست و باید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم نابرهنز کار و خداوند ناقدردان
و یار نامهربان یعنی پسر بی سعادت و عالمی که برهنز کار و خداوندی که قدر دان و یاری که همزبان باشد هفتم مضان
موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف و صفت یا زیاد باشد که صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب سخن

۱۲۹۱۴

و خداوند مردم شناس و شن قیاس فرمودش حق کزین حق بین در فرق تند خوب جو سعادی نواید میت خداوند بخشنده و دگر
 که میز خطا بخشنده و یوزش پذیرنده خداوند و کریم موصوف بخشنده و در سنگی در خطا بخشش یوزش پذیر صفت اما انصاف تشبیه
 و لغت معنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح در شکل اول کلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی
 است که با چه تشبیه بد که تشبیه کرد و در حرف آخر تشبیه بد که تشبیه خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه علم
 یعنی علم مانند دریا و علم مانند کوه بحر و کوه تشبیه به علم و علم تشبیه به شربت موصلت و آتش مهاجرت یعنی موصلت مانند
 شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش تشبیه به موصلت و مهاجرت تشبیه اما اضافت استعاره است که بقوله مستعار
 ذکر استعاره کنند و حرف آخر مستعار الیه کسره خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار
 و چشم مستعار الیه جهان و آسمان مستعاره بیان این مشروحاً بکل دوم کلزار چهارم ارقام خواهد یافت
 کل پنجم در تفسیر مال و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما و غیره
 بدانکه در اصطلاح پارسیان مال که بکسر همزه تبدیل حرف علت است و ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه از اول باشد یا آخر آن
 برای ضرورت شعر یا قافیة سعادی فرماید بیت بقدرت نهد را بالا و شیب خداوند دیده این و جزیب بدیهای کاس
 دوران که سر در شیب پذیر رنت پای سپرد در کسب و نون تشبیه ترخیم که در شیب گفته و اگر تشبیه می گفت شعر ناموزون
 میگردید و در جزیب و در یک قاعده اما جاری نموده چرا که در لفظ تشبیه یا حرفه دست با حرف روی این قافیة تشبیه
 حساب رکاب نمی شود و ازین جهت حرف حساب رکاب ابیاتی چون بل کرده قافیة ساخته قاعده متفرقات
 در بیان آن بدانکه در پارسی اسم مثبت قسمت اول اسم ذات آن است که اسم ملود و جسم ملود و چون چشم و قتل مشت
 و هوا و بود جان و غیر آن و هم اسم صفات و آن است که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دو آب طهور
 و معدوم و غیر آن سوم اعداد از یک تا ده و ازده ناصه و از صد تا هزار همچنین روز و شب ماه و سال چهارم جمع
 و آن است که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مرد یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیکو است هستند فهمیده
 نخواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا نیزه و پس ازین معلوم میشود که در فوج مردان اسپان فلان
 که هستند می آیند همچنان عالم جهان و در محاوره میگویند که از ظلم دنیا انسانی فلان عالم خراب شد و چشم زمین آن است
 که قریب اکثر اطلاق کرد و در باره خود رفتن تواند تا که کسی جز در وقت علم و دوات کاغذ و غیر آن تشبیه اسم ظرف ظرف فنی اطلاق
 ثانی معنی آوند و حوصله مجازست لهذا مردمان خفیف را کظرف سنگ ظرف اطلاق میکنند در عربی چون مسجد و مجلس و
 مطبخ و مرجع و غیر آن چینی جای سجد و جای جلوس و جای طلوع و جای جوع و در پارسی اسم ظرف شش قسمت اول آن
 چون قبلان و پانمان و جزودان و خاصدان و غیر آن دوم که چون نیکه و آتشکده و یکمده و غیر آن سوم ستان چون
 ککستان و بوستان و بیستان و بیستان و غیر آن چهارم زار چون نمکزار و کارزار و لاله چرخ گاه چون خوابگاه

مجلس کباب
 در تفسیر اول
 در تفسیر دوم
 در تفسیر سوم
 در تفسیر چهارم
 در تفسیر پنجم
 در تفسیر ششم
 در تفسیر هفتم
 در تفسیر هشتم
 در تفسیر نهم
 در تفسیر دهم
 در تفسیر یازدهم
 در تفسیر دوازدهم
 در تفسیر سیزدهم
 در تفسیر چهاردهم
 در تفسیر پانزدهم
 در تفسیر شانزدهم
 در تفسیر هجدهم
 در تفسیر نوزدهم
 در تفسیر بیستم

نمکزار و کارزار و لاله چرخ گاه چون خوابگاه

وارا نگاه و زر نگاه و سرب گاه و غیره ششم خانه چون فیلیانه و گاه خانه و غیر آن
 هفتم اسم مصدر و آن دو قسمت یکی اسهل که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن
 و رفتن و غیر آن و دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمت اول بعد صیغه ماضی مطلق نظر در آن چون گفتار و
 در رفتار و و م است که بعد صیغه امر شین معجزه آرند و حرف آخر را لاکسو خوانند چون دانش و کوشش پوش
 و غیر آن این حاصل بالمصدر نیز گویند هفتم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمت اول اسهل که مشتق از مصدر
 بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن و و م اسم فاعل ترکیبی
 و آن هشت قسمت اول آنکه بعد اسم صیغه امر در اید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر معنی
 گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوزش اسم گیرنده پیر صغره امر از گرفتن و پذیرفتن و و م کار چون
 خدمتکار و پیرمیز کار معنی خدمت کننده و پیرمیز کننده سووم که چون سنگ و آهن که معنی ستم کننده و آهن سازنده
 چهارم مندر چون دولت مند و خردمند معنی داورنده دولت و داورنده خرد معنی در چون تاجور و مبرور معنی ارزنده تاج
 و داورنده مهر و گاهی برای فصاحت کثرت استعمال او را ساکن کنند و ما قبلش فاعل موم خوانند چون مزدور و رنجور
 که در اصل مزدور و رنجور **ششم** کین و چنگین و اندک کین معنی داورنده ششم داورنده اندوه بیفتن ناک چون
 ستمناک و عنناک و هولناک در و ناک و غیر آن معنی ستم کننده و نم کننده و هول کننده و در و کننده هفتم کمان آن
 سوامی معنی فاعلیت معنی محاذت نیز پیدا نماید چون قیلبان و ستر بان و مهربان و غیر آن معنی نگاه داورنده فعل و
 نگاه داورنده شتر و نگاه داورنده مهر **معاذ** که بجا بر آنکه فرق بر معنی ایجاز و اختصار و اقتصار است که ایجاز
 کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیک کردن و نزدیک کردن لفظ معنی و حرفی از جز و جمله حذف کنند بری ضرورت
 کردن و بی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ معنی و حرفی از جز و جمله حذف کنند بری ضرورت
 شعر و فصاحت کلام اگر ایجاز نامند چون شاه دشه و ماه و سه و کوه و کوه و فراموش فراموش و خاش و غیر آن
 سعدی بابت آنست که پیش گفته که بی تباهی خاش کز تم تبه گرد و آن مکتب عنقریب که در و خاطر از زده که در و غیب
گزار و و م متضمن بر و کل کل اول در صنایع لفظی کل و و م در صنایع معنوی
 بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی
 آنست که تعلق از ادا و عیبی دارد که در فصاحت بلاغت و سلامت متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نمائند
 و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم و ادب یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت صنعت و تخیل در عبارت نمیند لکن در
کل اول در صنایع لفظی و آن آنست که در الفاظ به صنعت آراسته شود و در حقیقی و آراشانزده قسمت
 اول تخیل تمام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس در نوع و عدد و جهت و لفظ متعلق

منه در این معنی
 صاحب است نیز
 داورنده که ایجاز
 هفت است
 کل این طایفه
 چنان بسیار است
 در الفاظ صنایع
 آرد و شود و در
 معنی آنست

باشند و در بعضی مختلف بودند آنرا دوست ملی منفصل چنانچه سعدی فرمود بیت اگر یک سر سوی برتر برم فروغ نعلی
 بشکوه و پریم و طارلم در در لاله جوی ^{بلاشبکه} شکس بر طرف جوی - رشید الدین طوطا گوید بیت ای چرخ همه بنا
 خطا بدور چون وی است خطا - او ستادی فرماید بیت یک بوسه هرگز لب سیمین نمی آید او گوید با نبال عاشقی با کبر
 نرسد و یک متصل چنانچه شریف بن فرماید بیت گل بهستان سرزده یا مطرب خوشگوی گوی + سر و شهر آشوب را را بر کنار جوی جو
 رود که گوید بیت ای غزل البی غزل سزای بریج بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل سزای او دو هم تخمین ناقص دان
 است که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بودند و بحکمت و معنی مختلف چون علم و علم و سحر و سحر و مهر و مهر و دست
 و دست و دست و دست و آن هم متصل منفصلست مثال منفصل قطران گوید قند چه پیاده شود و دشمن اسپ
 دوست + چو پاشی بر اسپ سعادت سوار بر اسپ سعادت سوار می و داری + بدست اندرون از سعادت سوا
 اشرف بن بلخی گوید بیت صبحدم ناله سمری شنو از طرف چین تا فراموش کنی محنت و وقت +
 مثال منفصل نیز اشرف گوید ای یازمانی دل آگه نیستی که بیکرت با و فنا - ناگه انگیزد غناری چون میدان کرد کرد
 ساقیاد دران نماز خشکیش و ز کار با ده درده تا فرودیزم بزوی در دوزخ آید و خدا را مهر از تو چون نزل شود
 هر که دارد برک طاعت جان دست بر برد + جویم تخمین ترا کند و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم ز
 باشد خواه در اول و یا در وسط یا در آخر بود چون حال بحال و مال و مال و بیق و بیق و نام و نام و شنب و شنب
 فرمایند کی جهان از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفرست در طریقت ماکینه داشتن آیین است سینه چو پینه آیین
 چهارم تخمینس کب و آن است که یک لفظ مفرد و یک لفظ مرکب در کتابت تلفظ متفق باشد معنی مختلف چنانچه
 بازار و بازار اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی بازار اسم و آری صیغه امر از آوردنست بیشتر سلسل بن فقیه گوید ایسا که شمع نه کوه
 پروانه کند به بر آتش اوز در پرش و آن کند - فریاد شمع من که در آتش عشق پروانه صفت سوزم و پروانه کند + سحر بالا
 که در آرزوی سیر سوز آفتاب + آفت لهامست از درد دید بازان آفت آفت + استادی فرمایند ^{مفرد} خدا را بتو حاجتست چون
 من خدا را بتو حاجتست نیک بد را + در محفل تو قامت من است شود اگر راست گوی بلند است آفت سله
 چه تخمینس ^{مفرد} کلر و این ^{مفرد} کال است مخموز نیز خوانند و آن چنانست که دو لفظ متجانس در پهلو می آید که کلمه و بیش دو
 یک حرف اول آورده شود چون اردنزار و مار و بیمار رشید الدین و طوطا گوید با عی افتاد و ما بادل مکار تو کار ننگند
 درین اردو گلزار تونار من مانده به پیش گلزار تونار - با این همه در دو پیشتر و بخوار تو خوار ^{مفرد} پیشتر تخمینس ^{مفرد} مطف
 و آن است که دو لفظ متجانس به هر حرف متفق بود الا حرف آخر چون بار و بار و شراب و شراب و نهار و نهار و نهاد و نهاد
 اسیر مرغی گوید بیت از شراری تیغ بودی با دساران را شراب - و ز طغان بیخ بودی خاکساران اطعام + مضمون
 تخمینس خط و آن است که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی مختلف چون مشکین و مشکین و تلخت و تلخت

نقطه از صحت
 نیاید در لغت
 معنی از لغت
 چنانچه شریف بن
 فرمود که در
 کتب است
 معنی از لغت
 و در تخمینس
 معنی از لغت
 و در تخمینس

و خواب و خواب بود و غیره سعدی و مایه بیت عربی که هر کز درش سر بتافت و بهر که شد سبج عورت
نیافت بر بتافت زیادت نامیس خط است و ز نثر شخصی به عشوق خود گوید که تو شکین خیال و من سبکین حال غایقه شاه محمد
و تعریف بلده تونج و وفقره همچنین خط بسیار خوب نوشته و اینست که داد و آن اینست که به کام غالب علی بلده
توقیح که بدیده تنگ نظر فان خرد و بین شکل قوج می دراید و همچنین و انادلان سخن آفرین صورت قوج مینماید قوج
و قوج بلانجا به پیش خدا قوج تلاش نموده تا ششم متر صریح که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر مجیزی و سخن آفرین شتر
کردن و وزن و ردوی برابر و در مطلق ارباب این صنعت که در فقه یاد می یابی چند الفاظ که هموزن حرف رد
متفق باشند از موع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او گذر سعدی فراید عاتلی را پرسیدند که نیک بخت
کیست بد بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و گشت مطلق گوید بیت برخواست
اول از تجلیل شمار بر شجاعت او و پیل از دلیل انکار جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکسته زبان کن ز عطر نلمه
راغب فرشتان کن رشید الدین طوطا گوید بیات ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو سوم کمال بوست است
صدر تو ز بزم آسمان نیست قدر تو ز جلال خدمت تو مقبول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیره پیش فضائل تو
نجوم غیره پیش کمال تو شمال در شهابت ترا بنوه نظیر در گرامت ترا بنوه جهال ترا بنوه در از اول آخر
نهم حج و آن سه قسمت اول سجع متوازی و آن ان باشد که و لفظ یا زیاده از آن در نظم یاد می شود آورده
شود که بوزن و قدر و حروف وی متفق باشند چنانچه گوی بلخته اسپ تا حقه و م سجع مطرف و آن آن باشد
که در آخر و با قسط آورده شوند که بزوی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را که م بسیار است مهنر
بیشمار سوم سجع متوازی و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر اموزند گویند که از اول تا آخر بیت جمله
الفاظ بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف وی مختلف چنانچه بیایمی شاهای که در نثر و انصرت بود اول
شاهی که تیغ او را در ولایت فسان اندر دم کماش ه بکسله یقین و اندر دم یقینش بر یقیند کمان و هم مقاب
از جماعتی که در نظم و نثر غما و مثنوی بکار برند و غریب بدیع پیدا زنده بر زور طبیعت شاعران و دبیران حالت
کنند مقلوب است معنی آن اولیست گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمت اول
مقلوب بعضی و آن چنانست که در نظم باید نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود
چون نگاه و گناه و سپر و سپر و علم و علم و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین طوطا گوید بیت از ان جاد و اند و دوشیم
سیاه بدلم جاودانه عدیل عناست و و هم مقلوب کل آن قسمت که الفاظیکه با آنها تقدیم و تاخیر همه حروف
از اول تا آخر بود و در نثر یاد در نظم آورده شود چون روز و روز و گنج و جنگ و شیر و شیر جامی گوید بیت دلاناکی
درین کلخ مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی کلخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شد سوم

مقلوب بجمع و آن مانند مقلوب کل است اما ذی اقتضا که اول صرع اول و دیگر در آخر صرع ثانی باشد شاعر گوید
 بیت دو غنفلت و زنگارم را بپا دو دو او از دست غنفلت او او او به احمدی سندی گوید بیت لام کرد و نگار
 بن باین نبود چهرش اگر آن ماریه منگه افتاده ام بودی در و هر شوخا هم تلو کرد چه کنم میر شمس الدین گوید
 بیت رام شد دل باین دست طرار لبش از بسو نگرست و زلفش ماریه چهارم مقلوب مستوی و آن است
 که در نظم بود ز غنفلت چند ملک شوند که هر خیز خواندن راست حاصل آید همان از خواندن و از گویند بلور چنانچه
 شخصی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب او که بر آید یارب هر خبر فرماید بیت شکر ترا زوی و وزارت بگشاید
 شاعر بهر بلبل لبیب چه هوش بیاز و هم اشتقاق که در صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم
 در آید چون گوینده و گوید و گفتن و رونده و در و از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت قبل آید آن دلدار بی تویم
 جان ترسم که غنفلت او چه بیند کشته ام تر سرد از آن ترسم و و از و هم رد العجز جعلی الطیبه است که در
 اصطلاح شعر الفظ اول صرع اول را مصدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر صرع ثانی را مطلع و این است
 و لفظ آخر را ضرب بجز گویند و الفاظ متوسط هر دو صرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است کی
 آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در بحر نیز اعماده کنند و دیگر آنکه لفظیکه در عروض مذکور بود بعینه در بیت مذکور
 شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر سبط و قیاس تو بروی نکرده محیط و نکرده مار از راه خطا
 خطا در گذار و صوابم نما و رشید الدین و طو اطلاق تصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چند بیت
 آن نیست نظم قرار دل من بود آن نگار به بدن عنبرین طره بی قرار نگار است شماره من نخون در جهان
 رخساره آن نگار خوار است در سردانی شراب و در اندوه آن نگرش بر رخسار کنار من از دست باشدی
 مرا بر شد از خون دیده کنار و شمار غم او ندانم از آنکه بیرون شد غم او ز حد شمار اگر این الفاظ جمع چنین واقع
 شود زیرا که بود چنانچه میر شمس الدین فرماید رباعی دیوانه حسیلت جانانه کی رنج چون بگویش دیوانه
 پروانه بنور شمع داد سر و کار از در و قبول محفلش بر پروانه و شخصی یک رباعی برد از بحر علی الصدیق
 گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ مختلف و متن لفظ کرب کرده در عروض و ضرب داخل نموده آن
 اینست رباعی صدای تو حاجت چون من صد را در راه تو رفتن نیک در راه و محفل تو قامت من
 راست شود بر راست کنی بلند قدر اقدار و اگر ازین دو لفظ در حشو صرع اول و دیگر در حشو صرع ثانی یا در حشو
 واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین و طو اطلاق فرماید بیت که میا بده دیوان من مار فلک چو دیوان
 ترا هر چه با نیست بهر شرم و هم سیاقه الاعداد و آن است که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید یعنی خوش آید اگر
 از یک ماده یا که از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد در بیت چنانچه شاعر گوید قطع بجان که دو کون

بیت دو غنفلت و زنگارم را بپا دو دو او از دست غنفلت او او او به احمدی سندی گوید
 بیت رام شد دل باین دست طرار لبش از بسو نگرست و زلفش ماریه چهارم مقلوب مستوی و آن است
 که در نظم بود ز غنفلت چند ملک شوند که هر خیز خواندن راست حاصل آید همان از خواندن و از گویند بلور چنانچه
 شخصی شخصی سوال کرد که مرادی دارم جواب او که بر آید یارب هر خبر فرماید بیت شکر ترا زوی و وزارت بگشاید
 شاعر بهر بلبل لبیب چه هوش بیاز و هم اشتقاق که در صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم
 در آید چون گوینده و گوید و گفتن و رونده و در و از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت قبل آید آن دلدار بی تویم
 جان ترسم که غنفلت او چه بیند کشته ام تر سرد از آن ترسم و و از و هم رد العجز جعلی الطیبه است که در
 اصطلاح شعر الفظ اول صرع اول را مصدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ آخر صرع ثانی را مطلع و این است
 و لفظ آخر را ضرب بجز گویند و الفاظ متوسط هر دو صرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام و انواع است کی
 آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در بحر نیز اعماده کنند و دیگر آنکه لفظیکه در عروض مذکور بود بعینه در بیت مذکور
 شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیط است علم ملک بر سبط و قیاس تو بروی نکرده محیط و نکرده مار از راه خطا
 خطا در گذار و صوابم نما و رشید الدین و طو اطلاق تصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملوست چند بیت
 آن نیست نظم قرار دل من بود آن نگار به بدن عنبرین طره بی قرار نگار است شماره من نخون در جهان
 رخساره آن نگار خوار است در سردانی شراب و در اندوه آن نگرش بر رخسار کنار من از دست باشدی
 مرا بر شد از خون دیده کنار و شمار غم او ندانم از آنکه بیرون شد غم او ز حد شمار اگر این الفاظ جمع چنین واقع
 شود زیرا که بود چنانچه میر شمس الدین فرماید رباعی دیوانه حسیلت جانانه کی رنج چون بگویش دیوانه
 پروانه بنور شمع داد سر و کار از در و قبول محفلش بر پروانه و شخصی یک رباعی برد از بحر علی الصدیق
 گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ مختلف و متن لفظ کرب کرده در عروض و ضرب داخل نموده آن
 اینست رباعی صدای تو حاجت چون من صد را در راه تو رفتن نیک در راه و محفل تو قامت من
 راست شود بر راست کنی بلند قدر اقدار و اگر ازین دو لفظ در حشو صرع اول و دیگر در حشو صرع ثانی یا در حشو
 واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رشید الدین و طو اطلاق فرماید بیت که میا بده دیوان من مار فلک چو دیوان
 ترا هر چه با نیست بهر شرم و هم سیاقه الاعداد و آن است که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید یعنی خوش آید اگر
 از یک ماده یا که از آن برابر یک یک ذکر نماید سیاقه الاعداد در بیت چنانچه شاعر گوید قطع بجان که دو کون

بیت دو غنفلت و زنگارم را بپا دو دو او از دست غنفلت او او او به احمدی سندی گوید

سریع و چارطلبی و چون صحتش از کان متابعند او را از زینت زمین مزی بهشت خدا آید و زنده سپهر بگون
 خبر و مهند او را و اگر از ده تا یک بار بزرگ کند سیاقه الاعداد محکوس الترتیبست چنانچه بزرگی تو بزرگی را با
 ده بار زنده سپهر تا بهشت بهشت بهشت اخترم گوشش جهت این نامه نوشت که کنج خوش جا یا رکان به روح
 ایزد بد و کون چون تو یک تن نشترت به و اگر از یک تاده یا از ده تا یک بتقدیم و تا شیر یک یک را از کند زیاده
 الاعداد غیر مرتبست و آن قابل تحسین نیست بنا برین دلیلش نکاشت چهار و هم دو و قاضیتین و آن است
 که بد و قاضیه هم نظم را منظم کنند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید بیت ای از کارم تو شده در جهان خبر
 آنگه از سیاست تو آسمان سپر صاحب قران ملکی و بر تخت خشمی هرگز نبودش تو صاحب قران دگر
 برای پیرو دخت جوان تو کرده اند اندر پناه جا تو پیرو جوان مقبر گیتی زبان کشاده مدح تو و فلک
 بسته ز بهر خدمت تو بر میان مگر با مویک ریادت گویم گفت ^{درد} بیرون با مویک معادست تو همگان خصمست
 جامی فرماید است همان بهتر که ماشی بوسناک کینم مینه از زنگ بوس پاک به ز بود خود فراموشی که نیم
 پس ز انوی خاموشی نشینم پانزدهم هر وقت و آن است که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه
 جامی فرماید بیت من در غم هر چه دل بیدار تو خوش به تن در غم هر چه دل بیدار تو خوش دشانزد و هم تو شیخ
 و آن است که بر سر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا شوقی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حرف
 جمع کرده شود نام مدح یا مصرعی بیرون آید آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین و طوطا گفته است
 معشوقه دل بپیر اند و نخست حیران شد کسی نیگیرد دست بسکین تن من با بی محنت شده است بهت
 غم دوست بخت من بسکه شکست اگر حرف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بن
 نام خود موشح نموده ابیات خاطر اشغفه دارم و دل سرد و لاله سانه بلغ محنت و درد و بدین بر مراد دل رسید
 فوحش از من بر لب کشید به چچکا ہی ز فعل نام خود و شاید نیکی ز رخ نمود از سوم غم باغ وجود و هرگز این
 غنچه دم کشود و مثل من نیست در جهان ثانی به حرف خوان ز لوح نادانی من که عیب همه بر سر تا یا و در هنرگی
 شوم سخن آرا و نه هم کنی پنج شکر و از سر مصرع ارتو گیری حرف گل و موم و صنایع معنوی آن بی
 و شش شمس اول الهی نشتر آن است که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر
 از اطلاق بود تفصیل ذکر کنند و آن شمس اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا الف و شمر ترتیب خوانند
 چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بر وزن بر و آن یل ایچون بشمشیر و خنجر بگز و کند برید و درید و شکست
 یلان با سر و سینه و پا و دست دوم آنکه تفصیل علیترتیب اجمال باشد و آنرا الف و شمر محکوس الترتیب چنانچه رشید
 گوید بیت آن مریخ زلف مستقیم در دست بگویم الف و لام و هم سوم آنکه دویم و بریم باشد یعنی ترتیب محکوس الترتیب

بجای اول نقل
 مثال ابی بلین

نوعان قافی
 باقی بر طرف

و آن را غیر مرتب خوانند چنانچه همیشه افروختن و سوزن جامه در بدن سپردن زمین شیخ زمین گل زمین امر سخت
دوم متضاد است که در نظم یاد در خبر جدا الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون تنگی و بی و تاریکی و روشنی
و بلندی و پستی متضاد نظامی فرمایند بیت پناه بلندی پستی توئی - بهند نیستند آنچه هستی توئی - توئی کما سماں را فرا
زمین را که پایه او ساختی - هر گرمی و سردی و از خشک تر سردی با اندازه یکدیگر بلندی پستی و پستی و پستی آسمان زمین
و گرمی و سردی و خشک تر متضاد واقع شده قمری گوید بیت پدیدارست عدل و ظلم پنهان - مخالفانند که در
ناصح فراوان - پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان اینهمه متضاد اند و پستی که گوید پستی
ای شاه زمین هر پیمان داری تخت بستند - عدو و ناکامان اری تخت - حمله جنگ می و در این داری تخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت - مطلع گوید شاعر می - در عین سبب گفته بیت ای بنایا همچو آتش سوئی
پستی همچو آب - خاک صغی در درنگ باد و صغی در شتاب - بالا پستی و آفت تیر و خاک باد و آفت شتاب من مطلع
این همه الفاظ متضاد اند موصوم اعدان چیز سخت افکندن و در این نیست الزوم بالذیم نیز گویند یعنی
داشتن چیزی که لازم نباشد سخن آن دوست و تمام بود چون الف تویم عامل و کامل یعنی این بی الف و نیم
شدن میتواند چرا که لام حرف و پست پس قبل روی یک حرف کسوت میاید که قافیه عامل و کامل و شامل از منزل
و شکست همانند تالی عتاب کتاب و قافیه عتاب کتاب شتاب جو است چون از لازم کردن این حرف آراستنی
سخن یاد تر میشود و بنا برین شاعران این صنعت بسیارست کرده اند و می فرماید بیت قدم باید اندر طریقت
نهدم که اسالی ندارد و منی قدم بر رشید الدین طوطا گوید قطعه سه بهر زمین کشید سیاه - قدر تو بر فلک نهادم
ناصر ملک تو قرین طرب - حاسد در تو ندیم قدم چهارم **تضمین المروج** آن باشد که در بیار شاعر بعد دو
قوافی در اثنا می نثر یا ابیات و اغظف مروج یا بیشتر گکار بار و شامل شرفلان سیرت گزیده و علوت پسندیده و از
فلان نهد نگاری حضرت محرومست طاعتش اری دولت موصوف تمام نظم خوش گوید بیت ز دنیا گون بید
ز ابر سپید زین گشته زین و سیمین همای غرض از زین بیت ارسید و زین سیمین است **تضمین المطلع** است
که شاعر هر کند که اول بیت تصدیق است و مطلع گوید و طبعها می بدیع آرد و از کلماتیکه نفال نیگو نباشد
کنند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک قاعده دین
رسم داد + عبد الحمید احمد بعد احمد نهاد + رشید الدین طوطا گوید بیت بخت خدای را که بتاید آسمان تا
ببستم خلافت خدا همچنان **تضمین المخلص** آن باشد که شاعر غرضی با تصدیقه بعد غای دیگر آغاز نماید و
بمع مروج بازاید و همیشه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نبرد و مثالش عنصری گوید بیت اگر گشت
بلوخران ز روشد زواحت + باید که سرخ باشد دی خدا همچنان **تضمین المقطع** است که شاعر در آخر قصیده

بدینت بگویم که در لغت معنی بدیع ختم کند چرا که ایسا اول تصدیق است که در لغت معنی بدیع است و اگر بدست
 آخر خوش بود لذت بپیمای سابق بحال مانده و سود گویید نظم تا در بلوغ و بالغ و راه و سال هر بر بیع و خیر لغت
 رینت پور و در کارت بر بی بخت غلام فلک بنده و همان مهور تا ازل دولت ترا توقع تا با نعمت منشو
 تر و نازه خزان تو جو بهار خوش و خرم و واحد چون انگور، مشتمل حسن الطلب آن چنان باشد که شاعر از مخرج
 چیزی خواهد اما بوجهی لطیف در فصاحت الفاظ معنی کوشش در شایسته و احترام نگاها در بیت اب بگیر و فصاحت کبر
 و شعر بگیر که من غریب و شاه جهان غریب خازن هم مرا عااة النظیر لکن باشد که شاعر و بیستی ذکر چیزی که نماید
 نظر بر رعایت و لایحه آن دارد مثلا اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چین و نسیم و غنچه کند چنانچه صفتی گوید بدست
 در کوه غم دارد زمین ال فلک نیز نگما، از دست این و یاد کش سر سبز نم بر سنگها آدرین بیت کوه و فرهاد و سنگ منزل
 و نیز ک مرا عااة النظیر است شیدا لیدین و طواط گوید در باغی چون مهره مهر تو د با هم، دست + یاد غم تو جو کوه پشتم
 بشکست + هر تیر که از چشم چو باد ام تو جیست + درخته دلم چو مغر در پشته نشست + درین باغی دیوان و پشت
 چشم و دل مرا عاات النظیر است او هم موجه و آن دور و بیست یعنی شاعر مدح را یکی از صفات استای چنانکه صفت
 دیگر از صفات حمیده آن در یاد مثالش رشیدا لیدین و طواط گوید بدست آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو
 بجان گهر + دیگر شاعر گوید بدست ز نام تو توان آفرین است چنانکه گسست توان از نام و نمنت نفرین +
 یاز و هم محمل الضدین و آن صنعت را ذی بهترین نیز گویند و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محمل مع
 و درم باشد مثالش رشیدا لیدین و طواط گوید بدست ای خواجہ ضیا شو در روی تو ظلم + باطلعت تو عیش نماید ما هم
 مولف گوید در باغی موجود با قبال تو محدود شود + در سایه مه تو هجا بوم شود + آباد کردار تو کرد و دران
 مسرور دیدار تو مغموم شود + درین باغی در هر چهار صرع صنعت فی بهترین است و از و هم تکیه المرح با شایسته
 و لکن چنانست که شاعر بکوح محدود بیتی گوید که سامع خبر شنیدن صرع اول پندار که بعد ازین بخواهد کرد و لکن
 بز یادنی مدح باشد مثالش قمری گوید بدست بی بفر تو نازند و ستان لکن بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار
 رشیدا لیدین و طواط گوید بدست ترا پیشه عدست لیکن بچو د کند دست تو بر خزان ستم + سیر و هم ایها م لغت
 بجان افکندن باشد و در اصطلاح است اما در این معنی در نظم یاد ز شعر لفظی آرو که آزاد و معنی باشد یکی معنی تر
 و یک معنی بعید زمین سامع برون معنی فریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن امی گوید بدست
 دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید و الد شد و فریاد بر آورد که ما بی + شاعر گوید بدست کرد و بجاد و از طراه
 چنانچه جدا دوست مشاهده ای شود از شانه جدا، عبد الواسع گوید بدست ما هم این صفت باشد از شهر و چشم سالیست
 حال چنان تو چه دانی که چه مشکل حال است + چهارم نیز صفت است که در این شاعر یک چیز است نام

در هر صورت از
 اشعار معنی
 ثابت و شود
 در نظایر
 سنت است
 معنی که در
 در نظایر
 در نظایر
 در نظایر

در هر صورت از
 اشعار معنی
 ثابت و شود
 در نظایر
 سنت است
 معنی که در
 در نظایر
 در نظایر
 در نظایر

اینچنین صفت نگارند که در نثر فغان است گفتار و فیکو کردار و سینه مید و طوارت مناشخ عنصری گوید بر پیشه
 شاه و گیتی خسر بنشکر کش و لشکر شکن سایه بزدان شده کشورده و کشورستان مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر
 شاهی نمود و بند شیری صفت آری گردی سپه کش سواری + پانزدهم شعر اخصال الکلام و این الارباب صنعت مشو
 نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا داده سخن بگیرد میان آرد باز خبر ابتدا در
 و این سبب نوع می آید اول حشو قبیح است که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره و دو لفظ متحد المعنی مختلف الملفظ بکار آید
 چنانکه کمال گوید بیت از بسکه از نیت تو بر تنم نشست + در زیر نیت تو نهانست مستتر لفظ نهان و مستتر یک
 معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و ووم حشو متوسط است که آوردن نیاید و در آن یکسان باشد
 به هم نباشد و یک هم نباشد مناشخ رشید الدین موطا گوید بیت ز جهر روی تو ای دل را بی سیمین تن + دل ز یک
 ندم شد تم عدیل عفا + درین بیت ای دل را بی سیمین تن حشو متوسط است یعنی از نیاید و در آن معنی تکرار نباشد و در آن
 نیز باعث قباح نشده سوم حشو مبالغه است که از آوردن آن بیابیش بیت حسن معنی زیاد کرد و چنانچه رشید الدین
 و موطا گوید بیت خیالات تیغ که بزند و با + منازل در ارواح اعدا گرفته + شاعر و ووم متبلوان آنکه بیت بود
 یا زیاد خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین آنها + ای لب تو رحمت مغر و بلا + اگر در مصرع اول اضافت
 تالی بت و او عطفی که در میان سنگین دل و سیمین آنهاست و در مصرع ثانی اضافت بای لب و او عطفی که در میان است
 و غمزه واقع شده خوب کار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل سدس محذوف باشد از کانش فاعلان فاعلان و عطف
 و عبار و اگر اضافت بت لب هر دو و او عطف مخفف خوانده شود بیت موم از بحر سرج سدس مطوی کسوف بود
 اگر کانش متعلق متعلق فاعلن و بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو حامی لولو خط تو مکرر لاله
 شب تو حاصل گوگب سه تو + بارق ماله + اول مثل من مجنون دوم نهرج من سالم سوم محبت من من مجنون هفت
 ارسال المثل انبیت که شاعر در یک بیت منلی آرد مناشخ ابو المعالی گوید بیت نادیده بروزگارم از ان سلطان نیم
 آری بروزگار شود در و در همان + سعدی بخوابد بیت شهر بند هوای نفس باس + مسک شهر استخوان مسک کف دست
 هیچی درم ارسال المثلین آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مناشخ عنصری گوید بیت چنین سپید
 شمشیر خسران آناه چنین کند بزرگان چو کرد با بدکار + مثال دیگر رشید الدین موطا گوید بیت لولو چو در
 دارد اندر میان بحر + گوهر قیمتی آرد اندر ضمیر کان + نوز ویم سجاهل عارف از روی لغت یعنی انسته نادان شد
 و در مطلق ارباب صنعت است که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنانست هر چند داندا ناخوشین باوان سازد
 مناشخ رشید الدین موطا گوید بیت زابره همچون ظلمت شب + همه عالم بر از نور نیست + ز نیست این مضمون
 یا بهتر است یا بهتر است این مضمون یا نیست + بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال جواب

کتابت شده است
این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران موجود است
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ ثبت کتاب
۱۳۰۰/۰۰/۰۰

آورده شود معرزی اقصیده است که از اول تا آخر همین نعت بکار برده و مطلعش اینست بیت گفتیم که مراد سوره ای ماه
مربان گفتا که ماه بوسه کرد در جملان بدین لفظ فرمایید بیت دلدار گفتا کیستی گفتیم دعا گوئی شمایم عزم بجا داری بگو گفتیم
سکوی شما بیست و یکم مسقط و نیم یک قسم جمعست که در هر بیت قصیده یا غزل مستطیع میازند و چهارش قافیه
قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت بلبع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش معرزی گوید **قطعه** جامی که بود آن
دستان بادستان در بوستان شد گور و برامکان شد گور و گرسا وطن بر جای طبل و جام می گویان و
پی بر جیای جنگ نامی و فی آواز ز غنث زغن خاقانی گوید بیت عیدت پیش از بجهی مردم زده بخار آمده + بر
چرخ و دوش از جام حم یک نیمه یاد آمده + اکثر استادان این نعت اخیر از روزی گفته اند اما مولف این در بحر مضارع
گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود **بیت** نامت بسینه اند چون جان
عزیز و خوشتر بنام ای همگر رویت مدینه ما دلها به پیش خیمت جانها ترس خیمت آن لبون تر شمت لب تفسر نیا
بیت دو مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش شیدالدین
و طوطا گوید بیت زار و زرم زرد در آن فل زار و در دل زار دارد و زار **بیت** سوم محاوران کلامی است
موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرینی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت بتقلیب و
تبدیل و تجنیس + نردوی بار خواجه محمد شرقی + بدانکه مد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی اگر
مقلوب بعضی کنند بر معنی بهارست و بهار و نه تجنیس خطیست نه از معنی یومست یوم اگر مقلوب کنند
روی گردد و نموی را در عربی شعر گویند شعر اگر مقلوب بعضی نمایی عوش کرد و عوش خانه است نمخانه را در عربی دارد گو
و در اگر مقلوب کل کنند را در و در و در تجنیس خطیست از معنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس روی یا بوسه
میخاید **بیت** چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چینیان گویند و این قسمی از سخاست جامی است
بیت یک بانگ کلام و نیم مجید + نامت من در آن گنجی و کلام در عربی ناز را گویند و قالوا در ز غنث و کثیر را در
عربی همسوم گویند چون یکا به نیم همسوم بوند و قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید **قطعه** حوضیکه در آن سوی گنج میان آتش
بخورند هر همه جانوران + آن جانوران کی که بپزند با باد + اسپ شتر فیل و همه آدمیلان + و آن نسبتا است دیگر شاعر
گوید **قطعه** چه چیز است آنکه باشد گرد و سلطان + دو نام زنده دارد و یک بجان بنحران باشد که این قسمی نه فصح
زیر که تر بود آن مردان + و آن خبر برست **بیت** و پنجم تضمین جان آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی را
یا شاعر خود موعف گرداند بوجه طیف اگر اشاره کند شمس شود چنانچه ابیات بارگفتار این روی نیاز زمین ترا می کشم
بغزوه و ناز و در جایش مخاطرم آمد شعر شهسواری شیلز و عاشقان کشکان معشوقند بهر نیاید کشکان آواز
و اگر اشاره کند هم جائز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است مشهور و معروف تر باشد تا از شایسته سرفه محرا

کتابت شده است
این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران موجود است
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ ثبت کتاب
۱۳۰۰/۰۰/۰۰

کتابت شده است
این کتاب در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران موجود است
شماره ثبت کتاب
۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰
تاریخ ثبت کتاب
۱۳۰۰/۰۰/۰۰

باشند چنانچه نسبت مصرع خود با مطلع حافظ شیراز منس کرده اسیات ای دل غمیده از ایام هجران غم مخور + شادمانی خالی شد
از دیدار جانان غم مخور + هر چه معیوب بود صد ذراع بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید کبکغان غم مخور + کلبه ایزدان
شود روزی گلستان غم مخور + هشتاد و هشتم اشعراق و آن بعضی از مبالغه است اقوال مبالغه بسیار است مادرین جا
بطولت نیز دراخت یک نوع اشعراق مختصر ساختن آن نیست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن از روی عادت
محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ماریکام خویش برید ووش بسوخت + دشمن که بهیچگاه بساوا با کلام ما نبرد
اینکه ما بجدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما می شود اگر چه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن محسب عبادت
مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای ندکورا از روی عقل عادت نیز مقتضیست چنانچه نظامی فرماید بیت
زیم ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صدفی گوید بیت ز موج خیر سرشکم
میرس با موی را که ساخت منزل فر باد جای مجنون را + هفت زمین هفت آسمان شهسو است در تصویرت
از سوسه و رانش شدن پهن هشت تن آسمان مکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیزی سرشکم منزل
فر باد بای مجنون شدن نیز بعدی العقلاست یعنی منزل فر باد کوه و جای مجنون بیا با نسبت پس از موج خیزی شکل
میا با آن آفتاب کرد و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بسبت و هفتم جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت
ششم است اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید
بیت آسمان بر تو عاشقست چو ما + لاجرم همچو ما شش است ترار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را با حکم معیار
جمع نموده و در تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرقی ظاهر کند مثالش حافظ فرماید
بیت دست ترا بر که یار و شبکیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید بیت زین چکد
آب نذران بهار و خون + مژده من کجا و ابر بهار + سوم تقسیم و آن چنانست که چند چیز را با یک چیز را با دو چیز و فکر سازد
بعلازان بهر جزوی از آن چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید مین پامی دستی که گرفتنی بر آن زلف چو
شست + پامی که ره وصل نوشی پیوست + زبان دست کنون در گل غم دارم پامی نذران پامی کنون بر سر
دل دارم دست + چهارم جمع با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در یکی جمع کند بعلازان فرق نماید مثالش
بیت جای همت چو جای است رفیع + آن تو تخت آن همت دار + پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند
چیز را در یکی جمع کند بعلازان هر یک را بجزی منسوب نمایند مثالش بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و اگر یار
مخوف خنده بر روز دل کنم که بر یوزگار خود ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند
و بعلازان جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید قطعه چو چشم تو گم گشت لشکر این آب آن بلبلوی شهواره آب
این نیره آب این روشن این که که بر آن که گفتار درین قطعه چشم خود دلب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز

اما در این بیصوت تفریق نمودند و در چشمین لایق تو اگر است و لب عشق از لولوی شاهوار با بجز اجزا تقسیم ساختند که
 چشم من تا یک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار است و چشم تقسیم آن چنانست که شاعر
 در یک بیت یا زیاد چند الفاظ هم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر مصرع دیگر یا بطنی و
 علیحد تقسیم کند مثل اشعری گوید **قطع** یا بعد و یا کشاید یا ستا بداید و تا بهمان باقی بود مر شاه طاین با دکان
 آنچه بستاند ذلالت آنچه بدید خوشه + آنچه بندد بای دشمن آنچه بکشاید جزار بستاند محلمت را ک است که شاعر
 مصرع اول بیت بخوی آغاز نماید که سماع چند دارد که بخو اهد کرد بعد آن مصرع دیگر در بیصوت گوید که مدح شو شاش
 عنصری گوید **بیت** اثر میر نخواهم که بماند بهمان + میر زنی میر نخواهم که بماند بهمان + در این سلیح بجا میشد از هم خوانند
 سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و عظمت شکایت و زنگار گوید مثل اشعری **قطع** زبیر
 سپیدی گلین و زنگار با من کرد + سیاه عارض من ننگ و زنگار گرفت + سوار عهد جوانی شباب کرد و برفت زنگار در کشت
 عارضم عیار گرفت سی و یکم ابدل است که شاعر الفاظ غریب بر آرد که معنی درج داشته باشد مثل اشعری **قطع** و دل گوید
بیت همین بختی تا آدمی نماید تجار همین بدادی تا آدمی نماید فقیر سی و دوم **تجرب** است که شاعر چیزی
 شکفته در بیت نماید مثل اشعری **بیت** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی نمی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی +
 سی سوم **حسن التعلیل** آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این اسباب است مثل اشعری
 گوید **بیت** زبیر آنکه می گریه بر منی بهی همین بخندد برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سببست
 که ازین سبب می گریه سی و چهارم **تثیب** است که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورده و این سبب
 نزل نیز خوانند و آن شعور است سی و پنجم **ترجیع** و آن دلخست و آواز در خلق گردانیدن است در اصطلاح در باب
 صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت مجرب یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بگانه و فعل نماید برای مثل یا چیزی
 دیگر گویند آن بیت بگانه هموزن و هم قافیه باشد سی و ششم **عکس** است که شاعر یک مصرع گوید که اگر آن را
 عکس ندی می خوانده شود و بی معنی نباشد مثل اشعری حافظ افزاید **بیت** فوق همان ندارد بی دوست ننگ +
 بی دوست ننگانی فوق جهان آلوده و این مقلوب است می گویند تمام منافع لفظی معنوی و امداد علم بالصلوب
 چرا که بنده ناقل فرادای است هر چه در کتب اسانده معتقد دید آن بهره مند گردید کل از **مشم** مثل مرید و کل
کل اول در بیت **مشم** و استام **نظم** **کل دوم در عرض** **کل اول**
 در اینده ای شعر و استام **نظم** بدانکه شعر کبیرترین مجبه و سکون همین و لای مهملتین در لغت استن و در این گفتند و در
 اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و یا معنی بود و شاعر معین جمله که سودانده و در اصطلاح **تجرب** که برابر است
 کلام عاود باشد **مشم** **الوزن** و غیر **مشم** **الوزن** بدان اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سرایی نذر شریفه با بیل و سینه که

در این بیصوت تفریق نمودند و در چشمین لایق تو اگر است و لب عشق از لولوی شاهوار با بجز اجزا تقسیم ساختند که
 چشم من تا یک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار است و چشم تقسیم آن چنانست که شاعر
 در یک بیت یا زیاد چند الفاظ هم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر مصرع دیگر یا بطنی و
 علیحد تقسیم کند مثل اشعری گوید **قطع** یا بعد و یا کشاید یا ستا بداید و تا بهمان باقی بود مر شاه طاین با دکان
 آنچه بستاند ذلالت آنچه بدید خوشه + آنچه بندد بای دشمن آنچه بکشاید جزار بستاند محلمت را ک است که شاعر
 مصرع اول بیت بخوی آغاز نماید که سماع چند دارد که بخو اهد کرد بعد آن مصرع دیگر در بیصوت گوید که مدح شو شاش
 عنصری گوید **بیت** اثر میر نخواهم که بماند بهمان + میر زنی میر نخواهم که بماند بهمان + در این سلیح بجا میشد از هم خوانند
 سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و عظمت شکایت و زنگار گوید مثل اشعری **قطع** زبیر
 سپیدی گلین و زنگار با من کرد + سیاه عارض من ننگ و زنگار گرفت + سوار عهد جوانی شباب کرد و برفت زنگار در کشت
 عارضم عیار گرفت سی و یکم ابدل است که شاعر الفاظ غریب بر آرد که معنی درج داشته باشد مثل اشعری **قطع** و دل گوید
بیت همین بختی تا آدمی نماید تجار همین بدادی تا آدمی نماید فقیر سی و دوم **تجرب** است که شاعر چیزی
 شکفته در بیت نماید مثل اشعری **بیت** نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی نمی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی +
 سی سوم **حسن التعلیل** آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این اسباب است مثل اشعری
 گوید **بیت** زبیر آنکه می گریه بر منی بهی همین بخندد برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سببست
 که ازین سبب می گریه سی و چهارم **تثیب** است که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورده و این سبب
 نزل نیز خوانند و آن شعور است سی و پنجم **ترجیع** و آن دلخست و آواز در خلق گردانیدن است در اصطلاح در باب
 صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت مجرب یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بگانه و فعل نماید برای مثل یا چیزی
 دیگر گویند آن بیت بگانه هموزن و هم قافیه باشد سی و ششم **عکس** است که شاعر یک مصرع گوید که اگر آن را
 عکس ندی می خوانده شود و بی معنی نباشد مثل اشعری حافظ افزاید **بیت** فوق همان ندارد بی دوست ننگ +
 بی دوست ننگانی فوق جهان آلوده و این مقلوب است می گویند تمام منافع لفظی معنوی و امداد علم بالصلوب
 چرا که بنده ناقل فرادای است هر چه در کتب اسانده معتقد دید آن بهره مند گردید کل از **مشم** مثل مرید و کل
کل اول در بیت **مشم** و استام **نظم** **کل دوم در عرض** **کل اول**
 در اینده ای شعر و استام **نظم** بدانکه شعر کبیرترین مجبه و سکون همین و لای مهملتین در لغت استن و در این گفتند و در
 اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و یا معنی بود و شاعر معین جمله که سودانده و در اصطلاح **تجرب** که برابر است
 کلام عاود باشد **مشم** **الوزن** و غیر **مشم** **الوزن** بدان اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سرایی نذر شریفه با بیل و سینه که

کشان و بند کردن یک طبقه در بند نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نبندد و کشاید یعنی هبت شعر از خواندن
یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع گفته خوانند و بعد از آنکه اندرون خانه از درمی درآیند همچنین خیال دوم باندرون
مدعای بیت از هر مصرع می آید کل دو مصرع و وض بلا که شاعر لغت انده است در مطالع کسکه سخن
و تم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و نورین و تقطیع و مقفی و نیز معنی ابوازم اشعار را بدانند اما کسکه طبعش موزون باشد
و شعری که نیکوید موزون است لیکن دست فکاش انقطعش و غیره کوتاه شاعری که نیند بدانکه واضع علم علم غزل بن احمد
که او در که معطای سپید و غریبترین بنین و رای مملتین کی از اسامی مکه معطر است لهذا بنین و تبرک این علم را عرض
نماید و در عروض میزان شعرست موزون است که موافق وزن باشد و ناهم وزن است که موافق وزن نباشد پس
هر موزون را میزان در کار و وزن کردن شعران و ضمایان تقطیع کو نیز بنیت نامی است که در مکون قاف کس طای جمله
در لغت پاره پا که نیست و در اصطلاح اجزای بیت را اجزا اصول ایا می خوانند و بنیت هر حرفیکه ملفوظا بود در تقطیع
معینیت آنکه کسکه در هر حرفیکه ملفوظا باشد تقطیع محسوب نیست اگر چه در کتابت بود اول الملفوظا غیر محسوب
و ثانیا اگر ملفوظا غیر ملفوظا بود که نیند ملفوظا غیر مکتوب است که نوشته نشود و خوانده شود مانند حرف شکر که در تقطیع محسوب
میشود مانند نامی متع درین بیت سعدی بیت متع به گوشه یا چشم زهر خرمی نوشته یا فتمت است فعولن بهر کوفیون
شعی یا فعولن تم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت بیوی نافه کاخر مفاصلان طره کبتاید ز تابج
مشکلتش چه چون افتاد در دلهما تقطعیش بیوی نامفاصلن کاخر مفاصلن جبارا طره مفاصلن کبتاید مفاصلن
و مانند این است ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب ده است اول تحریک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعل است
او از او آباد بر وزن فعل است و همچنین او دو و طابوس نیز بحساب او است او و فعلان طابوس فعلان
و همچنین ایست که از تیر کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود بیت در سرد و ستان آه و فغان
کاهش جان طیب و نهان نیست و در سری آن ستان آن فغان فغان نیست کاهش فغان نیست طابا غلام و مقار
نی نیست فغان مکتوب غیر ملفوظا است که مکتوب و ملفوظا مگر در چون او خوابت خوابت و خواست و غیر آن مثالش بیت
خواب میخواست که در چشم من آیدنی تو این خیالست که در خواب خواب و تقطعیش خواب مفاصلان مگر در
مندان ممتاید فعلان بی تو فغان آبی خیالی فاعلان تسکر فاعلان مفاصلان فاعلان تاده فغان او معطف
گابی که ملفوظا نشود در حساب حرکت است و در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت و کس که باشد بهم جان و هموش
حکایت کنانند لها هموش تقطعش و کس فاعولن که باشد فعولن بهم جان فاعولن هموش فعل حکایت فعل کنان
فعلون و لها فعلون هموش فعل این و او در تقطیع محسوب گشته و گاهی که ضمیر قبلش می خوانند شود در تقطیع معتبر
مثالش مصرع کتبند و پرده پوشد تقطعش گاهی فعل کنان فاعولن هموش فعلون و کس فاعولن هموش فعل و گاهی که

و او الفیست که مکتوب گردد و بیفتد نماید و حرف تا مبلش که ساکنست برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیست
وگر بر فقیان ناشی شوق و بفرنگ بگریزد از تو یقین الف مذکور در تقطیع مخدوف شود بدینصورت بقرین فعلون
بگری می فعلون از ز تو فعلون یقین فعلون و این الف را عرض میمان الف اول گویند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد
او وصل میگردد و نون ساکن که بعد او و یاء و الواو ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود و مثالش بیست
بگردن کشتان آبگیر در غوره نه خذر او لان را بر اندر بخور تقطیعش بگردن فعلون کشتان فعلون بگیر فعلون بقرین فعلون
نغذر فعلون و را را فعلون براند فعلون بخور فعلون و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیست
مناگر حریرست وگر بر نیان به بنا چا خوش بود در میان تقطیعش قبل از فعلون خبر برین فعلون بگیر بر فعلون نیان
بنا چا فعلون خوش فعلون بود در فعلون میافعل و یامی حقیقی مانند یای بند و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب
سازند مثالش بیست حال دل گفته فاعل که در خوار یابین که یکدم خنده زد در بی اعتباری را باین تقطیعش که گویم
فاعلاتن بخند زولی فاعلاتن اعتبار می فاعلاتن از بین فاعلاتن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف است
مثالش مصرع خنده چه کنی بگیر می تقطیعش خنداج مفعول کنی بگیر فاعلاتن بی من فعلون یامی مختصی نظی که
مواو اناس هم خوانند بغير افعال یا بتغییر یای و نسبت و غیره بران قرار گیرد همچو تقطیعش هر دو می محسوب
مثالش بیست المی غنچه امید بکشتا کلی از روضه جاوید بنا تقطیعش بی بیست پیشوای من فاعلاتن جی امی غنچه
و بکشتا فعلون کلی از روضه فاعلاتن فعلی جاوی فاعلاتن و بنام فعلین و بهرگاه در میان واقع شوند بهرگاه
تقطیع ساکن الفین بجای نام و ساکن و هم تحرک گردد مثالش مصرع عین نکس بست شد لم با ده بیست
ز آنکه فعلون شمس شد فاعلاتن دل با و فاعلاتن بست فعلون اگر سه ساکن در میان مصرع چون کیست بیست
و غیر آن جمع شوند ساکن محوم حذف گردد و هم تحرک شود اول بحال مانند مثالش مصرع کیست کز
را حسیخ اندرین بنیانشت تقطیعش کی سکارا فاعلاتن را حسیخ فاعلاتن جن بری دن فاعلاتن یا
فاعلاتن و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن محوم حذف شود و در میان باشد مثالش بیست بر علم
یک ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بزدش کیست تقطیعش بر اول فعلون تمک در فعلون تر پستی فعلون
دیس فعلون کتید فعلون و پنهان فعلون بزدش فعلون کتیس فعلون حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه
انچه مذکور شد بران مختصر بناید داشت که غرض تشبیه بود چون این را بدانشی حالا باید دانست که عروض میان
رکن اول مصرع اول صادر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و
رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد شصت شاعر گوید بیست
صدر و عروض و ابتدا و انکه ضرب هر چه که در میان باشد شصت و بیست و سکون یای تحتانی و رفع ساکن

بجمله معنی تراز و در وضیای وزن شعر را گویند و آن را بحر نیز خوانند لفظ بای موصوفه و سکون های فعلیه آن در لغت
دریاست و موزون معنی سنجیده شده و بخصوص میزان شعر بحر است که آن شعر را وزن کنند و در وضیای غیر بحر است که آن
میزان و موزون جائزند آینه اینها هم وزن کردن حرکات و سکانات و میزان و موزون برابر میکنند یا پنج برابر وزن
فعلی لازم نیست که برابر تقابل ضمه بامی بسبب فامی که فعلین نیز مضموم باشد مانند ضربان مگر هر دو لام ساکن
بسبب برابر بودن و نون ساکن فعلین است و هر دو بامی مضموم ملول با بر فال و لام فعلین متحرک و طوطی بر وزن فعلین می آید
طوطی برابر فامی فعلین متحرک و واو بر اینین ساکن طای دوم طوطی برابر لام فعلین متحرک و یای طوطی برابر نون
فعلین ساکن و آرا کانی که نحو رازان مرکب اند و وضیای در بیشتر لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی یا خماسی
دو است فعلون و فاعلین سباعی شش مستفعلن بها عیلین فاعلاتن مفاعلتن متفعلن مفعولات این هشت است کلین
اصول عروض که نوشته شد مرکز سه چیز است تکیه و فاصله اول سبب و آن دو قسمت است سبب سبب
و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول او متحرک باشد دوم ساکن چون گل و گل سبب ثقیل آن
کلمه دو حرفیست که دو حرف اول او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه و حرف با که در امثال این الفاظ می نویسند برای بیان
حرکت ثقیل در مضبوط و کلمه و کلمه در جزئیست نه سه اول انخیزت و ثانی ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک
ساکن تلفظ یکسان است از دو متحرک متواتر دوم و تدو آن نیز دو قسمت است و مجموع و تد مفروق و مجموع کلمه سه حرفی
را گویند بعد دو متحرک یک ساکن باشد چون همین و همین و تد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان
دو متحرک باشد چون لاله و ترابه مجموع بهم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع کرده شده چون در و تد مجموع و دو
متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فایز مفعول است از فرق معنی که کرده شد چون
در و تد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا هستند در میان ایشان حرف ساکن حالتست مفروق نامش
موسوم فاصله نیز دو قسمت صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک
باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بنا فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد
و حرف پنجم ساکن مانند فلکانش و شکمش صغری بضم صاد ممله یعنی خرد تر و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمه
چهار حرفی را بصغری پنج حرفی را کبری گفتن مناسبست تا لفظ کلام موزون بی اجتماع این اربکان سکه نه خوب
نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعر گفته طبعیت هر دم پیشیت و از زاری ملازم تا کی زارم داری و و نا
او تا فقط چنانکه طبعیت سویم ارگذر کنی زهی عجب بی عجب بهر بیت از نظر کم زهی طرب بی طرب و طرب
تو حاصل محض مانند طبعیت پسر ایچفالب خوش لب لب و سر و خوشت بنوازم این لفظ کلام با جمیع این اربکان
لا بدست چرا که هشت اربکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از اربکان مذکور است فعلین تقدیم بر مجموع

مقاله در بیان معانی کلمات و اصطلاحات در لغت
شماره ۳۰
تقریر: ...
تاریخ: ...
مقاله در بیان معانی کلمات و اصطلاحات در لغت
شماره ۳۰
تقریر: ...
تاریخ: ...
مقاله در بیان معانی کلمات و اصطلاحات در لغت
شماره ۳۰
تقریر: ...
تاریخ: ...

سولن بجای آن نهند هم جهت در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول بود مجموع بیند از پس آن بلفظ بجای
 آن نهند و هم رابع اجتماع قطع و خبر است در فاعلاتن پس فعل نماید اما فرودش فاعلیان سیغ فعلها برنجون قعلیان
 مخبون سیغ فاعلاتن بضم تا مکفوف فعلات بضم تا مشکول فاعلن محدود فعلان بکسر عین مخبون نهضت فعلان سکون
 عین مطلقه تفعلولن مشقت فعلان مطلقه سیغ فعل مبروع قطع مخوف فاعل محبوب سیغ زحافات مستفعلن مشقت
 و فروع آن سیزده اول اذله زیاده کردن الفست در و مجموع آخر کن که عین است مستفعلان شود و دوم غلبه سیغ
 ساکن سبب خفیف اول که نیست متفعلن نماید فاعلن بجای آن گذارند سوم طی اسقاط ساکن نخست سیغ و مرت
 که استرای رکن فی حاصله آید و بعد آن و مجموع بود در مستفعلن نماید متفعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن در
 مجموع و اسکان ماقبل آنست مستفعلن سکون لام نماید فاعلن بجای آن نهند پنجم تلخیص اجتماع خبرن قطع بود و فاعلن نماید
 فاعلن بجای آن نهند ششم خیل اجتماع طی و خبرن است که عبارت از اسقاط ساکن نخست سیغ اول در و مرت سیغ
 نماید فاعلن بجای آن نهند هفتم تر فعل زیاده کردن سبب خفیف در آخر و مجموع مستفعلن کن عین مستفعلن کن شود
 مستفعلان بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب نیست از دو سبب که در اول کن فی فاعله آید فاعلن شود
 فاعلن بجای آن آرد اما فروع آن مستفعلان نهال متفعلن مخبون فاعلن مخبون نهال متفعلن مطوی متفعلن
 مطوی نهال فاعلن مطلقه فاعلن مخبول فاعلن مرفوع فاعلن مرفوع نهال مستفعلان مرفل متفعلان
 مخبون مرفل متفعلان مطوی مرفل زحافات مفعولات نه است فرج آن زیاده اول خبر اسقاط ساکن سبب
 خفیف اولست که فاست مفعولات نماید مفعول بضم لام بجای آن نهند و دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف و مرت
 بفعلات نماید فاعلات بجای آن نهند سوم خبر مفعولات اجتماع خبرن وطی باشد پس مفعولات نماید فاعلات بجای آن
 نهند چهارم وقف اسکان تامی مفعولات باشد پس مفعولان بجای آن نهند پنجم کسوف اسقاط تامی مفعولات است مستفعلان
 نماید مفعولن بجای آن نهند ششم نام اسقاط و در مفعولن مفعولات باشد مفعولن بجای آن نهند هفتم صدع اسقاط
 هر دو سبب خفیف اسکان تامی مفعولات است لات نماید فاعل بجای آن نهند هشتم مخر اسقاط هر دو سبب خفیف فاعل تامی و در مفعولن
 لا نماید مفعول بجای آن نهند نهم رفع اسقاط یک سبب خفیف از در مفعولات مفعولات نماید مفعول بجای آن نهند اما فروع آن مفعول بضم لام مخبون
 متفعلن سکون لام مخبون مرفوع فاعلات بضم تا مطوی فاعلات به که توان مطوی مرفوع فاعلات بضم تا مخبول فاعلات سکون تا مخبول مرفوع
 مفعولان مرفوع مفعولن سکون فاعلن الم فاعلن مجرد قطع مخوف مفعول مرفوع زحافات فاعلن نه است فرج آن نه است اول
 تسبیح زیاده کردن نیست میان سبب خفیف فاعلن کن که کن است مفعولان شود و دوم قبض اسقاط ساکن نخست سیغ
 فاعلن که نوشت فاعل بضم لام نماید سوم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل آن که لام است فاعل نماید
 چهارم حذف اسقاط سبب خفیف فاعلن که گشت فاعل بجای آن نهند پنجم تر اسقاط و مجموع فاعلن که گشت

بگذرد بجای آن نهند ششم ثلث اسقاط متحرک اول از مجموع فعلون که فاست قولن بماند فعلن بسکون عین
 ی آن نهند هفتم ثلث اسقاط متحرک اول از مجموع فعلون که فاست واسقاط ساکن بسبب خفیف که فون است
 بماند فعل بسکون عین و ثلث لام بجای آن نهند اما فروع آن فعلون اسبغ فعل بضم لام مقبوض فعل بسکون لام
 صورت فعل بفتح عین مخدوف فعلن بسکون عین اولم فعلان اولم اسبغ فعل بسکون عین اثر مفعول بفتح حرف اصول
 اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل
 شود و جمله صور نوزده بمرتب طویل بدید بسیط و افرا کامل تخرج از جز اول منشرح مقدر و مقضب جهت تخرج
 بدید تخریب نسبت متشکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل شدن مرکب از غمهای و سباعیت قولن
 فاعیلن فعلون مفاعیلن و دوازده تا پیش بیت چگونگی کارینا که باسن چاکردی + قرارم زدل ببری ز صبرم جلد
 زدی + ارکان بدید ثمن سالم مرکب از غمهای و سباعیت فاعلن فاعلان فاعلن و دوازده تا پیش
 بیت میوفا یا ایسی یاد بخاری کبریا عاشق بیچاره اچاره کاری کین ارکان سالم بسیط ثمن مرکب از سباعی و غم
 سبغ فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دوازده تا پیش بیت چون خواجه جس وز و شب افتاده ام در بیت و باشد که جان
 من افتد نظر ناگهت + ارکان سالم بجز دوازده تا پیش مرکب از سباعی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و دوازده
 تا پیش بیت بیانشین می بر من از کلمه تو بعد از کلمه چوری خوشی نمی نگریم چه حاصل ازینکه دیده و در هر کجا
 نام بحر کامل مرکب از سباعیت مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و دوازده تا پیش بیت اجنبو بر کوشش
 ای ای صبا لذری کنی + دوازده تا پیش جان حزین من دل خسته از خبری کنی + این تخرج بحر که مذکور شد خاصه و دهان
 در بیت یعنی پارسیان درین بحر شعر کمتر گویند نابران نوشن اشعار و زحافات بحور مذکور شد در گذشته است
 بارده بحر تخرج از جز اول منشرح مقدر و مقضب جهت تخرج جدید تخریب خفیف متشکل متقارب متدارک
 شتر گشت در میان عرب و عجم تقبیل مینویسند اول بحر تخرج ثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 و دوازده تا پیش بیت اگر نخواهی که گل مینی رخ خود را تماشا کن + و گوئیل خزان داری نگاچی جان نب ما کن تخرج
 تحتین های و زای منقوطة و سکون و جیم تازی آواز یا سرود خوشال مینده است و ثمن است که نسبت کن داشته باشد
 سالم است که نقصانی در و راه نیابد یعنی بارگاهش زحافات تخرج نشود تخرج ثمن سبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن و دوازده تا پیش بیت زهی روی تو خوبی گل دانت غنچه خندان + قدرت سرور و ان دل خطت بجان
 مانع جان بدین بیت عروض ضرب سبغ است باقی ارکان سالم تخرج ثمن مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 فاعلن و دوازده تا پیش بیت بل برون شد از غمت غمت دل برون نشد + ز بون شد م که بود کوز دست غم برون
 تخرج ثمن است فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و دوازده تا پیش بیت سرو من می نشین خانه لاگستان کن با کتی

می کشد و نیزش گردان کن درین بیت چهار کن است سرست چهار کن سالم شرح مخزن از ضرب متعول و مفاعیل
 متعول مفاعیلن و بارشانش بیت گل خیمه بصحر از و خیز از بوسی داری + پای بگلستان زگر و ستری داری + درین
 بیت چهار کن آخر است چهار کن سالم شرح مخزن از ضرب متعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 متناهیست بیت بر صبح خروشی ز دل تنگ براریم + فریاد ز مرغان شب هنگام باریم + درین بیت صدر و ابتدا
 از ضرب متعول مفاعیلن عروض و ضرب متعول شرح مخزن از ضرب متعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 و بارشانش بیت آسوده دلا حال دل خار چه دانی + خوشخواری عشاق جگر خوار چه دانی + درین بیت صدر ابتدا
 از ضرب متعول مفاعیلن عروض و ضرب مخدوف شرح مخزن کفوف مقصوره مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 و بارشانش بیت تراصل شکر زین و ما چشمم که باره ترا حنده بود خوی و ما اگر بی بود کار + درین بیت عروض و
 ضرب متعول و صدر و ابتدا و حشو با کفوف شرح مخزن کفوف مخدوف مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش
 بیت مرا نیست چو آن نخت که با یا نشینم + درون لیش و جگر جاک و دل افکار نشینم + درین بیت عروض و ضرب
 مخدوفست و باقی ارکان کفوف شرح مسدس سالم مفاعیلن شرح بارشانش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من
 چرا هرگز نبی آئی بسوی من + مسدس یعنی شش که شش هفتاد و هشت است شرح مسدس مقصوره مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 بیت گرفتار خورگت و توایم + ایسر حلقه دام بلائیم + درین بیت عروض و ضرب مقصوره باقی سالم شرح مسدس مخدوف
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش بیت جفا و جور او بسیار دیدم + لیکن میوه باغش نجیدم + درین بیت
 عروض و ضرب مخدوفست باقی ارکان سالم شرح مسدس کفوف مقصوره مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش
 بیت تمم کاست از آن ماه دل افروز + دلم سوخت از آن شمع جهان بخور + درین بیت عروض و ضرب مقصوره
 باقی ارکان کفوف شرح مسدس کفوف مخدوف مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش بیت دایم آزار و جفا
 نگاری + جز از ادله کازنداری + درین بیت عروض و ضرب مخدوفست باقی ارکان کفوف شرح مسدس شرح
 مقبوض مخدوف متعول مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش بیت اشکی چه عیفتق از آن فشانم که ز اهل تو بید بارشانش
 درین بیت صدر و ابتدا از ضرب متعول مفاعیلن عروض و ضرب مخدوف شرح مسدس شرح مقبوض مقصوره
 متعول مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش بیت هر چند توشاه و ما گدائیم + دامن فشان که آشنائیم + درین بیت
 صدر و ابتدا از ضرب متعول مفاعیلن عروض و ضرب مقصوره شرح مسدس شرح مقصوره مفاعیلن مفاعیلن
 و بارشانش بیت صد بارم پیش اگر گشتی زار از بر خیزم تا گشتی دگر باره + درین بیت صدر و ابتدا از ضرب متعول مفاعیلن
 شرح عروض و ضرب مقصوره شرح مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش بیت بگذر و گل اندامی خوشا توئی که
 بخز می + مربع مقصوره است از ربع معنی چهار کرده شده شرح مربع کفوف مقصوره مفاعیلن مفاعیلن و بارشانش

بیت بیای بت بر خوی ، بسیار از رخ گل لوبی درین بیت صدر و ابتداء کفوفت عروض مضرب مقصور به شرح
مرجع کفوف مخدوف تقابیل فعلن در بارشش بیت زکنت تیغ جفایه زلب کام مراده پنج جرج مرجع ضرب مقصور
مغنیلین ج و بارشش بیت آن غنچه خندان کو ، آن لعل سخندان کو ، دو هم نخر جرجه منن سالم استغفلن مشت
مناشش بیت ای زنگانی بخش من لعل شکر گنبار تو ، در آرزوی مودم از حسرت دیدار تو ، رجز مختصین ای محله جم
تازی دلخت اضطراب حسرت رجز منن نزال استغفلن استغفلن استغفلن فعلان دو بارشش بیت یارب چه شر
کان ترک من ترک مچان کرده است ، آسودگان وصل لایخوار بجان کرده است ، درین بیت عروض و ضرب ال
باقی ارکان سالم رجز منن مطوی فعلن هشت بارشش بیت تا تو جویمین دلا با همه یک و گمنی ، و دیدم جان
آینه آن رخ نیکی گمنی در جرم منن مطوی مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بارشش بیت ای تو که
غم لود بر دل مبتلای من ، نیست مراد خاطر جرم و جز بلای من ، درین بیت چهار کنن مطوی چهار کنن
رجز منن مخبون مطوی مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بارشش بیت فغان کنان هر سهری کوی تومی که
چونیت رد سوی تو ام پیام در زری نکریم ، رجز مسدس سالم استغفلن شش بارشش بیت ای هرگز مزار
از پیش نظر در زری چشم در حرمت سویم لکر رجز مسدس مطوی استغفلن شش بارشش بیت نیست مرا غم
دگری ، نیست مرا غم تو نگاری دگری ، رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بارشش بیت کونان
از بهار خوش هوا ، فزون شود بهر دلی درون هوا ، رجز مسدس مطوی مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن
بیت کیست بر دل من از هوای تو ، که دگری که دل بهم بجای تو ، رجز مرجع سالم استغفلن چهار بارشش
بیت عاشق شدم بر دلبری بهنگن و بسین سری ، رجز مرجع مطوی فعلن چهار بارشش بیت ای لب تو فر
من ، وی غم تو هم من سویم بحر مل منن سالم فاعلان هشت بارشش بیت کهرسی اسن کشان دریای گل باغ
منش بیت در جگر خواری و در دل خار خاری ، رجز منن مخبون فاعلان هشت بارشش بیت شکر شده
رسمان سید مور رب ، کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب ، خواجه عصمت اند بخاری زلف مخبون شانه زدن
بناکرده آن ایست بیت زنگ خسار و در پوش و خط و خط و قید و عارض فاعل بیت ای سر و پر روی سمن بر
شهنش و کو کب ختام و سحر مطوی و کلزار استغفلت و لایل و طرف چشمه که در مل منن مقصود فاعلان فاعلان
فاعلان فاعلات و بارششش بیت روز بار ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق ، چند سوزم از فراق
آه از فراق آه از فراق ، درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان سالم مل منن مخدون فاعلان
فاعلان فاعلان فاعلان و بارششش بیت گردانی قیمت یکتا سوی خویش ، ای کی دهی بر باد زلف مشکبوی
خویش را درین بیت عروض و ضرب مخدوفت و باقی ارکان سالم مل منن مشکول فاعلات فاعلات

فاعلاتن دو بارشمالش بهیت سپردن ازینا بکشمه گاه گاهای دیگر از اتعاف افتد لبنا و گان نگاهای درین بیت
 چهار کرمشکل چهار کرمشکل مین مشکول مسیغ فحلات فاعلاتن فحلات فاعلیان دو بارشمالش بیت مین خیاناری شیب ز با جوانا
 ز خط خوش با خود تمخیال خوانان درین بیت کرمشکل و جزو آن جزو مشکول است و ضرب سیغ و باقی سالم مل مسیغ فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن دو بارشمالش بیت با بوی گل مراد بود که باز از عظم صبا بیکار کرد درین بیت عرض ضرب مقصود باقی سالم مل سیدین محذوف
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بارشمالش بیت مانده ام از یاد و وزنده ام درین کلمه نکرده ام شمرند ام مل مسیغ فاعلاتن فاعلاتن
 فحلات دو بارشمالش بهیت آن چه ز خسار و چه زلف و چه بهت و وان چه خطا خوش و خالی عجب است در مل
 مسیغ مجنون مقطوع فاعلاتن فحلاتن فعلن بسکون عین دو بارشمالش بهیت مردی ز کس او میبازد و جادو
 نغزه او بیخیزد در مل مریع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بارشمالش بهیت چشم آن دارم که گاهی با انگلی سویم
 نگاهی در مل مریع مجنون فاعلاتن فاعلاتن دو بارشمالش بیت دل من سیغ نکرده اگر عشق نورزد
 چهارم مضماع مضماع مضماع فاعلاتن چهار بارشمالش بیت ابر بهار گریان دین چشم خورشید نشانم
 بسیل مریع نازان عاشق به صد نغان هم درین بیت چهار کرمشکل اخرت چهار کرمشکل سالم است مضماع مضماع مریع
 مقبول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بارشمالش بهیت لعل تو نوش خندت کام شکر دایمان دست در دانت بیرون
 از هم نکته دانان درین بیت عرض و ضرب سیغ و باقی ارکان مانند بیت است مضماع مضماع مریع کفوف
 محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت گیرم که نیست پرشش آزادگان فنت و کرم آنکه
 نیست آبی یا از بهت مضماع مضماع مضماع مقصود مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت
 خوشام بهم بهار که بر طرف جو بیار و نهد یا کلفدار کف جام خوشگوار مضماع مضماع مضماع محذوف مفعول
 فاعلاتن فاعلاتن دو بارشمالش بیت خوش جلوه جمال تو دیدن خوشایه بود وصال تو چیدن مضماع مضماع
 اخرت کفوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت ای کرده گرد ماه ز شب خرم گران حسرت تو
 باران من پنجم مریع مسیغ مطوی موقوف متعلق مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت با تو مرا سوختن اندر غذا
 بکه شدن با دگرگی در بهشت درینجا عرض ضرب مطوی موقوف و باقی کلمه مطوی آید مریع مسیغ مطوی مقطوع
 مریع مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت ای گل ویت سنبل خیز زلف سیاحت اش نیز مریع مسیغ
 کفوف موقوف مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت تیغ کف از از بیاد نانشده عمرم سیری مریع مسیغ مطوی
 کفوف متعلق مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت قطره ز رفیض تو گهر میشود و خاک بتاثر تو ز میشوید ششم مریع
 متعصب مریع مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بارشمالش بیت بگذرای نسیم صبا صحرایم بر طرف چمن
 نکتی سپاواران گلغذار غنچه دهن متعصب مریع مطوی مقطوع فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بارشمالش

بهیت رفت از غنیمت آن آن قدر که بتوانی حاصل از حیات ایجان بکسب کردانی مقتضی برنج مطوی
 فاعلات متعلقه و بارشانش بهیت نیست چو تو سر و چین گله از غنچه و این مقتضی برنج مطوی فاعلات
 مفعولن و بارشانش بهیت ای نگار بزمین بر برای سر خود بنگار مقتضی برنج مطوی عرض و ضربت فاعلات
 مستعملن و بارشانش بهیت اگر شراب گلگون بود بی لب تو آن خون بود در هفتم بحر محبت شمن مجنون مسخ
 مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فعلیان و بارشانش بهیت دل که سوخت ز عشقت چراغ جان مست آن - عجا که زد تو
 رسد نور دیدگان مست آن محبت شمن مجنون مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فعلاتن و بارشانش بهیت زد تو
 نیست بیشتر نظر بروی تو مارا چه دو دست تقالی باشد از قد تو قبل از محبت شمن مجنون مفاعلهن فعلاتن
 مفاعلهن فعلات و بارشانش بهیت ازان گوی که دل من بسوی یاز مست زدی در از که شهبای انتظار
 محبت شمن مجنون مخدوف مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن و بارشانش بهیت تو فریخ بین شمع خلوت
 سحر و نیستی کن جهان بین که چون بی پریم محبت شمن مجنون مفعولن مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن بسکون
 عین او بارشانش بهیت بر غفل دول وین ماند جان تنها چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها به ششم
 بحر منسرح مطوی موقوف متعلق فاعلات چهار بارشانش بهیت غارت عشقت رسید ز خست از ما بر
 فتنه کین هر کشید شخه بخون بی فشرده اصل این بحر سنه فعل مفعولات ست چهار بار منسرح مطوی موقوف معلقن
 فاعلهن معلقن فاعلهن و بارشانش بهیت نوش لب در رسید هوش بر در از حسن حمد خداوند را از برب غنا انحران
 منسرح مطوی مجزوع متعلق فاعلات متعلق فاع و بارشانش بهیت سر نشنیدم که نظر بر آب نویسد آیت
 خوبی بر آفتاب نویسد منسرح مطوی مجزوع متعلق فاعلات متعلق فاع و بارشانش بهیت آنچه تو در نمی مانده انداز
 جاه و جلال تو باد شاه نزار و دیگر بحر خفیف مسدس مجنون مخدوف فاعلاتن مفاعلهن فعلن کسب بر بارشانش
 بهیت هر شب از بنوق جامه پاره کنم عاشقم عاشقم چه چاره کنم خفیف مسدس مجنون مفعولن مفاعلهن
 فعلن بسکون عین و بارشانش بهیت بهر کجای اصل بسکون را دست کن عاشقان مجنون از خفیف مسدس مجنون
 مقطوع مسخ فاعلاتن مفاعلهن فعلان و بارشانش بهیت پیش تو جامی تو انم کرد و ز تو خود را می تو انم کرد
 و هم در متشاکل مسدس کفوف مفعول فاعلات مفاعلهن مفاعلهن و بارشانش بهیت ای نگار سیه چشم و سیه
 سر و قد نیکو گوی نیکو روی متشاکل مفعول مفعول فاعلات مفاعلهن و بارشانش بهیت روزگار
 نیز هست با دردی از است یاز و هم بحر متقارب مفعولن مفعولن بهیت شاد بستی نشانی نلرد و
 گزافه شالی نلرد و متقارب مفعولن مفعولن و آن بارشانش بهیت بی برت تبارک نیا ن باز خوش خاطر ناز نیا
 متقارب مفعولن مفعولن مفعولن و بارشانش بهیت از در حق فانی است از غم نشانی شست متقارب مفعولن مفعولن

کسب
 بهیت

فعل مفعول فعل دوبارنش بیت چکا کاک کرد و پاشان به یکی گفت گیرد گفت همتقارب مشمن آلم فعل مفعول فعل مفعول
 دوبارنش بیت آشوب جانی شوخ جهانی بی اخقادی نامهربانی همتقارب مشمن مقبوض آلم فعل مفعول
 فعل مفعول دوبارنش بیت اگر خوانی درم برانی دل جزین ابجای ادانی انواجه عصمت المذخاری متقارب
 مقبوض آلم لابرشانزده کن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی دوز لغت که برل تر فکند سنبل فشانده
 لب چو قندت نبات شکر قد بلندت سهی منوب زهی دوشمیت بخون مردم کشاده تیر و کشیده تخف رخ چو ماهت
 صبلح دولت خط سایهت شب معجزه متقارب مسدس آلم مفعول شش بارنش بیت زیور جدائی
 چنانم که از زندگانی بجایم متقارب مسدس محذوف مفعول فعل دوبارنش بیت جوز لغت
 فشانده صبا دول من بینه زجا دوازدهم بحر متدارک مشمن سالم فاعلن هشت بارنش بیت
 ای سمن بسته از تیره شب بر قره طوطی خطت آکنده پر بر شکر متدارک مشمن محبوب فعلن کبیرین هشت بار
 متالش بیت صنایعنا رخ و جان بر با که ترا بود این بر از آن که مرا متدارک مشمن متطوع فعلن لبکون
 عین هشت بارنش بیت تا کی بلاد غم داری تا کی آری بر با خواری متدارک مشمن مجنون
 مقطوع فاعلن فعل دوبارنش بیت سنبل سیه بر سمن مزین دلشکر حبش بر ضمن مزین
 سینر و هم بحر طویل مشمن سالم مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
 چهارم دمی قرارم زدن بردی ز صبرم جدا کردی چهارم بحر مد می مشمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 فاعلن دوبارنش بیت بی وفا یار الکی یاد غمخواری بکن عاشق بیچاره را چاره کاری بکن پانزدهم بحر
 بسید مشمن سالم استغفر فاعلن چهار بارنش بیت چون خار خوش روز و شب افتاده ام در رهت
 باشد که بر حال من افتد نظر ناکت شانزدهم بحر وافر مشمن سالم فاعلن هشت بارنش بیت بنشین
 روی بیرم من از غم تو لبدمم چه جوری خوشتم می گرم چه حاصل از نیکه دیده درم وافر مسدس سالم فاعلن هشت بار
 متالش بیت خوشا سحر می که آه منت کند اثری ز راه وفا بسوی منت فتگذری هفدهم بحر کامل مشمن سالم
 متفالن هشت بارنش بیت بصنوبر قد کشی گوی ای صباگذری کنی بهوای جان جزین من دل خسته را
 خبری کنی هجدهم بحر قریب لوز واکم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از موهومات متافون
 در دیوان هیچیک از اساتذده شعری درسان محرابیده نشد بنابراین بزرگان پرداخت بدانکه وزن دویتی را
 که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم گلش است از جمله وزن
 همین وزن است که اساتذده انظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن برد و همیشه اختصار نمودن آن
 بر سبب چهار نوع است و در دو قسم مخصوصی ناکند که اول او مفعولن باشد که اخر ممت آن نیز دوازده نوع است

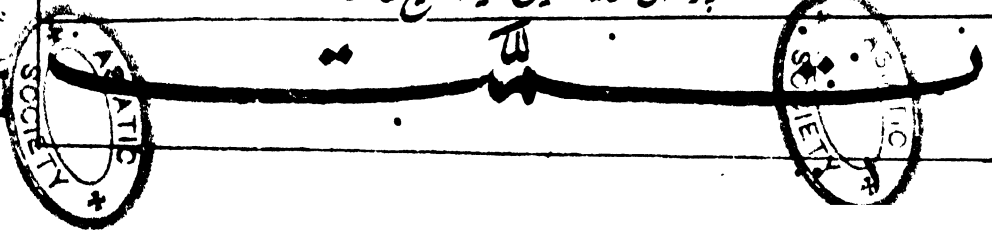
فعل مفعول فعل دوبارنش بیت
 کونیکه کونیکه کونیکه
 علیل مفعول
 محذوف شده
 فعل مفعول
 فاعلن هشت
 فعل مفعول
 معنی فاعلن
 چون دران بحر
 جوز لغت
 جار مجرب
 و در سبب
 فعل این بحر
 فاعلن فاعلن
 مستغفر

دوم بگیرد اول مفعول باشد که از نسبت آن نیز دو از ده گونه است از برای هر بی سببی آورد و میشود او زان
 اخرم بر باغی بخواهم تاریخیم ای طرفه نگار به ساعت در پای تو جان به نثار کی بارم لعل می توان دید که
 گر باشد هر لحظه از پیش تو بار مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 فعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 چون گفتیم با گل رجالت سخنی مرغان کردند سوی من یک گوش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 در هم مارا گاهی بخشند لعل تو هم مارا من دانستم چو زست خطا کرد زنت کاخ سوز رخ تو از غم مارا مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 او زان اخرب بر باغی چون قد تو بخرا ای سیم اندام صد دل شده خاک شود در هر گام از جسد تو
 گر آرد یک شمه شمال از عاشق شوریده ربا بد آرام مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 روشنی بصیر می افزایم باشد که ز در درائی از گوهر اشک محنت کده خویش می آرایم مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 جانان عالم بنگر چون بهر تو جان در هم خاکم گذر خواهی شوی آگاه ز حال دل بیش بین چهره من غرق
 بخونتاب جگر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت مانند کردن باشد و آن را چهار چیز لازمست اول تشبیه دوم تشبیه سوم تشبیه
 چهارم وجه تشبیه اول تشبیه چیزی که مانند کرده شود دوم تشبیه به چیزی که با او مانند کند سوم ادوات تشبیه که
 دلالت بر تشبیه کند و آن در باریسی چون چو مثل امثال همچو مانند و آسان گوی پنداری همچون بانی مانند رنگ غیره است
 چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان تشبیه و تشبیه به و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهره یار چون
 فر روشن به چهره یار تشبیه فر تشبیه چون ادوات تشبیه و تشبیه و آن بلا انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروطت
 و آن چنانست که در هر یا شاعر چیزی را با چیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی امثال از شتر پارسه
 فلان چون شیر است اگر بشیر عقل دارد و فلان مانند ابر است اگر ابر کو هر بار و آسادی نو باید طبیعت ماهه کی گفتیم ترا که ماه را
 گفتند بودی سوز می گفتیم ترا که سرد و از رفتار بودی امثال دیگر محقق بخاری گوید طبیعت اگر موری سخن دل مرد و گری
 زوان دارد و من آن بر تو غمگوارم من آن مویم که جان دارد و از آن جمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر تشبیه

بیشتر به تهنادگر کند نشانست بیت زلف یار و حالت آشفتهگان سو بر پشانی و تارکی یکت کل مرسوم در استعاره
 بر آنکه استعاره در لغت عبارت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظیکه لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه بر عدم
 اراده معنی صغری قانم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و تشبیه را استعاره و لفظ او را استعاره و تشبیه استعاره
 و وجه تشبیه را وجه استعاره گویند و در استعاره اگر بیت که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود لوازم او نیز
 شود چنانکه شمس گوید بیت دست غم روز که آب خاک مجنون می سرشت + بود در کوی جنون آن روز با در گل ملا
 دست فی الحقیقه مرفوعست برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعاره غم مستعاره وجه جامع
 سامان سر انجامت چنانچه سامان و سر انجام کار تعلق از دستت و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختن
 جنون بدون غم نمیتواند شد شعور و عید سلمان گوید **لظم** محبت را همین فرو شد سر که عطار همین برار و دم + آفرین
 روزگار ناقص دست بگدی زد کمال محکم شد ز دم تپی کنار جهان + خاک لایه نشد هنوز شکم کل سووم در قافیه بانه
 قافیه بقافیه فتوح و فای کسودر اصل قافی بود یعنی قفوز و فای قافیه عرب برین جاریست که هرگاه لفظی از او است
 بطرف است بر آید تا در آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای رساله صرف و نحو که در اصل شانی و کانی بود و
 در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آید که در آخر ابیات بغیر انتقال کلمه حرف و
 آنکه بعد از این مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بهلا زمان سلطان که رساند این عمالا که بشکر
 بادشاهی ز نظر مران گدرا + گدرا و د عاراد هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و در هر دو
 جار نیست که متحد اللفظ و یعنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلند ی پستی توئی
 همه نیستند آنچه هستی توئی + پستی هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عید است پیش از صبحدم فرد بخارا
 بر چرخ و شام چه یک نیمه دیدار آمده + خمار و دیدار قافیه آمده ردیف و بر و لیت قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم
 میست بد آنکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن تحقق نمیشود چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی
 ملحق میگردد چنانکه شاعر گوید **قطعه** قافیه در اصل یک حرفست و هشت آنرا جمع + چهار پیش و چهار پس این لفظ آنها
 دائره + حرف تاسیس و خیل و ردیف و قید آنکه روی بعد از آن اصل و خرد هست و مزید دائره + چهار حرف که
 پیش از روی باشد تاسیس و خیل و ردیف و قید است اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی
 واسطه باشد چون الف یا و رو فاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چنانکه قافیه یا و رو فاور و رو
 و پس و سر و قافیه کامل و عامل دل منزل و شکل شدن میتواند و در حیل حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد
 مانند او خاور و او روی حائل و مائل نامی جا بل و کابل و غیر آن و شعر را رعایت آن در خوانی جاگزینند
 عادل ابکامل و یا و رو با چادر قافیه مینمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکبره نیست حرف

عبارت شد الف ساکن تا قبل مفتوح و واو ساکن تا قبل ضمیم و یای ساکن تا قبل کسور که پیش از روی بی فاصله واضح
 شده باشد و آن در نوشتن یکی آنکه حرف میگرد واسطه نباشد چون الف نشان و گمان و جهان زمان مانند واو
 ستون و زبون و جنون و کنون و مثل های چنین و چنین و چنین و غیر آن هر یک آنکه حرف میگرد واسطه باشد حرف
 اول آنکه الف و واو و یاست در اول جمله خوانند و حرف ثانی را در اول آن شش حرفست خا و را و سین شین
 فا و نون و شاع و گوید بیت ردف آن شش بود ای ذ و فنون و خا و را و سین و شین و فا و نون و خا چون تاخت
 و موخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کار و سین و جمیع کاست پوست شین چون دشت کاشت قاجون
 یافت و یافت نون هم اندازند قید حرف ساکن غیر حرف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در فارسی گذشته
 چنانچه شاع گوید رباعی حرف قید را در زبان پارسی دهه و بالا است بشنوا ای فقام با و واو را و را و سین شین
 غین و فا و نون و واو و با و با و با چون صبر و جبر خا چون بخت و تحت را چون درد و زرد را چون بزم و رزم
 سین چون است دست شین چون دشت و هشت غین چون لغز و مغز قاجون جفت خفت نون
 چون پند و بند و چند با چون بر و نه و او مانند خون و زبون یا چون نیک و نیک و رعایت تکرار قید در خوا
 و هجبت چهار حرف و دیگر که بعد از روی در آید اصل و مخرج و مزید و نائره است و اصل عبارت از حرفیست که
 بر روی پیوند در حرف وصل پارسی ازده پیش نیست نظم ده بود وصل پارسی کورا + الف و وال کاف با و با
 حرف جمع و اصناف و مصدر و حرف تصغیر و را بطست و کرا + الف چون بالا و نگالا و ال چون کند و زند
 کاف چون عیارک و دلا راک با چون کرده و برده یا چون هستی استی حرف جمع چون خیران محبوبان
 حرف اصناف چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن بردن
 حرف تصغیر چون باغچه و رانچه حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خرف و ج حرفیست که وصل
 پیوند در چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش هر چند حرفیست که مخرج پیوند مانند شین و سین و با
 رباعی آن دل که بدست خویش نشکستیمش + هر چند هست باز پیوسته است + القصه زین بیانی او انگندیم
 چون شیشه بدست خویش نشکستیمش + نائره حرفیست که بزید پیوند و خواه یک حرف مانند شین و سین و بیت
 بیت دل که بدست تو سپردتمش + بازده امی جان که نبردتمش + خواه بیشتر ماندم شین و سین و بیت بیت
 آن دل که بدست تو سپردتمش + ایجان بده اکنون که نبردتمش + و رعایت این حرف در قافیه از ضرورت است
 چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود

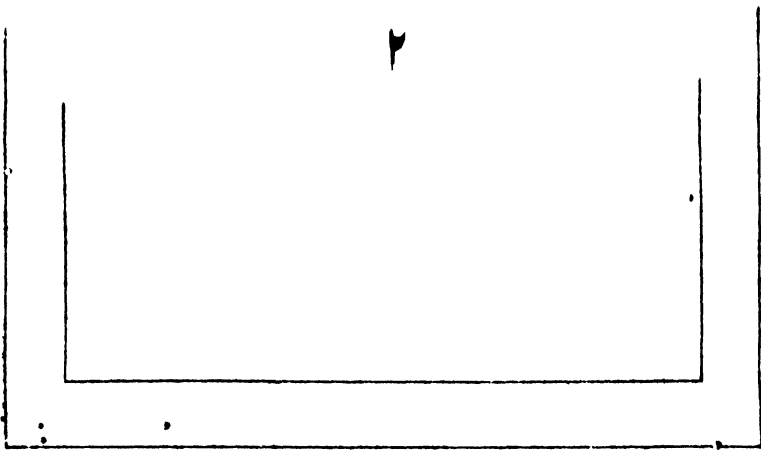
باید دانست
 بیان حرف کسب
 خصوص کسب
 چنانچه پیش از این
 گفته شد با آنکه
 در بعضی متون
 اول تکرار یای پیوند
 است نظیر
 یا را پیوند داده و مال
 تکرار کسب در بعضی
 صورت قید داده
 پیوند داده و گفته شد
 چون حرف جمع در بعضی
 و مصدر و جمع و غیر
 یک کسب در بعضی متون
 نظیر کسب که در بعضی
 قافیه کسب است



مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ وَلِيًّا
وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ وَحَسْبُهُ



مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ
مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

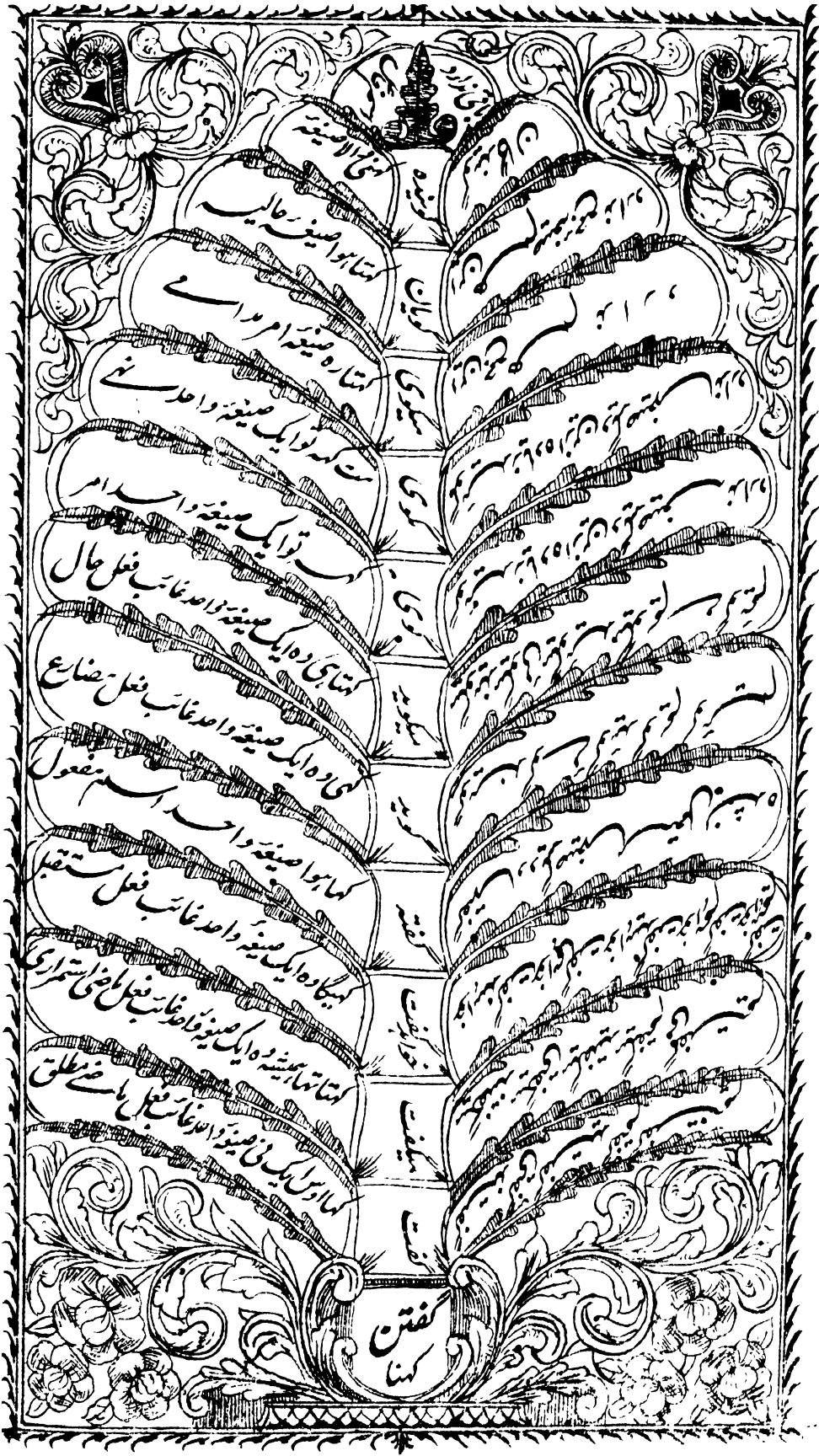
بعد حضرت آفریدگار جل جلاله و نعمت جناب سول ممتاز صلی الله علیه و سلم علی آله الاطهار و صحابه الکبار آنکه این سوره است
 موسوم به قواعد فارسی متضمن اکثر قواعد و ضوابط الابدال فارسی است بطور نسبی و نه تنگ ششیدی و غیره که بنده روشن علی
 انصاری جوینوری برای خاطر بر خور دار فضل علی و دیگر فرزندان بلند احوال الله عار هم از مقامات مختلفه فرام آورده است
 آن پر دخت شمس است بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه مقدمه در بیان اسمای مفردات حروف تهجی و بعض قواعد
 مرکبات و حقیقت صدر و کیفیت اشتقاق صیغ سوکمه صیغه مضارع که در ابواب مذکور شود ابواب یازده گانه در بیان اقسام
 مصداق و اشتقاق صیغ مضارع و حقیقت لازمی و متعدی و مشکله آن از اشعار استادان خاتمه در بیان خواص
 حروف تهجی و معنی بعض اسمای آنها که در کلام مقام پیغمبری آیند و چه فائده دهند و در فنون گوناگون اسم نوشته میشوند و بیان ضمائر
 متصله و منفصله و ذکر بعض کلمات و حروف زائده که برای حسن کلام آرنند و در معنی و فعلی نمانند و کلماتیکه در ترکیب فائده
 بعض معنی دهند و بیان اماله و بعض قواعد متفرقه مقدمه بدانکه اسمای نسبت و نسبت حروف تهجی که صورت کلماتی آنها ظاهر است
 و در تحت نوشتن معنای آن در کثرت مشتق شمار در با قواعد و ضوابط مقرر و منحصر جمله است نسبت یعنی مرکب سبب حروف و
 و تقسیم سببه قسم اول مسرور می که آخوش همزه موقوف است اما در ترکه که ملفوظ است نکات آن دوازده است
 برین تفصیل با ما اما ما خارا را اطا نا یا و در هر یکی ازین دوازده اسم بجای الف یا آرنند و این عمل را مالک گویند چون
 و تی و غیره علی بن القیاس قسم دوم ملفوظی و مکتوبی که هر سه حرفش هم ملفوظ است در مکتوب این دو قسم است

سوره
 ابواب
 قواعد
 ابواب
 در بیان
 و سایر

یکی آنکه حرف آخر مثل اول نیست و آن سیزده قسمت الف جیم و آل و آل سین شین صاد و عین عین ثمان کات لام
قسم سوم آنکه حرف آخر مثل اول است و چنین الفاظ را در فن صنائع و بدائع مقلوب استوی گویند که هر چه از خواندن
رست حاصل شود همان از خواندن بازگردد و آن سه اسم است تیم و آو و لوزن و از جمله حرف تهمی هشت حرف خامه عرب است
که در فارسی یا در چنانچه ازین قطعه شرف الدین علی بنی هاست قطعه هشت حرف است آنکه از فارسی نایدی به تانیا موسوی باشد
ازین معنی معانی به بشنو ازین تا که در امست آن حرف و یادگیر به ثا و عا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قان به استا و در
طوسی علیه الرحمه در تمام شاه نامه خود که حرف فارسی گفته از حروف هشتگانه بیکدیگر میآورد و مگر شاذ و نادر باقی است حرف
و عربی و فارسی ششگانه است اهل فارس و جیم و زار بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته با جیم و ژ را خوانند و کان را با جیم
کان خوانند و این چهار حرف خامه زبان فارسی است ما اندا و این چهار حرف برستور اصل تهمی که در حساب حمل مفروض است
در حساب حمل ازین هشت کلمه یک قطعه ظاهر است کلمات مذکور نیست که جمله حرف تهمی بلا تکرار درین کلمات مستخرج است
اجد بود حطی کلمن مسفص قرشت شخض قطع بجان شمار از جوب حساب با حطی به پس آنکه از کلمه ده است
تا مسفص به پس آنکه از هشت تا مضطع شمر صدگان به دل از حساب حمل شد تمام متخلص به چهار حرف تهمی موضوع است
برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد حروف برشش نوع است شغالی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی
سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و بر
اینستن ترکیب کلمات تلفظ آنها نخست استن اسامی حرکات و سکانات مفروض است و آن بزبان عربی نه است اول
فتح دوم کسر سوم ضم که آنها را حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین
نهم غنیه داسای حروفیکه این حرکات و غیره برینها واقع شود برینوجه است اول مفتوح دوم مکسوم سوم مضموم که هر
شکل گویند چهارم ساکن پنجم مشدود که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت
دو حرف از یک جنس است ششم مملو و ده و آن در فارسی الفیکه یا قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب خوانده می شود چرا که ابتدا
بساکن ممکن نیست هالف همبند ساکن می باشد و قابل مفتوح هفتم موقوف و آن حرف البته بعد حرف ساکن می آید و موقوف
بر زبان رود که بیچ کلمه ازین حرکات موقوفه بر ظاهر نشود چون تاهی گفت و رفت هشتم تنوین که در خواندنش نون ساکن
غیر مکتوب ظاهر می شود که از نون تنوین گویند مانع و ضیاء در علم عروض این نون را ظاهر نویسند نهم غنمه و آن حرف
نون است که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و واو و یا پس این نون بر زبان نمی آید
و در مینی ظاهر می شود چون چنان و چون و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی برستور عرب برتسم بود

فعل در اسم و حرف فعل کلام است ششقی از مصدر که در معنی وی یکی از ایزد ثلثه ماضی است مستقبل و حال مفوم شود و آن فعل سا
بان زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل استقبال اسم کلام است که معنی استقبال دارد و زمانه
از مفوم معنی شود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلام است که معنی استقبال ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ است
از فعل اسم مفوم نشود چون بای ظرفیت و محبت غیر آن از و ابلا کلام که حکم حرف دارد مثل از در او است و غیر آن قاعده
جمع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف بر آن لازم است چون شتر و اسب گرد و قتیلا آن کلمه ارضان یا موصوف کنند کسر
آخرش واجب گردد و این کسر در مضارع علامت اضافت است و در موصوف علامت القصاف چون شتر زید و اسب عمر و
و شتر خالد و اسب فرید و اگر کلمات متعد در ارضان یا موصوف کنند هر چه را کسر آخر واجب نیست بلکه کسر کلامه اخیره کافیست
چنانچه شتر است پیل زید و شتر است پیل فرید و هر گاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخرش کسور کنند در صورت
عکس اخیر هر دو بر حال خود چون اسب بود و کبود اسب و همچنین مضارع و مضارع الیه چون شاه جهان و جهان شاه
حقیقت مصدر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن یا تن است و این علامت مصدر است و ازین مصدر
چهل صیغه مشتق میشود بحسب معانی مختلفه بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه
فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل استقبال و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله
صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غائب است
معنی حالی است استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی استقبال را در و دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه
و یک صیغه امر دمی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غائب
واحد حاضر جمع حاضر واحد تکلم جمع متکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند داخل جمع است و برای تئینه صیغه دیگر
نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست کیفیت اشتقاق صیغ مذکور از مصدر چنین است
که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل می شود
و ضمیر واحد غائب رو پوشیده است و معنی مصدر هم در دست چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فاعله
هر وقت که مضارع یا موصوف نمایند ظاهر می شود و باز با آوردن ضمیر با در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید
ضمیر با بدین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال می شود
و ضمیر واحد حاضر بای موصوف و ضمیر جمع حاضر بای مجهول با و ال می شود و ضمیر واحد تکلم هم ساکن است و ضمیر
متکلم بای مجهول با هم می شود و چون این شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتند گفتی گفتند گفتی و لفظی علامت

استمر است هرگاه برشش صیغه فعل ماضی در آرزو ماضی استمراری شود چون میگفت بر میگفتند میگفتی
 میگفتید میگفتیم میگفتید ای محمول در آخر سه صیغه فعل ماضی که واحد غائب و جمع غائب و واحد تکلم باشد همین حکم
 دارد یعنی ماضی استمراری که چون گفتی و گفتید و گفتی و گفتید و گفتی و گفتید و گفتی و گفتید و گفتی و گفتید و گفتی و گفتید
 مصدر خواستن است علامت استقبال است چون برشش صیغه فعل ماضی در آرزو فعل استقبال شود و ضمیر با
 بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال در آرزو چون خواهد گفتی خواهد گفت گفت
 خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت
 در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرزو اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظا که علامت جمع است
 در آخرش در آرزو جمع اسم مفعول شود چون گفتند و باه گفته در حالت جمع ساقط شود که اصل نیست
 و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن بافتح ماقبل است ضمیر واحد غائب بر دو پوشیده است
 و اشتقاق آن از مصدر اول باب معلوم خواهد شد بابدال علامتش لفظا تریج صیغه دیگر بر می آید چون
 گوید گویند گوئی گویند گوئیم گوئید و لفظ ماضی علامت فعل حال هم است هرگاه در اول
 شش صیغه مضارع در آرزو فعل حال شود و معنی استقبال از ساقط کرد و چون میگوید میگویند
 میگوئی میگویند میگوئیم میگوئید امر واحد از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوئی و با هم در ضمیر
 جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گویند و هر دو صیغه با آوردن میم مفتوح که علامت نمی است در اول هر دو
 صیغه نخی واحد و نمی جمع شود چون گوئید و گوئید و صیغه امر با آوردن لفظ می در اول هر دو
 حاصل شود چون میگوئید و صیغه حالیه بزیااده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویند و
 صیغه امر واحد یا الفکنان هم راست و صیغه اسم فاعل با آوردن نون ساکن و ال مفتوح و های مختلفه
 در آخر امر واحد که در صورت مفتوح می شود حاصل آید چون گویند و جمعش بموافق قاعده که گذشت بدانکه
 بعضی مصادر در مصدر ثانی تقدیم جدا استملت که از صیغه امر واحد با دخول لفظ آیدن در آخرش حاصل شود
 چون گویند و ازین مصدر ثانی بستم و مصدر اول همان قواعد و ضوابط صیغه مذکور مشتق میشود
 و بعضی مصادر بمعنی لازم متعدی آید چون آموختن بنده جامع این رساله برای ضبط صیغه جمله گانه که از هر دو
 مصدر بر می آید شجره نوشته ام تا بتدیان لریا کفر آسان آید
 شجره اینست



کتابخانه
سنا

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

بهرستین و نیکترین و نیکترین فصل دوم آنکه سین مذکور در مضارع بیابدل شود چون کاستن و کاه و نخواستن و نخواهد
 بستن و چون که مصدر است تقدیر هم استعمال دارد و مثالش جاسے راست **شعر** جنت را مہرہا کشند بہا
 مکان امکب از تنگی جهانید و رستن برہ کہ مصدر ثانی تقدیر استعمال دارد و مثالش از شیخ سہدے **شعر**
 شنیدم گو پسندی ابرزگے رہانید از وہان و دوست گئی **فصل سوم** کہ سین مذکور در مضارع بیابدل شود چون
 آراستن و آرایہ پیراستن و ایراد و غیر آن **فصل چهارم** آنکہ سین مذکور در مضارع بد و حرف واو بیابدل شود چون
 بستن و جوید و رستن و روید و شستن و شوید و غیر آن **فصل پنجم** آنکہ سین مذکور در مضارع ہنون برل شود چون شستن و شگند
 کہ معنی لازمی و متعدی ہر دو در مثال لازمی از غم ختام رہا **طبع** ہزار و زہ چون مال شد گفتہ کہ نجات کلیم حاصل شد
 افسوس کہ این وضو بیادوست وان وزہ نیم جوئی باطل شد **مثال متعدی** لا شاعر سخاں کہ دادہ انکور آب میا نہ
 ستارہ می شگندہ آفتاب میا نہ دریک بیت ہر دو در مثال از نظامی **شعر** ہی گفت باہمن سفت نہ یا کہ گزفتن شگندے کارزار
فصل ششم آنکہ مقنصب است یعنی بریدہ کہ اگر تصبیح استعمال ندارد و سین مذکور در صیغہ مضارع می افتد چون البستن و باید
 شایستہ و شاید و غیر آن **فصل ہفتم** شادست یعنی خلاص قیاس چون خواستن و خرید و پیوستن و پیوند کہ معنی لازمی و متعدی
 ہر دو در مثال لازمی **شعر** پیوستہ کسی خوشن خود عالم **شعر** جبار و یار ما کہ پیوستہ شوست **مثال متعدی** مولوی دم **شعر**
 جبر و بوبستن شگندے را یا پیوستن بکن گسندے **بستن** بندد کہ معنی لازمی و متعدی ہر دو در مثال ہر دو
 درین باب **شعر** شادست مایہ عیش آدے مشکم است **شعر** چون بتدریج میرود و چویم **شعر** گر بندد چنانکہ نکتہ یہ
 گودل از غم برکت شاید و کشاید چنانکہ نتوان بست **شعر** گویا ز حیات دنیا دست **شعر** شستن نشیند کہ مصدر
 تقدیر استعمال دارد و مثالش مزا صاحب اصفہانی گوید **شعر** افتادگی بر دور و باز خانانہ را گردنشی بخاک نشانہ نشاندہ را
باب ششم مصادیریکہ در اینجا قابل علامت مصدر شستن ترجمہ است و درین باب **فصل اول** آنکہ شین مذکور در مضارع
 برای مہمل بدل شود چون کاشتن و کشتن و کار و کند شستن و گذارد و کند شستن و گذارد و انباشتن و انبارد کہ مثال لازمی و متعدی
 ہر دو در مثال لازمی از نظامی **شعر** فروردن از وہا بید رنگا بانیا شستن در وہان نہنگ
 از ان خوشتر آید جہانیدہ را کہ بیند ہی ناپسندیدہ را **مثال متعدی** از فردوسے علیہ الرحمۃ **شعر**
 ز بہر ہل ششم سہے داشتن بود خاک در دیدہ انباشتن **شعر** وانگاشتن و انکار و نگاشتن و نگار و دو داشتن و دارد
 و غیر آن **فصل دوم** شاد چون نوشتن و نوشتن و نویسند و کشتن و کشند و گذارد کہ مصدر ثانی تقدیر استعمال دارد و مثالش از حافظ
 شیرازے **شعر** حمد علیہ مشعر مرودہ دادنکہ بر گذری خاہی **شعر** نیت خیر گردان کہ مبارک است **شعر** نوشتن ہل و شستن و شوید و غیر

مثال لای شیخ سعدی هم برینز اسب کتر کے کہ از قطره سیلاب یرم نش مثال سعدی هم او است عم
 برینز اسب چشم بر ش و پناہ میں و پناہ کہ معنی لای سعدی هر دو آمده مثال لای از حافظ شیراز شرح شعری
 زینت یوست هذا ہی بنا هم کوان شما بقب دی کند فلا مثال سعدی زلفای کنجوری خود بر وزی ده و دستگیر
 پناهنده لاروش ناگزیر اکثر مصداقین فصل مصدر ثانی تقدیر استعمال برند فصل دوم شاذ چون دیدن و بیند و گزیدن
 گزید و چیدن و چنید و آفریدن و فریز و خالته در بیان حروف تہجی معنی بعضی اسمای آنها که کلام مفہوم بچسب معنی آید چہ فائدہ
 دیدن و فریز و سنگا بچ اسم نوشته میشود و بیان ضار و کل تیکه در ترکیب فائدہ بعض معانی کند و چند قواعد و فوائد مستفردہ + +
 این حرف چون در اول کلمہ ثانی واقع شود و زائد باشد همیشه مفتوح است و ما بعدش بر حرکت خود و در معنی کلمہ تہج تفاوت
 نشود چون ابر و ابا و ابی یعنی بر و با و بی و چون در اول کلمہ تیسرے و رباعی و خماسی و غیر آن واقع شود و ما بعدش
 ساکن کند و حرکتی که ما بعدش در اول و ثانی و در معنی کلمہ تفاوتی نشود چون شکم و استم و استلم و اسکندر که در اول
 شکم و تم و شتم و سکندر بود و اگر در وسط کلمہ واقع شود برای دعا باشد چون دہاد و کنداد و میراد و میناد و در وسط کلمہ زائد نیز
 آید چون سید و سوسید و سار و امر زگر و مزگر و بعضی گفته اند کہ سار و دگر و دگر و لغت ملحدہ اندر این لغت زائد نیست
 و اگر در آخر کلمہ واقع شود برای نداء باشد چون دلا و جانا یعنی ای دل ای جان و برای کثرت باشد چون خوشا و بسا یعنی بسیار
 و بسیار بسیار و برای افادہ معنی اسم فاعل باشد چون انا و مینا و گوشا و نیوشا یعنی دانندہ و مینندہ و گوشندہ و نیوشندہ
 و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچہ حکیم خاقانی در لفظ بذا و خوشا گوید **بر اسلطانیا کورا بود بوج دل آتشو**
 خوشا و در شیا کورا بود پیش تن سانی و این در کلام قدما شائع بود و در کلام متاخرین باور و گاهی افادہ یای مصدری کند چون
 فرخاد و درازا و ژرفا و پینا و چون در میان دو کلمہ واقع شود برای اتصال کلمہ اول و کلمہ ثانی باشد چون دوشادوش و لبالب
 و گوناگون حالا مال و آن خواص پوست کہ بر بال بدل کنند چون باین در بین و بان و بدان و بسا بدل کنند چون ارغمان و میرغان
 یعنی تخفیف و آخرت برای الصاق و محبت و سببیت و ظرفیت و قسم است و گاهی زائد نیز برای تحسین لفظ آید پر اکثر است
 کہ اگر بر کلمہ مضموم الاول آید مضموم باشد و الا کسور چون بنن و بکیر و بکیر و تیزر آید در جایکہ بعد از کلمہ مضموم بناسے زائد
 کلمہ در یار باشد مثال لفظ در شیخ سعدی **فرمایید عسر** بر یاد و منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کاست
 مثال لفظ بر سوزنی گوید بیت دی در رہ درغان یکی اماند **انتاد چشمم یکی ماه سپر بر** و ابیات با تے این قصیدہ
 برین تیرہ است و آن خواص پوست کہ با و بدل شود چون آب و آو و خواب خواب و نمیب و نمیب و نمیب و نمیب و نمیب و نمیب و نمیب
 چون بان رفان نیم بدل شود چون غمب غموم بالضم یعنی دانہ انکولما شمش کہ با است فائدہ معنی مصاحبت و الصاق و محبت

بجای لفظ بر زعفران سلطانی و در رویش با بر در و در خواص اللب برای کثرت است
 می یعنی در اول و در ثانی و در ثالث
 درغان
 بان
 بلوزن
 چون
 نیم
 در

چنین گویند این چیز را این چیز است پ این حرف لغت عرب نیامده و از خواص دست که با بدل شود چون سپید و سفید
 پیل و نیل و کاسه با ستمازی بدل شود چون پزده و بزده که بزودی منسوب است بران است این حرف برای خطاب است
 این حرف در ابتدا واقع شود و مضموم بود پس اگر تکلمه دیگر نیویند و او صدوله در آنشش زیاد کنند برای حرکت ضم و تمام فاعل چون
 و اگر میوسته باشد بکلر دیگر و او زیاد کنند چون ترا چون در آخر کلمه باشد ساکن بود چون کت و بادت و باشد پ
 برین تقدیر کثر فاعله مسمی مفعول کند یعنی که تلوا بیدر تلوا باشد تلوا که هست مضاف الیه بود چون اینست و آنت یعنی این
 دان تو و گاهی یعنی خود را برین پنج حضرت نظامی علیه السلام فرمایند **ع** گفت بان فروشش باغی **ه** و هم او فرمایند **ص**
جست اصابت ترا جان کنی و از خواص دست که بال بدل شود چون بت و بر و قوت و تود و در آخر کلمات را ند نیز آید چون
 کوس و کومت و فرشت و فرشت و فرشت و رانش و راش و بالرش و باشد اما آتش که تا است کلمه است که بر اسه
 آگهی گویند و برکی زینهار نیز آید سمنه است **بیت** صاحب غرض تا سخن شنو که اگر کار بندگی بشمان شو
 و معنی انتها دادن الی مشهور است و برای علت چیزی نیز آید چنانچه فلان را زدیم تا فلان کار کنند است این حرف در قاف
 نیامده اما اغریث برادر از اسنیاب کیست و طهریوت در اصل طهریوت سن و یا تمهوت بهر دو تالی قرشت و ظموش
 معرب است و در قاموس آورده که گیومرت بجای فارسی و تالی قرشت است و معنی آن زنده گو یا گو یا گو جان فاد
 یعنی گو یا مروت بتی نو فغانی یعنی زنده است **ح** این حرف برای فارسی و تادی بدل شود چون کج و کژ و چوب و چوزه و
 بشین معجز بدل شود چون کج و کاش **خ** این حرف خاصه فارس است و لغت عرب نیامده و از خواص او هست
 که بشین معجز بدل شود چون کاسه و کاشی **ح** این حرف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان دشنه از لغت معجز
 جمعیت که میخوانند فارسی را بفتح عر بگویند چون خیز و مال که در اصل میز و مال بود یعنی در وطن میدان که در وسیل ساز
 و قرار و آرام و مراد و مین معنی الاهی **خ** از خواص دست که معین معجز بدل شود چون تاخ و تاغ که در خست صحرائی
 و در ترک بقاف بدل کنند چون چخاخ و حقیاق و گاهی به بدل کنند چون خاک پاک و خیر و بخیر یعنی خوب و پسندید
 و ظالوش و هلاکوش یعنی غفلت و آشوب اما آتش که خاست ام فرییدن و فایده در ترکیب این حرف که در آخر کلمه فاعله
 مضارع کند چون کند و زند و کند و رود و از خواص دست که با بدل شود چنانکه تا از و چون فاد و فحات و شواد و شوات
 و زنده و زرت یعنی غله معرون که بهندی جوار گویند و بدل شود چون آرد و آذر و آخرون و اور فارس
 آردال چهار برین اصطلاح است کرده اند و با نظیر نظم نموده **ب** آنا که بفارسی سخن میرسنند در حرف انزال را بنشانند
 تا پس می آرسکن جزوای بود **د** ال است و اگر نه زال خج فرزند **ل** لیکن صح است که این دو مقام معجز هما بر دو خوانند بلکه واضح

معنی است
 و در اصل طهریوت سن و یا تمهوت بهر دو تالی قرشت و ظموش
 معرب است و در قاموس آورده که گیومرت بجای فارسی و تالی قرشت است و معنی آن زنده گو یا گو یا گو جان فاد
 یعنی گو یا مروت بتی نو فغانی یعنی زنده است
ح این حرف برای فارسی و تادی بدل شود چون کج و کژ و چوب و چوزه و
 بشین معجز بدل شود چون کج و کاش
خ این حرف خاصه فارس است و لغت عرب نیامده و از خواص او هست
 که بشین معجز بدل شود چون کاسه و کاشی
ح این حرف در فارسی نیامده و هر جا که در فارسی زبان دشنه از لغت معجز
 جمعیت که میخوانند فارسی را بفتح عر بگویند چون خیز و مال که در اصل میز و مال بود یعنی در وطن میدان که در وسیل ساز
 و قرار و آرام و مراد و مین معنی الاهی
خ از خواص دست که معین معجز بدل شود چون تاخ و تاغ که در خست صحرائی
 و در ترک بقاف بدل کنند چون چخاخ و حقیاق و گاهی به بدل کنند چون خاک پاک و خیر و بخیر یعنی خوب و پسندید
 و ظالوش و هلاکوش یعنی غفلت و آشوب اما آتش که خاست ام فرییدن و فایده در ترکیب این حرف که در آخر کلمه فاعله
 مضارع کند چون کند و زند و کند و رود و از خواص دست که با بدل شود چنانکه تا از و چون فاد و فحات و شواد و شوات
 و زنده و زرت یعنی غله معرون که بهندی جوار گویند و بدل شود چون آرد و آذر و آخرون و اور فارس
 آردال چهار برین اصطلاح است کرده اند و با نظیر نظم نموده
ب آنا که بفارسی سخن میرسنند در حرف انزال را بنشانند
 تا پس می آرسکن جزوای بود
د ال است و اگر نه زال خج فرزند
ل لیکن صح است که این دو مقام معجز هما بر دو خوانند بلکه واضح

در این کلمه کسب و کسب

در این کلمه کسب و کسب

تزد قدما می فرس مملکت چنانچه ملک الشعرا نوی باقی گفته که بجای مجیده آمده در باغی است بجا چون در مینا بنمود
از جود تو بر جهان گنجا افزود که هیچ نوعی نیست دنی خواهد بود کفایت دل شود بهی عالم جود را از خواص دست که بلام
بدل شود خواه در آخر بود چون چنار و چنار و پیکار و پیکار یعنی نیز زم و هر قسم اجار خواه در وسط از نزد چون اردو و الوز کرد
مشهور خواهد در اول چون شروع رونق گیا هست که از آن بویا با نماند آتش که است کلام است که افاده معنی مضمون
گند و گل است به افاده معنی انصاف نیز کند سدی گوید شعر کس از نشد ناوک اندر زیره که گفتی بوز نوسندان تیر
وزیر آمد آید از نوی فرمای شعر بر آن مثال که توضع تو بآن بود نماند می کند جز برای حنار و تنی برای نیز آید ساعه گوید
خدا لیک نظای سر و آزا را از خواص دست که بجز تازی بدل شود چون روز و روج و غیر آن در بجم فارسی بدل شود
چون بر تشنگی چنانکه خنی حکیم و انا و نعتین مجید بدل شود چون گریز و گریغ و بسین معمله بدل شود چون یاز و ایاس ما آتش که است
امر زایدین دست نه زاید در ترکیب را اخرون خاصه فرس است و از خواص دست که بجم تاشه بدل شود
چون کار و کالج و لاژ و رود و لا جور و س از خواص دست که بشین مجید بدل شود چون کشتی کشتی که در قدیم بسین
احال بشین مجید خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرشته بود یعنی فرستاده که بجز به رسول گویند و لهذا
ملک نیز از الوک گفته اند یعنی رعالت درهما بدل شود چون آما س اماه و خروس و خرده و بجم فارس بدل شود
چون خروس و خروج شش ضمیر واحد فاعل متصل منصوب افاده معنی معقول کند چون خردش و زوش و کاش
مضاف الیه نیز آید چون شمش زوش و از خواص دست که بجای جیم تاز که استعمال کنند چنانچه جیم جاس او چون
کاشش و کالج و بسین مهمله بدل شود چون شاد و سار و شاد و سار که کار کرد و از امر افاده معنی مصدر کند بر مضمون
ما شش کسو بود و چون دانش و پیش و کاش و پیش و امثال آن اما شمش کشتین است امر شستن و نشیننده و در کرب
ص ص ن طاطل عم خرد و لغت فرس نیامده بلکه لغت عرب است چنانکه صاحب قاموس گفت اما
صدر شصت در قدیم بسین مملکتی نوشته شد و متاخرین بواسطه رفع اشتباه بکار دیگر بعد از نویسند اما طار و طلعین
و طبایخ و طلا و امثال آن است فرشت که متاخرین برای رفع اشتباه بیا و بادون بطا نویسند و همچنین اگر
عین در کلمه فارس یافته شود در اصل لغت بوده که بتیور لجه عین خوانند فرخ از بخون در بعضی از اشعار بل اراده کرده
بواسطه آنکه عدد هفتاد هزار است و هزار قسمی است از بل الوتره گفته شعرا چون حرف آخر است آنکه بگویند
درستی چو زنجیر است و از خواص دست که در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و متاخرین هم
گاهی ایقان بدل کنند چون چنار و چنانکه نام بازی شهور است ایاغ و ایاق و چنان فارسی بدل شود چون غوبه

ملک الشعرا
عالم جود
خدا لیک نظای
کس از نشد ناوک
ساز نماند آتش
نماند می کند
فرشته که در اصل
شاد و سار و شاد
دانش و پیش و کاش
ص ص ن طاطل عم
صدر شصت در قدیم
و طبایخ و طلا
عین در کلمه فارس
بواسطه آنکه عدد
درستی چو زنجیر
گاهی ایقان بدل

بواسطه آنکه عدد هفتاد هزار است و هزار قسمی است از بل الوتره گفته شعرا چون حرف آخر است آنکه بگویند

واقع شود بطریق غمّه تلفظ شود چون زبان در بون و چنین در آخر بعضی از کلمات افاده معنی تصدیری کند چون
 کردن و گفتن در برین تقدیر البته بعد از تالی اوال باشد و از احکام اوست که بجای باینتر استعمال شود چنانچه بجای او
 و باید دانست که حرمت و او خواه در آخر خواه در وسط اگر قبلیش ضم فاعلن باشد بیرون است و اگر فاعلن نباشد معمول
 و بود و یک مکتوب شود و تلفظ نیاید سه قسم بود قسم اول و او یک مخصوص برای ضم و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کم از دو حرف
 نباشد اول متحرک و دیگر ساکن آن سه جاست بعد از تالی و اول و جمیع چون تو و در و و چه قسم دوم و او یک جمعی آنرا
 سه و له نام نهادند بحسب آنکه از آن عدول کرده بجزن دیگر شکم می کشند و او یک تلفظ در نیاید یعنی آنرا و او شام ضم
 گویند بر نسبت که این و او بعد از خای مهنه نویسد تا معلوم شود که تحت این خالص نیست بلکه بوی از ضمّه دارد و گاهی
 بطریق ندرت بعد از خای مضموم و کسور نیز آید چون خوب که لضم معنی ابله و نادان و خویش بکسر و این و او بر دو گونه است
 نوع اول آنکه بعد از و اوست باشد چون خوب خواب و خوارزم مانند آن نوع دوم آنکه بعد از و او یکی ازین حرف
 هشت گانه باشد و آن را و از او شین و شین و تون و یا و یا چون خود مراد و خویش و خویش معنی آفتاب خور که گلیست
 مشهور و دوست یعنی کوفت و مالید و خوش معنی خوب نیکو و آخوند معنی خواناننده و خوب معنی کج و نارس و خود معنی علف چوپان
 دلیل بر فتح این اشعار قدماست چنانچه سعدی فرماید شعر پس پرده بیند عملهای بد هم او پرده پوشد بالای خود
 در آن مدت که را وقت خوش بود ز جگرش ششصد نگاه و شش بود و آنچه حافظ شیرازی رحمه الله علیه فرماید رباعی
 مایه که غش زوشی خور بگیرت گزینش بنفشه یک بگیرت دلمایه در چاه زنگ آن است و نگاه سر چاه بعینه بگیرت
 و ز و معنی کوچک می و او نویسد و با کلمه مضموم قافیه کنند قسم سوم و او عطف و آن در میان و فعل آید چون در وقت
 یاد در میان دو اسم چون احمد و محمد و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود و لفظ مست و اگر برای تخفیف یا قبلیش را مضموم
 خوانند و جز ضمّه ما قبل ازان مفهوم نگردد و داخل اوست غیر لفظ شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیارست و در نظم
 و گاهی تلفظ دارند و فتح دهند و این در شعر بسیارست و در نظم کم فرود می گویند شعر و دیگر گویند ناز در رنگ
 سراسی چینی چه پیرین چه تنگ این و او لفظ و در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در شعر نه اما او یک لفظ شود و قسم
 اول و اوست که بخوانند و نویسد چون شاد و روسیادش و کاس دوم آنکه هم لفظ است و هم مکتوب آن نیز
 دو قسم است ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تفسیر چنانچه لاجل بیت برانظری نیکند ای پسر
 چشم خوش تو که آفرین با و برو و متحرک سه قسم است یکی همان و او عطف که گاهی در شعر متحرک می باشد و در شعر بسیار بود
 دوم مخفف کلمه و چنانکه گویند و گفت معنی هر گفت و در و یعنی او را دید سوم زانکه بکلمه یا متصل شود چنانکه فرود می طوس

س
 شاد و روز
 یعنی نیکو
 نام در این
 شعر
 مکتوب
 شاد و روز
 که در این
 کلمه سه دور

جزیه اند علی گشته اشعار بی نظیر تا اسپ بفسند یا سوزان آید سبب بی سوز و بار باره رسم جنگوی
 باختر نمندی خداوند روسته و دو قسم است ظاهر که از لغوی خوانند و مخفی اما های لغوی خواه ما قبل آن مضموم خواه مفتوح
 خواه کسور باشد و جمع بحال خود نام چون اندوه با و چه با و کرده با و در تصنیف مفتوح کرد و چون اندوه یک جنگ و یک
 و در اضافت کسور شود چون اندوه من و چون دگر که من و های ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف بوده و لغز در
 مخزون گشته یافته نشده چون دو که الایه نورت چون و و در و و های ما قبل مضموم غیر از لفظیک یا قبل آن او بوده
 و بواسطه درت شعر انداخته باشند نظر در نیامده چون گزیده و انبیا اما مخفی چهار است اول آنکه برای نسبت و شباهت
 در آخر کلمات درازند چون دندان و دندان و دست و دست و کوه و کوه و گوش و گوش و نشان
 و نشانه و زبان و زبان و مثال آن و م هاییکه برای تشخیص تعیین است و در آخر سال و ماه و روز و شب ساعت می آید
 چون یکسال و یکماه و یکروزه و یکشب و در مساعده اما ظاهر است که انجام برای نسبت است و ازین قسم است معانی
 یعنی خبر یکریه بخان نسبت دارد و دیوانه است آنکه دیوان نسبت دارد و در و سانه و شمانه سوسوم م هاییکه برای بنهای
 حرکت بیارند چنانچه شاعر این بیت گفته و فلان مرد را در بخت و غنچه شکفته چهارم م هاییکه براسه بیان فتحه آخر کلمه بود
 و آن های بود که جز اول است بر فتحه در معنی کلمه دخل ندارد و انا ده رفیع اشتبا کند کلمه دیگر چون خامه و جاره و بنده
 و شکوفه و این هلدات غیر لغوی در جمع از کتابت ساقط شود چون جامها و قاهما و بندها و شکوفها و در اضافت بهر طریقه
 تبدیل یابد چون جامه من و خانه من و بنده من و شکوفه من و در تصنیف کلمات عجمی بدل شود چون جاگله و جاگله و
 و گاهه زانند باشد چون ریچال و ریچال و غمال و غمال که سیوه است ترش و انبان و انبان اما آتش که هست
 و در آخر کلمات افاده جمع کند می چون ما قبل این کسره خالص باشد معروف است و براسه خطاب و احاطه آید
 چون کردی و گفتمی و براسه نسبت باشد چون باد بهار و خزانه و دهند و ستانی و برای حاصل عدد
 نیز آید چون کام بخشی و زرزیزی و آزادی و مردی و یاری و خواری لیکن بقیقت این نیز راجع به نسبت است
 یعنی حالت منسوب بجام بخش و زرزیز و آزاد و مرد و یار و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز در آخر مصدر آید
 چون نوختنی و برداشتنی و زردنی لیکن این نیز بقیقت برای نسبت است و در فرهنگ جهانگیری گفته که این یا
 ایامی نسبت هر دو در اضافت بهره طینه بدل شود و در حکم و کتابت بحال خود مانند چون یاری من و زاری من چون
 اگر ما قبلش خالص باشد مجرب است برای تنگی و وضعت آید چنانچه گویند مردی با این راه میرفت یعنی یک مرد و نامعلوم
 و افاده تعظیم نیز کند چنانچه گویند فلان مرد دست یعنی مرد بزرگ است و بدوی استم از نیز آید اما در آخر صیغه فعل است

ع
 مخفی است
 از جمله
 در کتب
 بیان بود

دیده

و جمع غائب واحد تکلم باشد چون گفتند گفتی یا آتش که یا است کلمه تردید است که بر بنی ام کویند فائده
 بدانکه از حروف بیت کشتگان تجمعی در هر تنگس الف را اگر ساکن است الف نویسنند و اگر متحرک است همزه و از بنده حروف
 متشابه یعنی با و تا و نا و جیم و عا و فا و وال و ذال و را و ز و سین و شین و صا و ضا و طا و ظا و عین و غین با لفظ را
 سحر نویسنند با این جمله گاه سبب بدای موحده یا تازی نویسنند و تاراتامی فوقانی یا ترشت و تاراتامی مثلثه
 جیم و زاراتامی نویسنند و قید سحر نکلند و بی لفظ را مملد نویسنند و این جمله گاهی حارهای حطی نویسنند و قید مملد نکلند
 و در حروف باقی فاقات را خالی هم نویسنند و کات و کات تازی نویسنند و لام و میم و نون را هم خالی هم نویسنند و واو
 و او جودت با جمول یا مملد نویسنند و بارهای همزیا در با قید مخفی یا ظاهر نویسنند و یا رایای تخفانی با قید حروف یا مجهول
 نویسنند یا چهار حروف مخصوصه فارسی یعنی پا و جیم و ژا و گاف را برای رفع اشتباه با قید لفظ فارسی نویسنند بیان ضمائر
 مستصفا و منفصله بدانکه در لغت فرس سه حرف بزرگ ضمیر واحد متصل است شش حرف است و هم شش برای واحد غائب و ت
 برای واحد حاضر و هم برای واحد تکلم و سه برای ضمیر جمع متصل تدر برای جمع غائب و یبر برای جمع حاضر هم برای جمع تکلم و همچنین برای
 ضمائر منفصله نیز شش است سه برای مفردات چون او برای واحد غائب تو برای واحد حاضر و کن برای واحد تکلم و سه برای
 جمع چون ایشان برای جمع غائب و شما برای جمع حاضر و ما برای جمع تکلم و بدانکه شش در آخر اسمان فاده یعنی ضمیر
 واحد غائب کند چون اسپش و غلاش و آمدش و رفتش و در آخر فعل یعنی او را باشد چون میگوید شش میزنندش و ت در آخر
 اسمان فاده ضمیر واحد حاضر کند چون اسپت و غلامت و در آخر فعل یعنی ترا باشد چون میگوید ت و سید بندت و اگر در آخر
 واقع شود یعنی ترا باشد چون زوت و کوت یعنی از تو ترا و که او ترا مثلش نظامی جریده الله فراید شعرباشد یا دشاهی و ت تهر
 هم او را بندگی کن کوت بهتر و هم در آخر اسمان فاده ضمیر واحد تکلم کند چون رم و گوهرم و آدمم و رقمم و هر گاه فعل
 مقدم باشد یعنی مراد بود چون زرم بخشید و اسپم داد و گاهی در آخر فعل نیز همین فاده در چنانچه حروف تجمعی گذشت
 و هر گاه یکی از شش که ضمائر متصله است بلفظیکه در آخر شش های مختلف باشد ملحق کنند بنمونه مفتوح یا کسور بسیار از تاراتامی
 و ساکن جمع نشوند چون جامه شش نامرات و خارم کرده اند و رفته آید و گفته ایم و چون باشین تا و ضمیر غیر
 ملحق کرد و فاده جمع کند چون مشان و تان و مان ذکر بعضی کلمات و حروف را بدانکه برای حسن کلام آید
 و در بنی دخلی ندرند چون مر مولی منوی فراید شعر این ضمیر کمبیت مروج ترا بردار و خوشن با ایاری
 و گاهی فاده معنی حکم کند چنانچه سعدی علیه الرحمة فراید شعر مر او را زسد که یا دمنه که گلشن قدیم است و اوست
 و در چنانچه گویند در سبب یعنی نسبت و بر چنانچه گویند بر خواند و بر گفت یعنی خواند و گفت و فراموش از سعدی و شرح

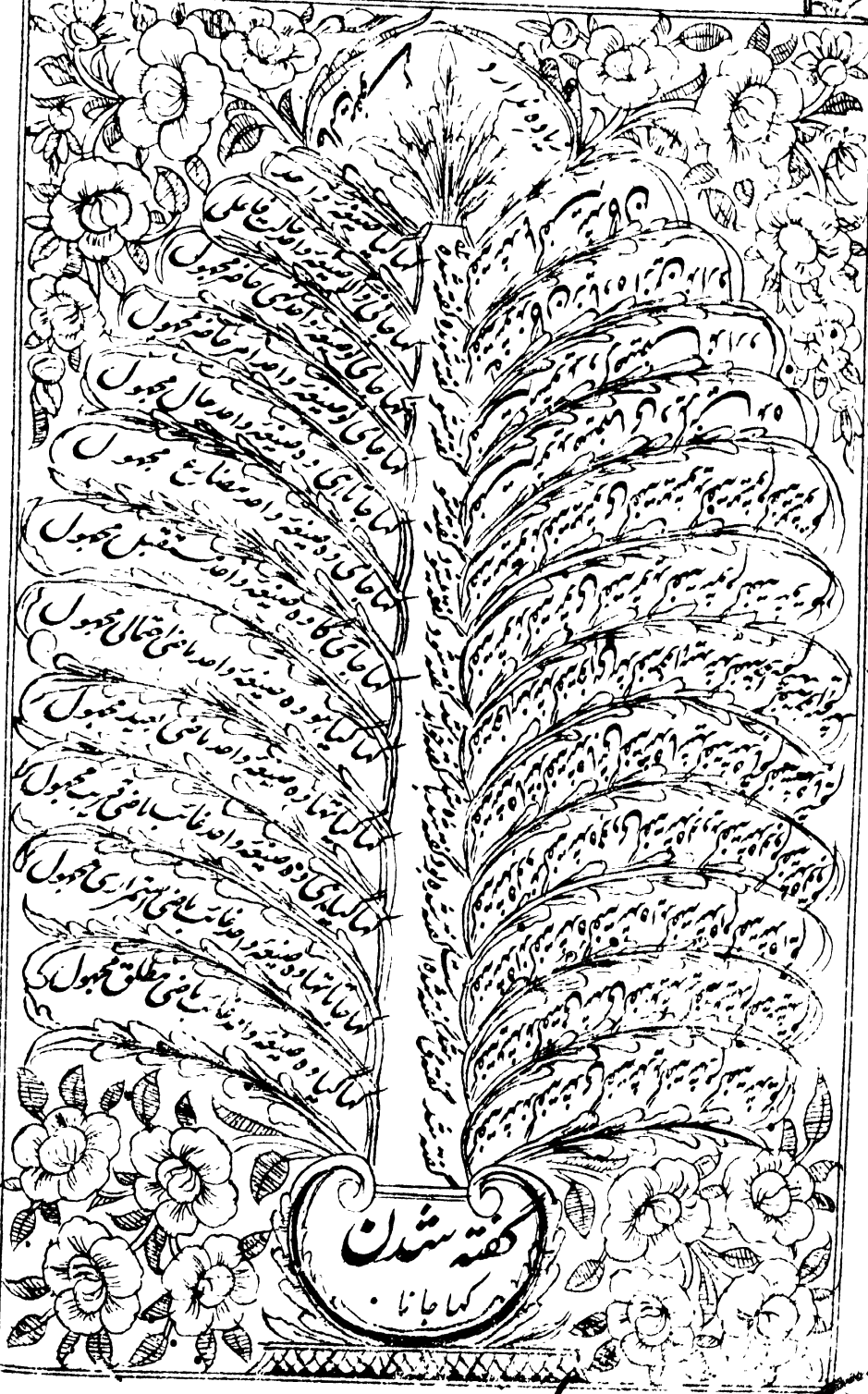
برای اسمان فاده یعنی ضمیر

بجز سیاه دیده نشده چون سیر چرخه و سپاه چرخه و در فونگ جیا نگر می گوید که در بعضی از عبارات نظیر و شش سیاه آید
 کلمات و حروفی که سنی حاصل میسرید کنندگی چون بخشندی و شش مندگی از چون گفتار و رفتار و که در شش چون
 آفرش و شش کلماتیکه افاده سنی نظیریت کنند و آن چون قلمدان و سرمدان و مدچن آوند که در اصل آب و مذ بود
 و حق نیست که در کلمه است که افاده نظیریت بقریه مقام کند میان اما مال بدانکه اما و لغت فرس بسیار است چه دلغافا که
 و چه دلغافیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از نجد اسمای حروف تجمی است که در آخر آنها الف است و آن واژه
 حرف است چون بی و تی و می و غیر آن و الفاظ اتمید کیست عیب قبیل و ازین باب است ازیر یعنی ازار که باقیه
 کرده اند و آب یعنی آباد که با هر شید فانیه کرده اند قواعد مستقره قاعده هر گاه بر کلمه مصدر همزه
 بای زائد میایم نمی یا نون لغنی در آرز همزه مذکور ایما بدل کنند چون افزخت و بغیر از آن و افزاز و میفرز و افزخت
 و میفرخت و گاهی این همزه را میزدند سازند چون افزخت و بغیر از آن و افزاز و میفرز و میفرخت و میفرخت و گاهی
 ما بعدش الف مصدر و ده باشد همزه لغوی غیر که بر که قابل الف مذکور است یا بدل کنند در صورت الف مذکور مصدر و ده
 چون آراست و بیار است و آزما می و میاز ما می و آز سرد و نیا سوز و چمنین اگر کلمه دیگر بران کلمه بیاز همزه قابل ایما
 بدل می کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه
 از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف نمایند بر تقدیر
 ادغام شدند و چنانچه شاعر می گوید اشعار در وضو کن نبین استنجا ریز بر دست و روی نین
 پس آن نیم سن که میماند پای شوید هر آنکه میداند و سپید دیور اسپید یور و گرد دهن را گرد دهن و سپید دارا
 سپید رخواند سپید یور از تو هلاک آید است مرا هم ز تور و جاک است و سوزنی گفته مصرع
 تیره رخ میز مگر دمی سیاه همچنین شمر سنده و غنده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود و پنهان که در اصل پنهان بود چون
 دراز نا و نکلنا و چمنین گان و یگان که در اصل یک گان و یک گان بود چون سر گان و چهار گان و پنج گان و غیره همچنین
 که در اصل شربع بود و شبا ز که در اصل شب باز بود مثال ادغام حروف قریب المخرج چون شپره که در اصل
 شپره بود و چمنین تر که در اصل بر تر بود و بر مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل زود تر بود و آوند که در اصل آوند بود
 یعنی طرف آب بعد از آن در مطلق طرف عمل کنند قاعده در اصل لغت فرس حرف شدند و در یک کلمه نیامده و نجس
 در کلام قدما یافته شده از ضرورت شمر است و فرخ که در اصل فرخ بوده که دو کلمه باشد و کلمه بودن این محتاج تنجیست
 قاعده لغت عملی که در آخر آن تاملی تلخیص باشد در ملای عربی بصورت هالویند و در فارسی تاملی و در زبان است

عنوان کتب
 ملاحظه فرمایید
 بار اول

تکرار
 کتب
 تکرار
 ملاحظه فرمایید
 بار اول

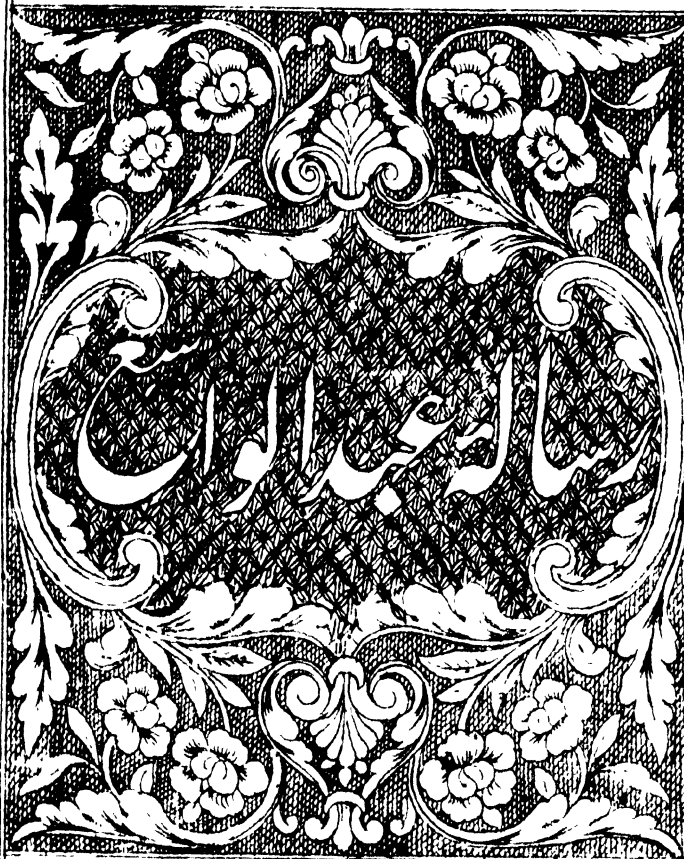
شجره‌های مجبول افعال شمر فواید مگر کونه باطفال



طعام شکر و گلاب
 عشق از همه دلان
 جادوان بی یون
 تیر از کوی عیاشات
 داده اند شکر
 بطور سال غذا
 در صفت کار با
 گشته شده از جفا
 بی کسرم بی کسرم

گفته شدن
 کما جانا

حسن فیتحی نین در زمان قیامت



درین طوطی بلبل پند و نعتین کجاست

بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر

اولی بود که گاهی یعنی مجله بدل شود چون سبب و سبب یعنی چیزی راست مانده نیز و
 و تاخ و تاخ یعنی وضعی که آتش خوب آن از میزیم دیگر بیشتر ماند و بعد برنی غضا گوید آفرینی
بیت آباست جو داد و دل خلق چون خود به چشمش جو آتش است و در خشک خصم تاخ
 آسدی گوید **بیت** پراکنده و بنسبه جزیره فرسخ : همه عمو و بود او دم هم مشک تاخ : و بقا
 چون چاق و چمنان و به هاشل خاک و پاک و نجبر و جبر یعنی اول و یامی معروف یعنی
 و نام پس گوید که سهرل او را در جنگ زنده گرفت و وقتی که با پسران سیرت در قلعه سپید
 که در سبزوار است فردوسی گوید **بیت** جبر دلا و میا زا به بست : بران با به نیزنگ نشست
 هم او گوید **بیت** بشاه جهان گفت ز رشت پیر که در دین مایین ناشد خیمه بچین خلابش
 و هلاکوش یعنی فتنه و آشوب خیر و سیر و نام گلی است و مستو و مستو یعنی مقرو و مسترف و و ایخرف
 در آخر کلامه فاده یعنی حال کند چون گذرد و زود کند و گاهی تا بدل شود چون خاد و تاخ یعنی
 غلبه و از شود و شوات یعنی باد و وزر و وزرت یعنی غله معر که اهل هند از احوار و جوهر
 گوید اسحاق گوید **بیت** خشکی نان زرت و سرزمی جوهر هر دو دارم و در گو مشنوف ترا
 گوید **بیت** پیش سمرغ قاف همت تو به ریخته صبح ارزن و زرده و و بنال جوهر چون آور
 و از ریع آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علییه صلوات و السلام بنید و بنید
 یعنی شهاب حکیم سانی گوید **بیت** دایه او را بود که مادر نیست : مایه او جز آب او نیست
 خواجهافظ گوید **بیت** رسید فرود که آمد بهار و سبزه و مسدوف و ظیفه که برسد مفرش
 کل است و بنیده و این حرف را در فارسی از دال برین ضابطه امتیاز نموده اند که اگر پیش
 از حرف صحیح ساکن بود ممتلکه خوانند و اگر حرف صحیح متحرک با حرف علت بود معجز خوانند
 خواججه نصیر گوید **بیت** آنانکه بفارسی سخن میرانند : در معرض اذلال را بنشانند
 چون بود

بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر

بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر

بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر
 بسیار خوب شد و ظاهر آنست که در سال
 از نام پادشاهان در سید و سایر
 بود در زمان او سید و سایر

و بعضی و او اشعار گویند از جهت که این و او بعد از مفتح و نوبتند تا معلوم شود که فته
 این خالص نیست بلکه بوازم دارد و لفظ خویش مکرر خاشا زست و بعد از این و او
 یکی ازین حروف و هنگام لازم است الف ذاین اکثر است چون خواب و خواب
 و خوارزم و وال چون خود و و را چون خورد و و را چون خورد و سلین چون
 خوش و شمن چون خوش و نون چون اخذ و الوئد و یا چون خو و ه چون
 خوله شده است پیش کمین پیشکارین و و یا با فارسه چون خوله یعنی
 ابد و نادان انوری گوید بیت چو آن خوله در سببت آگنده با و چه چو در پیش
 از ملاقات شبانه و دلیل بر فتنه این خارات اشعار قیامت سعدی گوید بیت
 پس آن که بیند علمهای بدر چه پرده پوشد بآلتی خود چه سنانی گوید بیت ماه مستور
 در شبستان خویش در خفته بر روی نیلگون سفرش با ما خورد یعنی کوچک متقابل برگ
 بضم خالی و او است لبو او نوشتن خطاست سوسم و او عطف و آن بمیان و فعل آید چون
 کرد و گفت و یاد در میان دو هم چون احمد و محمود و این و او را در نشر اکثر بفتح ظاهر خوانند
 و در نظم همیشه مختلفی و او ملفوظ دوم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید
 چنانچه کاتب و طووس وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دوم
 است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
 برین نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر وی متحرک سه قسم است
 یکی همان و او عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گویی و را گفت ای او را پ
 سوم زائده که کلمه یا متصل شود چنانچه فروسی گوید نظم بدینیم که تا سبب استغناء

فرزانی هم
 بهار نوبت
 زمانه
 چیزی در میان
 گویند و یا یعنی

و بعضی و او اشعار گویند از جهت که این و او بعد از مفتح و نوبتند تا معلوم شود که فته
 این خالص نیست بلکه بوازم دارد و لفظ خویش مکرر خاشا زست و بعد از این و او
 یکی ازین حروف و هنگام لازم است الف ذاین اکثر است چون خواب و خواب
 و خوارزم و وال چون خود و و را چون خورد و و را چون خورد و سلین چون
 خوش و شمن چون خوش و نون چون اخذ و الوئد و یا چون خو و ه چون
 خوله شده است پیش کمین پیشکارین و و یا با فارسه چون خوله یعنی
 ابد و نادان انوری گوید بیت چو آن خوله در سببت آگنده با و چه چو در پیش
 از ملاقات شبانه و دلیل بر فتنه این خارات اشعار قیامت سعدی گوید بیت
 پس آن که بیند علمهای بدر چه پرده پوشد بآلتی خود چه سنانی گوید بیت ماه مستور
 در شبستان خویش در خفته بر روی نیلگون سفرش با ما خورد یعنی کوچک متقابل برگ
 بضم خالی و او است لبو او نوشتن خطاست سوسم و او عطف و آن بمیان و فعل آید چون
 کرد و گفت و یاد در میان دو هم چون احمد و محمود و این و او را در نشر اکثر بفتح ظاهر خوانند
 و در نظم همیشه مختلفی و او ملفوظ دوم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید
 چنانچه کاتب و طووس وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دوم
 است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
 برین نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر وی متحرک سه قسم است
 یکی همان و او عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گویی و را گفت ای او را پ
 سوم زائده که کلمه یا متصل شود چنانچه فروسی گوید نظم بدینیم که تا سبب استغناء

و بعضی و او اشعار گویند از جهت که این و او بعد از مفتح و نوبتند تا معلوم شود که فته
 این خالص نیست بلکه بوازم دارد و لفظ خویش مکرر خاشا زست و بعد از این و او
 یکی ازین حروف و هنگام لازم است الف ذاین اکثر است چون خواب و خواب
 و خوارزم و وال چون خود و و را چون خورد و و را چون خورد و سلین چون
 خوش و شمن چون خوش و نون چون اخذ و الوئد و یا چون خو و ه چون
 خوله شده است پیش کمین پیشکارین و و یا با فارسه چون خوله یعنی
 ابد و نادان انوری گوید بیت چو آن خوله در سببت آگنده با و چه چو در پیش
 از ملاقات شبانه و دلیل بر فتنه این خارات اشعار قیامت سعدی گوید بیت
 پس آن که بیند علمهای بدر چه پرده پوشد بآلتی خود چه سنانی گوید بیت ماه مستور
 در شبستان خویش در خفته بر روی نیلگون سفرش با ما خورد یعنی کوچک متقابل برگ
 بضم خالی و او است لبو او نوشتن خطاست سوسم و او عطف و آن بمیان و فعل آید چون
 کرد و گفت و یاد در میان دو هم چون احمد و محمود و این و او را در نشر اکثر بفتح ظاهر خوانند
 و در نظم همیشه مختلفی و او ملفوظ دوم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید
 چنانچه کاتب و طووس وزن صابون دوم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دوم
 است ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
 برین نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر وی متحرک سه قسم است
 یکی همان و او عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گویی و را گفت ای او را پ
 سوم زائده که کلمه یا متصل شود چنانچه فروسی گوید نظم بدینیم که تا سبب استغناء

فرزانی هم
 بهار نوبت
 زمانه
 چیزی در میان
 گویند و یا یعنی

ما بشارت بود بر این که در این روز در این روز...

و گاهی با هفت چو نه ماه و ما و پنج و پنج سنی گوید عبت خلق جز نکند و بند پنج نیست
 همه را از مردم این میند و بجهتم تازی چون ماه و پنج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید عبت
 جو تو شاه بخت بر تخت عالج به فروغ از تو گوید دمی مهر و جان چه سوزنی گوید عبت
 زهی دولت که من دارم که دیدم به چو تو محمود مکرم را بنا گاج بی بی چون با قبل او
 کسره خالص بود برای خطاب باشد چو کردی و گفتی که بر استمکم چون مکتب گاهی و پشت عیای
 یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون با بیماری و جز زخر اسانی
 یعنی با و منسوب به با و جز منسوب بخراسان و پر احوال معنی مصدر چون کام خشی و
 زر زینی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر خشیق و مردی نمودن و با بودن و
 بر آید یاقوت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لایح نواختن و لایق کشتن و برداشتن
 و بر افاده معنی فاغلیت چون گشتی بفتح کاف و از مبی و شین سمجه معنی گشت کشته
 و کسی معنی گشت بند و چون با قبلش کسره خاص نباشد بر آید چنانچه کسی معنی
 نام معین و بر آید حدت چنانچه غزنی بود استمندهی و فقیری معنی یک غزنی و یک و استمنده
 و یک با فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و مردمی یعنی یک فرد چینی و یک فرد
 و م حضرت نظامی گنجوی گوید عبت ندرومی منی بود سب نام مهربان به زبان
 اورمی آگه از هر زبان و بر افاده تقظیم چنانچه گویند فلان مرد است و عابست
 یعنی مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل است جا بست نام شهر است که عوام از نامید
 جانیس گویند و بر آید صفیت چنانچه مردمی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردمی که
 عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است و بر آید استخر چون کردی گفتی معنی همیشه میکرد
 و همیشه میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسره خاص باشد

باید در میان شعر و ادب است
 و در این است
 و در این است
 و در این است

و در این است
 و در این است
 و در این است
 و در این است

و در این است
 و در این است
 و در این است
 و در این است

بای صحیفه گویند چنانچه برود و برود گزای میبول چون نبوی فصل دوم در بیان ستم
 و الفاظ مرکبه و احکام او در میان بعضی اعمار حرفی نهی که سوا اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه است
 که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این بان و با صاحب فت یعنی این همراه فلان
 و یا همراه صاحب فت تا کلمه است که بر آگاهی گویند و برای زینهار نیز آمده شیخ سعدی
 گوید ملت ز صاحب من تا سخن نشنوی ^{چون که} که اگر گزاید پیشمان نشوی یعنی از صاحب من
 زینهار سخن نشنوی و آگاه باشن برای غایت معنی مسافت و مقدار جنبی از مکان از زمان آن
 گاهی ابتدائیه باشد چنانچه ملت تا عشق تو در سینه مکان کرد و اگر آجا به کس و بد و اتفاق
 بیک شهر دور آجا به معنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه بولوی گوید
 فرود پس سان میکشیدش تا بصدقه گفت عجبی یافتم آخر بصبر تو و گاهی دو اسد چنانچه
 ملت تا بقا در جهان بود ممکن به ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
 است و نیز برای علت می آید ملت ایام تا درین شیوه چالش کنیم پس خصم را سنگ باش
 کنیز خا امر خاندین و خایند را کلمه است که افاده معنی معقول کند و گاهی افاده معنی
 اصناف کند سعدی گوید ملت کسان نشنا و ک اندر هر بره که گفتیم بد و زندندان
 به تیره نیز انوری گوید فرود بر آن مثال که توقع تو بر آن نشود به زمانه طلی کنند جز بر آختی را
 و معنی بر آجامی گوید فرود خدا بر من بیدل به بخشای به بروی من دوی از مهر لبتا
 و معنی از سعدی گوید فرود فضا را من و پیری از خار یاب به رسیدیم در خاک معسران
 یعنی از قضای معنی جانب خواهد که بد ملت دل میرود و دست صاحب لآن خدا را
 در واکه از جهان خواهد شد آشکارا یعنی دل زد دست من میرود جانب خدا امی صاحبلا
 در خفای از من که بشود این مصرعه را احتمال بگیریم است کما لا یخفی را امر ازیدن و زاینده

کلمه است که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این بان و با صاحب فت یعنی این همراه فلان
 و یا همراه صاحب فت تا کلمه است که بر آگاهی گویند و برای زینهار نیز آمده شیخ سعدی
 گوید ملت ز صاحب من تا سخن نشنوی که اگر گزاید پیشمان نشوی یعنی از صاحب من
 زینهار سخن نشنوی و آگاه باشن برای غایت معنی مسافت و مقدار جنبی از مکان از زمان آن
 گاهی ابتدائیه باشد چنانچه ملت تا عشق تو در سینه مکان کرد و اگر آجا به کس و بد و اتفاق
 بیک شهر دور آجا به معنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه بولوی گوید
 فرود پس سان میکشیدش تا بصدقه گفت عجبی یافتم آخر بصبر تو و گاهی دو اسد چنانچه
 ملت تا بقا در جهان بود ممکن به ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
 است و نیز برای علت می آید ملت ایام تا درین شیوه چالش کنیم پس خصم را سنگ باش
 کنیز خا امر خاندین و خایند را کلمه است که افاده معنی معقول کند و گاهی افاده معنی
 اصناف کند سعدی گوید ملت کسان نشنا و ک اندر هر بره که گفتیم بد و زندندان
 به تیره نیز انوری گوید فرود بر آن مثال که توقع تو بر آن نشود به زمانه طلی کنند جز بر آختی را
 و معنی بر آجامی گوید فرود خدا بر من بیدل به بخشای به بروی من دوی از مهر لبتا
 و معنی از سعدی گوید فرود فضا را من و پیری از خار یاب به رسیدیم در خاک معسران
 یعنی از قضای معنی جانب خواهد که بد ملت دل میرود و دست صاحب لآن خدا را
 در واکه از جهان خواهد شد آشکارا یعنی دل زد دست من میرود جانب خدا امی صاحبلا
 در خفای از من که بشود این مصرعه را احتمال بگیریم است کما لا یخفی را امر ازیدن و زاینده

باید در سینه گویند چنانچه برود و برود گزای میبول چون نبوی فصل دوم در بیان ستم
 و الفاظ مرکبه و احکام او در میان بعضی اعمار حرفی نهی که سوا اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه است
 که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این بان و با صاحب فت یعنی این همراه فلان
 و یا همراه صاحب فت تا کلمه است که بر آگاهی گویند و برای زینهار نیز آمده شیخ سعدی
 گوید ملت ز صاحب من تا سخن نشنوی که اگر گزاید پیشمان نشوی یعنی از صاحب من
 زینهار سخن نشنوی و آگاه باشن برای غایت معنی مسافت و مقدار جنبی از مکان از زمان آن
 گاهی ابتدائیه باشد چنانچه ملت تا عشق تو در سینه مکان کرد و اگر آجا به کس و بد و اتفاق
 بیک شهر دور آجا به معنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه بولوی گوید
 فرود پس سان میکشیدش تا بصدقه گفت عجبی یافتم آخر بصبر تو و گاهی دو اسد چنانچه
 ملت تا بقا در جهان بود ممکن به ذات پاکت همیشه باقی باد یعنی بقا همیشه در جهان ممکن
 است و نیز برای علت می آید ملت ایام تا درین شیوه چالش کنیم پس خصم را سنگ باش
 کنیز خا امر خاندین و خایند را کلمه است که افاده معنی معقول کند و گاهی افاده معنی
 اصناف کند سعدی گوید ملت کسان نشنا و ک اندر هر بره که گفتیم بد و زندندان
 به تیره نیز انوری گوید فرود بر آن مثال که توقع تو بر آن نشود به زمانه طلی کنند جز بر آختی را
 و معنی بر آجامی گوید فرود خدا بر من بیدل به بخشای به بروی من دوی از مهر لبتا
 و معنی از سعدی گوید فرود فضا را من و پیری از خار یاب به رسیدیم در خاک معسران
 یعنی از قضای معنی جانب خواهد که بد ملت دل میرود و دست صاحب لآن خدا را
 در واکه از جهان خواهد شد آشکارا یعنی دل زد دست من میرود جانب خدا امی صاحبلا
 در خفای از من که بشود این مصرعه را احتمال بگیریم است کما لا یخفی را امر ازیدن و زاینده

دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال

مفاد لغت و لغت
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال

ششتمین امر شستن و شیننده **قا** مراد و آنچه پنجمین امر سخن را گفت یعنی و گفت
و بجای استعمال کنند فا و گفت یعنی با و گفت **کاف** مخفف شگان
و امر شکان و شکانه **نون** مخفف اکنون یعنی ایک یا کلمه یا کلمه تریدست که بر لبی
آنم گویند کلماتی که بر آن **ز** زینت کلام است از آمد
و در معنی **ب** معنی دخول ندارد هر چنانچه مولوی گوید بیت این زینت مرکی است مراد
ترانه بردارد و خوش به عالم یار بود و گامی افاده معنی خاص کند سوسه گوید بیت
مراد **ر** رسد که با **م** یعنی **ر** که ملکش قدیم است و دانش غنی و چنانچه در بیت در گذشت و در ست
جز همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر لغت یعنی خواند و گفت **ف** را همچنین است و **ا** رفت یعنی رفت بیت
و قتی افتاد و فتنه **ش** شامه سر کس را گوشه فرار فتنه **ف** چون فر خواند و فر و رخت سوسه گوید بیت
زمین از رتبه نرفته اند سوسه **ز** و وفوت نزد آتش **ز** کوه بود خود این نیز از آید چنانچه گوئی او
خود در دست او خود عجب جایست **ا** این نیز از آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی فر دوست
گوید **مصرع** همی رفتی و می نوشتی زمین **د** و گامی افاده معنی استمرار کند ارجو
کشدار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار
نبوشد دست دیدار **ب** بین دیدار **ر** دیدار واری **ب** یعنی اگر دید و بینائی داری عارف
کامل محقق و اصل فردوس مکان شکر اللہ خان **ط** اللہ ثراه و جعل النجاة ستواه **م**
شرح بیت ششوی مولانا می روم قدس اللہ **ر** دیدار بعضی دیگر گفته اند چنانچه
حضرت مولوی میفرماید **بیت** این سبها بر نظر با پرده است ورنه هر دیدار صفتش است
دیدار یعنی بینش و بینائی ایجا یعنی با صره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی سبب
حجاب نظر باست هر با صره و هر بینائی لائق دیدن صنع است چنان مثل نخست و نخستین و

دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال
دلائی بجای استعمال

علم نبوی می باشد
 دینی از شرف فارسی و دل آویز
 آموزه است چو در
 وفای دال
 زان آن باشد
 دین گزیده
 باقی از شرف

و همچنین سبب و شاکر و تحلیل نحوی منسوب بسبب زیرا که شماره اش چون سبب مزبور بود و منتهی
 گفته اند که اکثر سبب نازی سبب در میان کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و پام
 و گونه و گون و چرود و چرید و چرید یکین این دو کلمه بغیر از ترکیب کلمه سیاه دیده نشده چون سیه چره
 و سیه چهره حافظ گوید طبیعت آن سیه چهره که شیرینی عالم با اوست چشم
 میگون لبخندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حال مصدر کند
 گی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار یعنی
 گفتن و رفتن و کردن است چون آرزش و بخشش یعنی آرزیدن و بخشش کردن بیان
 کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جامی نمک زار چون کارزار
 یعنی جامی کار بار چون رودبار یعنی جای رودستان چون دستان یعنی جای آداب
 دان چو قلندران یعنی جامی قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی جامی نمک و جامی سرمه
 و ند چون آوند که در حال آوند بود بار با او بدل کردند بعد بجهت اجتماع و ادین یک
 و او را حذف کردند باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه
 قاعده اول ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود
 و ما قبل او معروف و مجهول ضم بود و همچنین باید اکثره بود و همچنین متصل نشود و ما بعد مجهول
 و ذال و او را و او در کتابت قاعده هر گاه بر اول لغتی که مصدر یا الف باشد باز زانده هم
 نمی و نون نمی در آرز الف بیابدل کنند چون میفکن و میفکن و نیفکنند و گایه
 این الف حذف کنند چون بفکن و میفکن و نیفکنند قاعده ۵ چون بر الف ممدوده که
 در حقیقت دو الف است باز زانده یا میسیم نمی یا نون نمی در آرز الف اول را یا
 بدل کنند و حذف کنند مگر بعضی در شعر چون بیار است و مبارز ما و مبارز مود که نمی توان گفت

در دین با سبب کلماتی
 گوید که هر کس سبب
 گوید زان را با او بند
 عینی و جامه و خرم بود
 نیدان افکار و وقت
 در دلی برمان را نیز
 گویند و بعضی سار بود
 و آرزوی باشد چو کلام
 و کرده و اشکال آن
 و عبرتی و مایه نیند
 ۲۶
 تحت کتب سبب
 قاعده اول همیشه
 شطوح باشد
 دان با بزی است
 بیشتر یعنی اول
 وقت است
 و این معنی کب
 ثابت است
 ۲۷

الف سبب است
 در حقیقت دو الف است
 باز زانده یا میسیم نمی یا نون نمی
 در آرز الف اول را یا بدل کنند و حذف کنند مگر بعضی در شعر چون بیار است و مبارز ما و مبارز مود که نمی توان گفت

در وقت کلام با راست نازاوه زموذو ^{مجموع} اگر کلمه دیگر بر لهن مروده و آرزو میابد کسب
 آسباب که در اصل آن بود قاعده بای زائده که در اول امر یا منعی داخل شود حکم غیره
 وصل از کلام عرب است یعنی مابعد او که سجا فاکلمه است اگر متحرک مفتوح یا کسره یا
 بای کسره در اول او آرزو چنانچه بر او بره و باره بگیرد در اصل مروده و دارو گیر بود
 مضموم بود با مضموم در اول او آرزو چون بخورد کین که در اصل خورد کن بود و اگر ساکن بود
 مابعد او نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپه و بگذاشت و گرفت
 و این حکم با مستقر ناقص کلمه می نماید و اگر کلیه باشد اکثر بخوابد و دانشد علم قاعده
 اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات
 مثلثه که مضموم و مضموم کسره باشد بخوانند بعدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت
 است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحو و او از اشباع مضموم یا از اشباع کسره چنانچه آمده و آواز
 و اچار و اچار و افتاده و آتش و آفتاب و سالیس و سالیس و سالیس و سالیس و سالیس و سالیس
 در جهان بسیار بی تمیز از جمله و عاقل خوانند شاعری گوید بیت از بسکه تم سوخته شد
 ز آتش فروخت بد ز خرقه بجز شعله آتش را هم و از همین قبیل است چنان و چنان نوری گوید
 و یکی چنانکه دانی چفته است نه همچو دیگر کار بای مضموم قاعده اماله عبارت است
 از آنکه فتح ماقبل الف را کسره می دهند بطوری که الف صورت بای مجهول پیدا کند در تلفظ
 و ان الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و کاب و کرب و کسب و کسب
 گوید بیت نه هر جا که بینی خط و ضرب به توانی طبع که در نش کتیب به و این در کلام قدما
 شایع است و همچنین همین یک اماله آسن است یعنی بی هم و بعضی گفته اند که این بفتح
 اول کسره هم صفت مشبه است از آسن برین تقدیر از سخن فیه نخواهد بود قاعده چون کلمه

در وقت کلام با راست نازاوه زموذو
 اگر کلمه دیگر بر لهن مروده و آرزو میابد کسب
 آسباب که در اصل آن بود قاعده بای زائده که در اول امر یا منعی داخل شود حکم غیره
 وصل از کلام عرب است یعنی مابعد او که سجا فاکلمه است اگر متحرک مفتوح یا کسره یا
 بای کسره در اول او آرزو چنانچه بر او بره و باره بگیرد در اصل مروده و دارو گیر بود
 مضموم بود با مضموم در اول او آرزو چون بخورد کین که در اصل خورد کن بود و اگر ساکن بود
 مابعد او نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپه و بگذاشت و گرفت
 و این حکم با مستقر ناقص کلمه می نماید و اگر کلیه باشد اکثر بخوابد و دانشد علم قاعده
 اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات
 مثلثه که مضموم و مضموم کسره باشد بخوانند بعدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت
 است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحو و او از اشباع مضموم یا از اشباع کسره چنانچه آمده و آواز
 و اچار و اچار و افتاده و آتش و آفتاب و سالیس و سالیس و سالیس و سالیس و سالیس و سالیس
 در جهان بسیار بی تمیز از جمله و عاقل خوانند شاعری گوید بیت از بسکه تم سوخته شد
 ز آتش فروخت بد ز خرقه بجز شعله آتش را هم و از همین قبیل است چنان و چنان نوری گوید
 و یکی چنانکه دانی چفته است نه همچو دیگر کار بای مضموم قاعده اماله عبارت است
 از آنکه فتح ماقبل الف را کسره می دهند بطوری که الف صورت بای مجهول پیدا کند در تلفظ
 و ان الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و کاب و کرب و کسب و کسب
 گوید بیت نه هر جا که بینی خط و ضرب به توانی طبع که در نش کتیب به و این در کلام قدما
 شایع است و همچنین همین یک اماله آسن است یعنی بی هم و بعضی گفته اند که این بفتح
 اول کسره هم صفت مشبه است از آسن برین تقدیر از سخن فیه نخواهد بود قاعده چون کلمه

مقبول زیادت و او بعدترین و خوش زیادت آن بعد خامی نویسد **قاعده در فایده**
 ترکیب صفتی و ترکیب اضافی بر یک و تیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت
 ای مرکب از موصوف و صفت است ای مرکب از مضاف و مضاف الیه است
 یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام
 کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد لهذا مستقیمین از جهت تفرقه در آخر موصوف
 یا زیاده میگردند و میگفتند بر بقدر صفت غلامی عاقل سعدی گوید **بلبیت** ^{نوک}
 در بند خوشتن باشی به عشق با نری دروغ زن باشی **قاعده** هر گاه موصوف بر صفت
 باشد حرف آخر موصوف را مکتوب خوانند چون ^{صفت کا بهر} مریک و اسپ گود و هر گاه صفت بر موصوف مقدم باشد
 آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبر و سپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف
 آخر مضاف را مکتوب خوانند چون اسپ پید و نقد عمر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر
 مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید سپ و عمر نقد یعنی اسپ زید و
 نقد عمر همچنین جهان بادشاه و تیر انداز یعنی بادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت
 چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون
 مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشتر و
 که لفظ خوش بالذات صفت وی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت مرد
 شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر موقوف چنانچه
 جامه لعل قام و اسپ خوش رفتار و مر بسیم **طبع قاعده** کلمه عربی که در آن
 تا و تائیت باشد در املای عربی بصورت ما نویسد اگر التباس جمع در نیاید
 در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بے اطلاع چون دولت و سعادت
 و نعت و شجاعت و شوکت بخلاف صله و زکوة که در فارسی هم تبار گرد باید نوشت

یعنی مضاف و مضاف الیه
 در ترکیب کلام موسیقی
 است موصوف و صفت
 نیک از نوشتن این نقطه
 ترکیب است یعنی موصوف
 بلکه در بعضی موارد موصوف
 از جهت نیک است
 در آن که موصوف
 موصوف را مکتوب خوانند
 مضاف اگر بر مضاف الیه
 مقدم باشد حرف آخر
 مضاف را مکتوب خوانند
 چون نیک مرد و کبر و سپ
 همچنین مضاف اگر بر
 مضاف الیه مقدم باشد
 حرف آخر مضاف الیه
 را مکتوب خوانند چون
 زید سپ و عمر نقد
 یعنی اسپ زید و نقد
 عمر همچنین جهان
 بادشاه و تیر انداز
 یعنی بادشاه جهان
 و انداز تیر
قاعده صفت
 چنانچه برای بیان
 حال موصوف بالذات
 باشد و آنرا صفت
 بحال موصوف گویند
 چون مرد خوش
 همچنین گاهی برای
 بیان حال موصوف
 باعتبار متعلق
 باشد چنانچه
 مرد خوشتر و
 که لفظ خوش
 بالذات صفت
 وی است لیکن
 باعتبار آنکه
 روی روی
 مرد است
 صفت مرد
 شده و این
 صفت بر
 موصوف
 حقیقی
 خود
 همیشه
 مقدم
 باشد
 و آخر
 موقوف
 چنانچه
 جامه لعل
 قام و
 اسپ
 خوش
 رفتار
 و مر
 بسیم
طبع قاعده
 کلمه عربی
 که در آن
 تا و تائیت
 باشد
 در املای
 عربی
 بصورت
 ما
 نویسد
 اگر
 التباس
 جمع
 در
 نیاید
 در فارسی
 دراز
 باید
 نوشت
 گرد
 نوشتن
 بے
 اطلاع
 چون
 دولت
 و
 سعادت
 و
 نعت
 و
 شجاعت
 و
 شوکت
 بخلاف
 صله
 و
 زکوة
 که
 در
 فارسی
 هم
 تبار
 گرد
 باید
 نوشت

و اصل آن اینست که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است

بهم رفتن و بعضی بیرون رفتن است چنانکه لفظ
 سحر و جادو کردن است محال که در خود این زمین مشهورند
 یعنی نشان دادن دیده شدن در آن عالمی است
 نیست سه تخیل دارد یا تصور نشان دارد یعنی بیجهان
 عوامتاشی و تماشا شای بی بنم و بیگانه بقول معلوم
 میشود که دیدن در بیجهانست و باغین است یعنی بیجهان
 تماشا شنیدیم که بیجهانست و حال آنکه عالم خودمان است
 در زمین فرزند که گوییم در آنست باشد چنانکه در آن
 هیچ «م» سحر که در آن درخت

قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسد مفصل یا بد نوشت و در عبارت
 فارسی نون آن باشین یا متصل سبب آنکه در فارسی یک کلمه دارند و قواعد عربی منظور ندارند
 و همچنین عنقریب و عنقریب و غیر آن از ترکیب ف و باغین اسم که در فارسی بعنوان فارسی
 مذکور شود یکی نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی
 هم مفصل یا بد نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه جمع استجانه و حق تعالی **قاعده**
 یابی که در آخر کلمات عربی با الف بدل شده باشد آنرا در عربی یا بنویسد و با الف خوانند
 و در فارسی با الف نوشتن جایز است چنانچه با ج و ما و صفا و همچنین یابی قبل کسور در آخر مصفا
 که در عربی با الف تبدیل یافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود با الف نوشتن خوانند
 درست است چون تمنا و قولاً و تماشا و تر جا که در عربی مثنوی و تثنوی و تماشا و ترجی است
 کمالا یخفی علی الالعربیه و علوم را این قاعده محل تردد و نامل است **قاعده** الف ممدوده
 چنانکه پیشتره است بر صفا و آن عربی
 که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط تخیلی که آنرا همزه گویند بر
 اظهار بد نویسد در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و غیره
 مگر در صورت و صفت یا اضافت که همزه کسور در آخر زائد کنند چون فقرا شهر و ضعفا
 و بر و استفتا و سبله و املا پاکیزه و صحرا و فلخ و بیدار و اسع و همچنین در صورت
 و صفت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاد کنند چون عصا موسی و بنار فرعون
 و گاهی این همزه را با بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی و ح
 از انسان و حیوان با الف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران و مردمان و غیره
 ذی روح را با و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بی کسب هم می آید چون
 در رقان و مار با آما در غیر ذی روح با میان فتح را حذف کنند چون جامها و ماها
 که این غرضی است

و یا بنویسد و از بعضی است چنانکه در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است

در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است

و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است
 و در بعضی دیگر که در بعضی است

و دای مفرقه را بحال بگذرانند چون که همواره با و در قی روح بکافی فارسی برآورد کرده است
 و نون جمع کنند چون فسرده گمان و بندگان ^{ان بار} قاعده چون اشارت با انسان کنند
 او و وی گویند چون بغیر انسان کنند این وان و چون کلمه دیگر بلفظ او وی آرزو غیر انسان
 نیز راجع سازند لیکن حسنه در نظم نیاید شاعر گوید طبیعت شهری که در عزت پیران نشود
 آن شهر محاسنت که ویران نشود لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایسته است قاعده
 چون اشارت بشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بشار الیه بعید کنند آن گویند
 شاعر گوید طبیعت آدمی زاد طر فو معجونی است به کز فرشته سرشته در حیوان به
 که کند میل این نمود با زمین و کند میل آن شود با آسمان باید دانست که چنانچه اشارت
 بشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بشار الیه معقول متصور در ذهن
 نیز کنند خواه حافظ فرماید طبیعت اینکه میگویند آن بهتر حسن بی بیار ما این دارد آن
 نیز هم به معنی اینکه مردم میگویند که آن معنی ملاحظت دارد و او از حسن بهتر است بار ما
 برد و او در چون امر معقول نسبت با امر محسوس یکا گویند بعدی دارد لهذا لفظ آن که
 موضوع بر اسب بعید است اشارت کرده و هم او فرماید طبیعت بار وی توان گفت
 دیدم به خوب است و لیکن آن ندارد به و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت
 بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجہ حافظ طبیعت شایه آن نیست که هر
 و میان آن دارد بنده طلوع آن باش که آنی دارد به موثر قول بعضی است که
 لا یخفی علی من له ادنی در آیت یوسفی گوید طبیعت این نامه کز دست فن انشا
 بنظا م پ کرده خردش بدایع الانشا نام به بر تقدیر سے که خطبه کا حقیه بنا شد
 یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور است و اما حال بوجوه نیامده و بر اشارت
 ان بشارت را که بشارت است

در این مفرقه را بحال بگذرانند چون که همواره با و در قی روح بکافی فارسی برآورد کرده است

در این مفرقه را بحال بگذرانند چون که همواره با و در قی روح بکافی فارسی برآورد کرده است
 و نون جمع کنند چون فسرده گمان و بندگان قاعده چون اشارت با انسان کنند
 او و وی گویند چون بغیر انسان کنند این وان و چون کلمه دیگر بلفظ او وی آرزو غیر انسان
 نیز راجع سازند لیکن حسنه در نظم نیاید شاعر گوید طبیعت شهری که در عزت پیران نشود
 آن شهر محاسنت که ویران نشود لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایسته است قاعده
 چون اشارت بشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بشار الیه بعید کنند آن گویند
 شاعر گوید طبیعت آدمی زاد طر فو معجونی است به کز فرشته سرشته در حیوان به
 که کند میل این نمود با زمین و کند میل آن شود با آسمان باید دانست که چنانچه اشارت
 بشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بشار الیه معقول متصور در ذهن
 نیز کنند خواه حافظ فرماید طبیعت اینکه میگویند آن بهتر حسن بی بیار ما این دارد آن
 نیز هم به معنی اینکه مردم میگویند که آن معنی ملاحظت دارد و او از حسن بهتر است بار ما
 برد و او در چون امر معقول نسبت با امر محسوس یکا گویند بعدی دارد لهذا لفظ آن که
 موضوع بر اسب بعید است اشارت کرده و هم او فرماید طبیعت بار وی توان گفت
 دیدم به خوب است و لیکن آن ندارد به و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت
 بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجہ حافظ طبیعت شایه آن نیست که هر
 و میان آن دارد بنده طلوع آن باش که آنی دارد به موثر قول بعضی است که
 لا یخفی علی من له ادنی در آیت یوسفی گوید طبیعت این نامه کز دست فن انشا
 بنظا م پ کرده خردش بدایع الانشا نام به بر تقدیر سے که خطبه کا حقیه بنا شد
 یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور است و اما حال بوجوه نیامده و بر اشارت

ان بشارت را که بشارت است

من است
کلمه اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول

و جمع میان آنان گویند خواه حافظ گوید میبت شراب عمل کش میوه میان بن
 خلاف مذہب آنان جمال بان من یعنی خلاف مذہب زاہدان قاعده مخفی مانند که از
 غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی وجهی و حیثیت تعبیر کنند و بلفظ کدام و
 کس و کسویت از ذوی العقول سعدی گویند میبت نباید سبق این چیزی و کس و کس که اول برداشتن
 کار میبت مکمل یعنی نباید سبق در غیر ذوی العقول و ذوی العقول را قاعده
 چنانچه در عربی بعضی کلمات بر آماکید می آید و علمه معنی ندارد چون سن همچنین بعضی
 لفظ در فارسی بر آماکید و معنی جدا ندارد و چون شیب و تیب معنی سرگشته و داس بود
 بعی سفله و ترت و مرت بالفصح و تان مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سانی گویند
 ای بسا باده نوش کبتیان بد ترت مرت از دعای سکیلیان ای بسا نیز گجاران
 مال و مال از دعای غنخاران بلکه این است که در عربی بی و او عطف آید
 در فارسی او و عطف قاعده و چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز
 متصرف و جامد و جامد چون نماز و انگار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چون
 شکافت و نواخت که نمیتوان گفت می شکافت و می نواز و علامت اعتبار آنکه هر صیغه که مصدر
 بانضمام لفظ کردن و شدن آب جامد است چون نماز کردن و انگار کردن و هر صیغه که
 مصدر شش بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف است چون شکافتن
 و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجا می مصدر و حال مصدر استعمال کنند
 چون کرد یعنی کردن و کردار و گفت یعنی گفتن و گفتار سعدی گویند میبت گفت عام
 بگوش جان بشنو و در نماز بگفته نشکر دار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده
 از نادان بیست و شتا و حامل شدن ای اگر عمل برین موش ز موش نام شد اما وقت
 کلمه که در آخر افعال یا یا یا باشد در حالت نسبت آن لاف و یا و بار او بدل کنند

من است
کلمه اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول

من است
کلمه اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول
و کلمات
در اول

عبدالمصطفیٰ و مصطفوی و مرتضیٰ و مرتضوی و وهلی و وهلوی و سانه و سلوانی و گاهی نیز
 دران است و نظایر آن
 حضرت رسالت پناه
 حضرت سالت پناه
 حضرت سالت پناه
 حضرت سالت پناه

بن مصطفیٰ و مصطفوی و مرتضیٰ و مرتضوی و وهلی و وهلوی و سانه و سلوانی و گاهی نیز
 هم کنند چون که وکی و بنگال و بنگالی و گاهی بجان فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی
 و پرده و پروگی و گاهی حرف ثالث را اگر باشد حذف کنند چون مدینه نسبت بدینه
 و تیشی نسبت بقیش و گاهی الف و نون زیاد کنند چون حقانی نسبت به حق و
 ربانی نسبت برب و گاهی زای بجمه چون رازی نسبت بری و مرزوی نسبت بمر و
قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بظهور
 شعر حذف کنند خواه از اول چون نور مخفف بنور و نون مخفف کنون و خواه از میان
 چون بغداد نام شهری که در ارباع داومی گفتند از آنکه هر هفتد نوشته اند و آن عادل دران باغ
 با رعام داد و بر او مظلومان رسیدی احوال الف را ساقط کرده بغیر او میگویند
 و نهادند بضم نون نام شهر که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از
 طغیای حطی بهای هوز و او را حذف ساختند براس تخفیف خواه از آخر و این را با هم
 ترجمه نامند چو لاکش مرخم لاشی و مان مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس
 بشین چو برتری ترجمه کرده را گویند و معانی مخفف لای که در موعبات از آن است ۱۲
 مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است با جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی
 طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن نشاید و همچنین گوژ بکاف فارسی و وهلو
 مضبوطین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سبک مقربان
 میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک بنظم آورده **پلیت** مگر آمد خبر حضرت
 میر کبیر آنکه در جنگ بکلیش چو گوز بود پلنگ و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون
 خورشید و خور و یجور و دی خواهد محافظ گوید **فرد** حرفی بر مساتی که بر شب با زلف
 دروغ نمودی شمس دی را یعنی آفتاب و شب بچور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند

بن مصطفیٰ و مصطفوی و مرتضیٰ و مرتضوی و وهلی و وهلوی و سانه و سلوانی و گاهی نیز
 هم کنند چون که وکی و بنگال و بنگالی و گاهی بجان فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی
 و پرده و پروگی و گاهی حرف ثالث را اگر باشد حذف کنند چون مدینه نسبت بدینه
 و تیشی نسبت بقیش و گاهی الف و نون زیاد کنند چون حقانی نسبت به حق و
 ربانی نسبت برب و گاهی زای بجمه چون رازی نسبت بری و مرزوی نسبت بمر و
قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بظهور
 شعر حذف کنند خواه از اول چون نور مخفف بنور و نون مخفف کنون و خواه از میان
 چون بغداد نام شهری که در ارباع داومی گفتند از آنکه هر هفتد نوشته اند و آن عادل دران باغ
 با رعام داد و بر او مظلومان رسیدی احوال الف را ساقط کرده بغیر او میگویند
 و نهادند بضم نون نام شهر که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از
 طغیای حطی بهای هوز و او را حذف ساختند براس تخفیف خواه از آخر و این را با هم
 ترجمه نامند چو لاکش مرخم لاشی و مان مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس
 بشین چو برتری ترجمه کرده را گویند و معانی مخفف لای که در موعبات از آن است ۱۲
 مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است با جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی
 طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن نشاید و همچنین گوژ بکاف فارسی و وهلو
 مضبوطین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سبک مقربان
 میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک بنظم آورده **پلیت** مگر آمد خبر حضرت
 میر کبیر آنکه در جنگ بکلیش چو گوز بود پلنگ و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون
 خورشید و خور و یجور و دی خواهد محافظ گوید **فرد** حرفی بر مساتی که بر شب با زلف
 دروغ نمودی شمس دی را یعنی آفتاب و شب بچور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند

بن مصطفیٰ و مصطفوی و مرتضیٰ و مرتضوی و وهلی و وهلوی و سانه و سلوانی و گاهی نیز
 هم کنند چون که وکی و بنگال و بنگالی و گاهی بجان فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی
 و پرده و پروگی و گاهی حرف ثالث را اگر باشد حذف کنند چون مدینه نسبت بدینه
 و تیشی نسبت بقیش و گاهی الف و نون زیاد کنند چون حقانی نسبت به حق و
 ربانی نسبت برب و گاهی زای بجمه چون رازی نسبت بری و مرزوی نسبت بمر و
قاعده ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بظهور
 شعر حذف کنند خواه از اول چون نور مخفف بنور و نون مخفف کنون و خواه از میان
 چون بغداد نام شهری که در ارباع داومی گفتند از آنکه هر هفتد نوشته اند و آن عادل دران باغ
 با رعام داد و بر او مظلومان رسیدی احوال الف را ساقط کرده بغیر او میگویند
 و نهادند بضم نون نام شهر که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از
 طغیای حطی بهای هوز و او را حذف ساختند براس تخفیف خواه از آخر و این را با هم
 ترجمه نامند چو لاکش مرخم لاشی و مان مرخم مانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس
 بشین چو برتری ترجمه کرده را گویند و معانی مخفف لای که در موعبات از آن است ۱۲
 مانند مسلم و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد است با جمع و عربی است یا فارسی گفتگوی
 طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن نشاید و همچنین گوژ بکاف فارسی و وهلو
 مضبوطین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سبک مقربان
 میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک بنظم آورده **پلیت** مگر آمد خبر حضرت
 میر کبیر آنکه در جنگ بکلیش چو گوز بود پلنگ و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون
 خورشید و خور و یجور و دی خواهد محافظ گوید **فرد** حرفی بر مساتی که بر شب با زلف
 دروغ نمودی شمس دی را یعنی آفتاب و شب بچور را و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند

مدرک از کتب معتبره
 در لغت و معنی کلمات
 و کلمات و معنی کلمات
 و کلمات و معنی کلمات

پیش آن دو لب یک گهری کن جمله ایام راه و گاهی لفظ بندے را بی غیره برای
 استعمال کنند حکیم سنائی گوید بعیت لشکرت گرترا کند فریه پس خوردن ترا لنگمن
 حیرت گوید بعیت آفتاب از آتش اشکارو به صبح از خاک گریبان باره به عرفی گوید
 بعیت گیت خوانت ز سره با و او کس رانت زحل از ابدارت ابر میسبان و خواست
 آفتاب به قاعله در فارسی بعضی الفاظ یعنی اصداد باشد چون سپهر سخن معنی
 بر آوردن و فرو بردن و فرزند معنی بستن و کشادن سعدی گوید بعیت بروی خود
 در طالع باز نتوان کرده چو باز شد بدشتی فراز نتوان کرده یعنی بروی خود در خاوت
 و بخشش ز بناید کرد و اگر باز شد بر شعی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم
 و عیان شد بخل کردن و اساک بنشین نمودن مشکل چنانچه جائے دیگر بفرمایند بعیت
 نام کرمی جو بر وزن شد گوئی به در نتوانے که به معنی بروی و همچنین پر دختن
 بعضی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بعیت هر که آمد عمارت نو ساخت به
 رفت و منزل بر بگوسه پرداخت به معنی رفت و منزل برای دیگرے خالی کرد
 همچنین تو سخن معنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بعیت به تیغ و سنان
 بر کما کینه توخت به گهی دل در برید و گهی سینه دخت به معنی به تیغ و سنان بر کجا که
 کینه خواست رسمی الدین نیشاپوری گوید بعیت آیا ستوده بز رنگی که در امشکر تر به
 زبان بنده تو تو سخن نسیب مانده یعنی او کردن نسیب اند **قاعله** یک لفظ گاهی مفرد
 و جمع هر دو آید چون مردم دشمن سعدی گوید بعیت سگ اصحاب کھفت روز که چند
 بی نیکان گرفت مردم شده غربی گوید بعیت ای غربتے مایان زا بهر کجا شنید
 او بند ز تو تقوی نام مردم فلند به سعدی گوید بعیت گو دشمن شوخ چشم و بیان تا غیب
 نام غم رحمت کرد و زبان از زبانه و سخن است معنی

ست معنی
 سار در معاد و قاسم
 جنین بیع خاص معنی
 عام باشد معنی خاص
 خاص معنی خاص
 متنازه معنی
 و معنی
 ۳۵
 بود در تهر شمس گنگ
 بود در تهر شمس گنگ
 بود در تهر شمس گنگ
 حکمت الهی کاری تو بود
 کسک را از بیرون
 بیرون بیرون
 کامل بود و از هر جمع
 کلمه نمود و در پیش
 مغلط بود و علم را

در لغت و معنی کلمات

اول فصل اول
 اول فصل اول
 اول فصل اول

در قول او ...
 در بیان ...
 در بیان ...
 در بیان ...

بن نمانند و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از جبهه طبیعت از صحبت
 دوستان بر تخم کاک اخلاق بد هم حسن نمایند باشد لفظ و پستان را که بصیغه جمع است
 دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند از ما یا تفسیر دهند بانکه در سجع نسوز معیره ماینه نشده
 و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حور است با کسیان گاهی مفرد استعمال میکنند
 لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید طبیعت حور
 بهستی را در نوع بود اعراق پند از در زخیاں پرس کل اعراف بهشت است بد و گاه
 جمع هم آید چنانچه مولف در تلمذ قصاید عرفی گوید طبیعت شگفته باد گلستان
 عدیس نوع انسان که حور خلد تماشا کنند زان نگرش **قاعل** فعل دو قسم است اول
 و متعدی لازم آنگونه که معنی آن بفاعل شام شود و مفعول آن خواهد چنان است مستمن و
 استادان که میتوان گفت نشسته زید و استاد عمر و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فعل
 تجا و زکروه مفعول تعلق گیر چون زدن و خوردن که میتوان گفت زرد فلان بهمان
 و غیر در بهمان نان را **قاعل** بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون مستمن و
 پیوستن و افروختن و پوشیدن آینه ختن و آموختن و بختن و شکستن و غیر ذلک نمودی گوید
 طبیعت درید و برید و شکست و بست و بیلان و اس و سینیه و پا و دست و فرخی گوید
 طبیعت شکست رنگ خست حسن رسیدنیست بیلی جو پرسکند مرغ بر پریدن است
قاعل چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال از آن فعل بر آورده اند
 و نون هایل خواور زایده نمایند و بهمان دستور صلی و استقبال و امر و نهی اند اشتقاق کنند
 چون نشستن و نشاندن و ساشیدن و سیایانیدن و خفتن و حسیانیدن و رسیدن و رسانیدن
 و دانستن و دانانیدن و خواندن و خوانانیدن و نوشیدن و نوشساندن و بختن و پزیندن

من نمانند و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق از جبهه طبیعت از صحبت دوستان بر تخم کاک اخلاق بد هم حسن نمایند باشد لفظ و پستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمایند از ما یا تفسیر دهند بانکه در سجع نسوز معیره ماینه نشده و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حور است با کسیان گاهی مفرد استعمال میکنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید طبیعت حور بهستی را در نوع بود اعراق پند از در زخیاں پرس کل اعراف بهشت است بد و گاه جمع هم آید چنانچه مولف در تلمذ قصاید عرفی گوید طبیعت شگفته باد گلستان عدیس نوع انسان که حور خلد تماشا کنند زان نگرش قاعل فعل دو قسم است اول و متعدی لازم آنگونه که معنی آن بفاعل شام شود و مفعول آن خواهد چنان است مستمن و استادان که میتوان گفت نشسته زید و استاد عمر و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فعل تجا و زکروه مفعول تعلق گیر چون زدن و خوردن که میتوان گفت زرد فلان بهمان و غیر در بهمان نان را قاعل بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند چون مستمن و پیوستن و افروختن و پوشیدن آینه ختن و آموختن و بختن و شکستن و غیر ذلک نمودی گوید طبیعت درید و برید و شکست و بست و بیلان و اس و سینیه و پا و دست و فرخی گوید طبیعت شکست رنگ خست حسن رسیدنیست بیلی جو پرسکند مرغ بر پریدن است قاعل چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال از آن فعل بر آورده اند و نون هایل خواور زایده نمایند و بهمان دستور صلی و استقبال و امر و نهی اند اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و ساشیدن و سیایانیدن و خفتن و حسیانیدن و رسیدن و رسانیدن و دانستن و دانانیدن و خواندن و خوانانیدن و نوشیدن و نوشساندن و بختن و پزیندن

و در بیان ...
 در بیان ...

در بیان ...
 در بیان ...

در وقت در بدن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نسبت بر آن فعلی علمه است
قاعن چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول است فارسی است شش صیغه
 در کلام فارسی مقرر شده این مطلقه شش صیغه مونث غائب و حاضر با تمام ترک شده
 چه در فارسی مذکر و مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب حاضر و صیغه تنذیه ترک شده
 چه در فارسی هر چه از واحد زیاد باشد و را عدد جمع است و دو صیغه واحد مطلقه و متکلم الضمیر
 بحال خود مانع و آن شش صیغه این است که در ویکنند و خواهد کرد و واحد مذکر و مونث
 غائب کردند و میکنند و خواهند کرد و تنذیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی و میکنی و
 خواهی کرد و واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد و تنذیه و جمع مذکر و مونث حاضر
 کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و تنذیه و جمع متکلم
 مذکر و مونث قاعن پوشیده اند از که جمیع افعال متصرفه بر پنج گوته ماضی و مستقبل
 حال امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و
 قابل آرزو همیشه ساکن باشد در بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزبان
 آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه
 ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد
 چون میکنید یعنی در همین وقت و علامت آن فال ساکن است قبل مفتوح در آخر آن
 و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی که امر است چون بکن و نهی باز دادن
 از کار است چون بکن و علامت آن بیهم است مدلول امر و این دو قسم را انشاء گویند قاعن
 در لغت فارس سه حرف بر آن ضمیر واحد متصل جهت شش قسم تشریح بر او
 غائب برای واحد حاضر تهم بر آن واحد متکلم و تهم از برای تنذیه و جمع مدویم اول بر آن

این است که در فارسی
 در وقت در بدن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نسبت بر آن فعلی علمه است
 قاعن چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول است فارسی است شش صیغه
 در کلام فارسی مقرر شده این مطلقه شش صیغه مونث غائب و حاضر با تمام ترک شده
 چه در فارسی مذکر و مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب حاضر و صیغه تنذیه ترک شده
 چه در فارسی هر چه از واحد زیاد باشد و را عدد جمع است و دو صیغه واحد مطلقه و متکلم الضمیر
 بحال خود مانع و آن شش صیغه این است که در ویکنند و خواهد کرد و واحد مذکر و مونث
 غائب کردند و میکنند و خواهند کرد و تنذیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی و میکنی و
 خواهی کرد و واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد و تنذیه و جمع مذکر و مونث حاضر
 کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و تنذیه و جمع متکلم
 مذکر و مونث قاعن پوشیده اند از که جمیع افعال متصرفه بر پنج گوته ماضی و مستقبل
 حال امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و
 قابل آرزو همیشه ساکن باشد در بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزبان
 آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه
 ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد
 چون میکنید یعنی در همین وقت و علامت آن فال ساکن است قبل مفتوح در آخر آن
 و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی که امر است چون بکن و نهی باز دادن
 از کار است چون بکن و علامت آن بیهم است مدلول امر و این دو قسم را انشاء گویند قاعن
 در لغت فارس سه حرف بر آن ضمیر واحد متصل جهت شش قسم تشریح بر او
 غائب برای واحد حاضر تهم بر آن واحد متکلم و تهم از برای تنذیه و جمع مدویم اول بر آن

از جمله امور و در این صورت است که در مقابل او
 است و در این صورت است که در مقابل او
 از جمله امور و در این صورت است که در مقابل او
 است و در این صورت است که در مقابل او

امیر خسرو گوید بیت از چهل چلی تو پایی من زار شد کل من خود منی چله ترا گری چلی چلی چلی
 قاعد فرق در میان نفی بگفته ناوبی انگشت که در اول موسیقی واقع میشود که آن صفت بر
 مولفات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جاهای راست آمده
 که این چیز آن چیز می تواند شد تا نفی بها باشد چنانچه تا عاقل و فاخر و مندی یعنی که آن شخص عاقل
 و فاخر و مندی نیست و تانی در جای که صفت محمول با او طاعت تواند شد و حاصل آن این چیز آن
 ندارد میشود چنانچه عقل و به خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این
 تحقیق لفظ ما مراد وی گوید که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محضست بی مراد و ناگر
 باید گفت سکین اگر بی نوکریه این معنی که آن شخص نوکریه ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید
 بیت عاشقان از بیم او بهایه خورشید با خبر گشتند از مولای خوشی قاعده
 در کلمه مفرد فارسی اصل حرف مشدود بیج جانیده اگر لفظ عربی میباشد و الا
 در فارسی بعنوان فارسی منکر شود و از آن جهت تخفیف باید خواند چون هم و هم و هم و هم
 خرد و در و خرد و غیر ذلک مگر در بعضی مقام بر آن ضرورت شعر تشدید ظاهر کند سعد گوید
 بهت توان در مکنون بکجا که پیرا که سلطنت نماند با ما در صورت ترکیب عربی الاسلوب
 اصل کلمه رعایت نمودن و تشدید را ظاهر کردن آن نسبت اولی است چون عوام الناس
 و خواص الملوک و تاجان بیت الهدی قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا
 خدمتکاران ۱۲ بادشاهان ۱۱ حج کنندگان غایب خدا
 اضافت باینیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه باین روز و اراک تفسیر در
 واقع شده و اگر مضاف تشدید و مضاف الیه تشدید باشد آنرا اضافت تشبیهی مسمیه چون ناگرم
 و طبل شکم صدوق سینه یعنی گویم که همچو ناست و شکم که مانند طبل است و سینه که بسا
 صدوق است و اگر هیچ یکی از اینها باشد پس اگر ملا نسبت در میان مضاف و مضاف
 در میان مضاف و مضاف تشدید و مضاف الیه تشدید باشد آنرا اضافت تشبیهی مسمیه

انسان در وجه تواری و
 در مقامات است و در مقامات است
 نسبت محمول جانب موصوف بود چون در
 موصوف بود چون در
 نسبت محمول جانب موصوف بود چون در
 موصوف بود چون در

در میان مضاف و مضاف تشدید و مضاف الیه تشدید باشد آنرا اضافت تشبیهی مسمیه
 در میان مضاف و مضاف تشدید و مضاف الیه تشدید باشد آنرا اضافت تشبیهی مسمیه
 در میان مضاف و مضاف تشدید و مضاف الیه تشدید باشد آنرا اضافت تشبیهی مسمیه

درست کردن نانی هم قافیہ بست نمونی گویند چنانچه مثنوی الهی عنده اسس سخنای دیوان
 در وصفه جاوید جای به بخت دان انلب ان غنچه با غم و زمان گل عطر و پر کن فراموشی و اگر
 مصراع نیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیہ باشد پس اگر وصف خط و حال و حرف
 باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر یا نوزده باشد و اگر در معراج و یا در مایه
 و یا حکایت و یا مثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر بقصد بیت نباشد
 و بعضی گویند قبل غزل سه بیت است و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج
 و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیہ عبارت است از مجموع از پنج کلام
 یا در بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها بحسب معنی تنها کار آن الفاظ
 واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیہ را روی گویند و در دقیق عبارت است
 از الفاظی که بعد از قافیہ تا آخر شعر یعنی لفظ و المعنی باید خواهد یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر
 در مصراع در لفظ متحد باشد و معنی مختلف چنانچه درین بیت بعینت گردید و سخن فرود
 زمین برود و چه حال گردد و زیاده معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بعینت
 پوستین لغز باید از برود و پوست این برآید از دم سهره آنرا روین سخنند قافیہ گویند
 و روین را قافیہ لازم است و قافیہ را روین در کارنی مثلاً درین بیت بعینت چنانچه
 و پستی قوی با هم نیستند آنچه پستی قوی به لفظ پستی و پستی قافیہ است و تا مثلاً قوافیه
 که حرف اصلی آخر پستی پستی است روی و لفظ قوی روین آید و است که مجموعه صرف
 قافیہ بر قول مشهوره بست چارپیش از روی و چارپیش از روی آن چار که پیش از روی
 تا پیش و پیش و پیش و قیده تا پیش عبارت است از الفی که کج و متحرک و واسطه باشد
 میان روی چنانچه الف با و رو و ح و و شعر اتکرا آنرا در خوانی واجب نمی دانند

اصطلاح قافیہ عبارت است از مجموع از پنج کلام یا در بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها بحسب معنی تنها کار آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیہ را روی گویند و در دقیق عبارت است از الفاظی که بعد از قافیہ تا آخر شعر یعنی لفظ و المعنی باید خواهد یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر در مصراع در لفظ متحد باشد و معنی مختلف چنانچه درین بیت بعینت گردید و سخن فرود زمین برود و چه حال گردد و زیاده معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بعینت پوستین لغز باید از برود و پوست این برآید از دم سهره آنرا روین سخنند قافیہ گویند و روین را قافیہ لازم است و قافیہ را روین در کارنی مثلاً درین بیت بعینت چنانچه و پستی قوی با هم نیستند آنچه پستی قوی به لفظ پستی و پستی قافیہ است و تا مثلاً قوافیه که حرف اصلی آخر پستی پستی است روی و لفظ قوی روین آید و است که مجموعه صرف قافیہ بر قول مشهوره بست چارپیش از روی و چارپیش از روی آن چار که پیش از روی تا پیش و پیش و پیش و قیده تا پیش عبارت است از الفی که کج و متحرک و واسطه باشد میان روی چنانچه الف با و رو و ح و و شعر اتکرا آنرا در خوانی واجب نمی دانند

اصطلاح قافیہ عبارت است از مجموع از پنج کلام یا در بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها بحسب معنی تنها کار آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیہ را روی گویند و در دقیق عبارت است از الفاظی که بعد از قافیہ تا آخر شعر یعنی لفظ و المعنی باید خواهد یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر در مصراع در لفظ متحد باشد و معنی مختلف چنانچه درین بیت بعینت گردید و سخن فرود زمین برود و چه حال گردد و زیاده معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بعینت پوستین لغز باید از برود و پوست این برآید از دم سهره آنرا روین سخنند قافیہ گویند و روین را قافیہ لازم است و قافیہ را روین در کارنی مثلاً درین بیت بعینت چنانچه و پستی قوی با هم نیستند آنچه پستی قوی به لفظ پستی و پستی قافیہ است و تا مثلاً قوافیه که حرف اصلی آخر پستی پستی است روی و لفظ قوی روین آید و است که مجموعه صرف قافیہ بر قول مشهوره بست چارپیش از روی و چارپیش از روی آن چار که پیش از روی تا پیش و پیش و پیش و قیده تا پیش عبارت است از الفی که کج و متحرک و واسطه باشد میان روی چنانچه الف با و رو و ح و و شعر اتکرا آنرا در خوانی واجب نمی دانند

اصطلاح قافیہ عبارت است از مجموع از پنج کلام یا در بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها بحسب معنی تنها کار آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیہ را روی گویند و در دقیق عبارت است از الفاظی که بعد از قافیہ تا آخر شعر یعنی لفظ و المعنی باید خواهد یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر در مصراع در لفظ متحد باشد و معنی مختلف چنانچه درین بیت بعینت گردید و سخن فرود زمین برود و چه حال گردد و زیاده معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بعینت پوستین لغز باید از برود و پوست این برآید از دم سهره آنرا روین سخنند قافیہ گویند و روین را قافیہ لازم است و قافیہ را روین در کارنی مثلاً درین بیت بعینت چنانچه و پستی قوی با هم نیستند آنچه پستی قوی به لفظ پستی و پستی قافیہ است و تا مثلاً قوافیه که حرف اصلی آخر پستی پستی است روی و لفظ قوی روین آید و است که مجموعه صرف قافیہ بر قول مشهوره بست چارپیش از روی و چارپیش از روی آن چار که پیش از روی تا پیش و پیش و پیش و قیده تا پیش عبارت است از الفی که کج و متحرک و واسطه باشد میان روی چنانچه الف با و رو و ح و و شعر اتکرا آنرا در خوانی واجب نمی دانند

سازند که در آواز است
و در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

بلکه استحسن ایشانند مثل منزله با حال قافیه بسیارند و در بعضی عبارتست از این حرف و نحو
که واسطه باشد میان تائیس و روی باشد و او در خاور و یاور و نزد جمهور رعایت تکرار
بخصصه در قوافی واجب نیست و آنرا در قول قافیه بسیارند و در بعضی عبارتست از الف ساکن
ما قبل مفتوح و و او ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل کسره که پیش از روی واقع شد
بواسطه تنحرک و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان در
وزان و و او جنون و چون و یا چنین و چنین و دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون
همخت و باخت و دست و پرست و زحمت و گنجت و این هنگام الف و و او و یایی تکرار در
اصولی گویند و آن ساکن را در فونانند و رعایت تکرار در فونانند و در قوافی واجب است و
رو و زاید بجز که استقرخست است شاعر گوید که رعایت روق زاید شش بود ای و و فونون
خاور و یوین و شین و فاونون چنانچه تاخت و باخت و آر و دو کار در دست و کاست
و داشت و کاشت و یافت و یافت و رازد و ماند و علی و الهقباس قید حرف ساکن
غیر روی که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی پیش از و او و
یافته نشده است چنانچه شاعر گوید رعایت حرف قیداندر زبان فارسی نه ده و و اوست
اشعریای فتی ز با و خاور و ز او سنین و شین و فونون و و او و یایی چون کبر
ا بر و زحمت و دست و پرست و زحمت و گنجت و
نفر و زحمت و گنجت و دست و پرست و زحمت و گنجت
قید در قوافی واجب است تا ما چار دیگر که بعد از روی است و اصل است و خروج و غیر
و نازده اصل عبارتست از حرفی که بر روی بود خواه مشهور و ترکیب باشد چون
میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور و ترکیب باشد و نازده و یایی حرف و اصل بجز که استقرخست

در فونانند
و در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

در فونانند
و در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

ده است رباعی ده وجود وصل فارسی گورا الف و وال دکاف و ه و یا پ و حرف جمع
 و لغزات و مصدره حرف تصغیر در رابطه است دگر الف چون یار و نگار و ال
 چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سستی
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و بریم مصدر
 چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون باغچه و آنچه حرف رابطه
 چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که وصل یونید مانند میم وین بیت
 بلیت ما که آن دو عمل باریم با دست ز خونیاں نزاریم به فرزید چو نیست که
 بخروج یونید مانند شین درین بلیت آن دل که بدست دلبری بستیش به
 هر چند گسست باز بستیش الفصه ز پس بیای و اول گندیم چون شیش به دست سنگ
 بتلگستیش تا نه عبارت است از حرفی که به فرزید یونید خواه یکی باشد مانند شین درین
 بلیت دل که بدست تو سپردتمش باز ده ای جان که به دستمش خواه بیشتر مانند میم و
 شین درین بیت بلیت آندل که بدست تو سپردتمش تا ای جان به کنون که به دستمش
 و رعایت نگار این چهار حرف از ضروریات است **مصطلح** لفظ اول مصرع اول را
 صدر گویند و لفظ آخر مصرع و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر مصرع اول و مطلع
 میان صدر و عرض مطلع و عجز وقع شرف ترا از احتوا گویند مثلاً درین بیت **بلیت** خدیو
 بخشنده دستگیر که شیم خطایش پویش به بره لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر
 و لفظ کریم مطلع و لفظ نیر عجز و لفظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند **مصطلح**
 بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدأ گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع
 و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر شش کلام صفت چهار و گزارد و سبزه یا

این باب در بیان معنی و اصطلاح است
 این باب در بیان معنی و اصطلاح است
 این باب در بیان معنی و اصطلاح است

نخستین کلمه که از شعر خارج است
 ششم است
 در فارسی که در شعر
 در فارسی که در شعر
 از بیاد این سخن
 از بیاد این سخن
 است در کتب پیشین
 است در کتب پیشین
 منسوب گردیده است
 منسوب گردیده است
 در میان
 در میان
 و درین
 و درین
 درین
 درین

باز شش کلمه است
 باز شش کلمه است
 باز شش کلمه است

بهاریه خوانند چنانچه طبیعت نوبهار آمد که افشا می شود چرخ برین حال می آید
 ریزد و چرخ بر خار گل واگر بر شش حال و شکایت گردش هلاک شد حالیه گویند چنانچه طبیعت
 بیس که خیمه از دست این سپهر و تابا به هیچ جا نرسیدیم که این نبود آنچه اگر بیان و
 معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه طبیعت آدمیه من بر شفق عقدت برار خیمه به بالا راز
 بادام تر لوی الا لار خیمه و اگر نظرها فضل و کمال نشان فخر باشد فخریه گویند چنانچه طبیعت منم
 سخن بیان که در مدح سلیم و نبرد ناطقه نام سخنم بی تنظیم و آگاهی قصیده را با اعتبار
 بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جمیم باشد جمیمیه و اگر نایب باشد
 نایبیه و اگر جمیم باشد جمیمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصاید عرفی شایع است اگر طبیعت
 یازیب مطلع مستطاب هم ممدوح یا ممدوح باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتعل باشد بلند مطلع
 خوانند و قصیده اگر در مطلع داشته باشد ذوا لمطلعین اگر زیاده و دو المطلع و ازین قسم
 قصاید در دیوان بدر چاچی بسیارست صنعت بر ابعث استتمال عبارتست
 از آنکه متکلم در اول شعر یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود و آنچه
 در آن منتهی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه ضمیمت در اول نیز نگ عشق که در بیان
 عشق عزیز و حسن شایسته می گویند طبیعت بنام شایسته نازک خیالان به عزیز خاطر
 حالان به و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد سبغ خانان گفته میگویند طبیعت
 در کتم عدم بطلعیت را جای به که خرد بر شش استاده هم بگفت برای به چند در پرده
 نشیند خلف دوده کون به محرمی نیست مگر هم تو شموی پرده کشایه صنعت
قطع الکلام عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بطلب دیگر که
 بینما اتفاقاً نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنچه ذکر کنند آن را

بدون دانستن شریک است از نشان
 در فصل مشهوره فانی شدن به
 از قرآن در فصل مشهوره فانی شدن به
 کردن که در وقت نایب
 و یادین آن در آن و بدین
 کردن ما از آن در وقت نایب
 ۲۶
 از بیرونش که
 باشد در آن که یکبار از بیرونش
 که در آن که یکبار از بیرونش
 مشهوره فانی شدن به
 مشهوره فانی شدن به

اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان
 القاب و انظار شوق بعد از اذانها آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین دیگر باب و فضل
 در کتب با جمله اقتضاب است و اگر ذکر کنند آنرا از آنکه خوانند چنانچه در فضائل از ادب
 مطلب عشق یا بیان حال غیر آن مروج مروج با جوهر و غیر آن انتقال کنند صنعت
 اعراض که آن را استدراک و حشو نیز گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی
 که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف یا در بیان
 یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو نیز گویند شاعر گوید طبیعت صبا کشان و جان تازه
 کشد بر خد گل غازه که لفظ کشان و جان تازه و عا است و در حق صبا سعد گوید طبیعت
 جزوی خرد مندرج نهاد و نثار در جهان تا همان نیست یا در لفظ تا جهان است باد
 و عا است و در حق مروج و همچنین طبیعت زلفت که شکسته با در زودل به بر دل گز
 زوده است مشکلی که لفظ شکسته با در زودل بطریق وصف زلف با و عا در حق دل
 مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت طبیعت زنگستان شربزه بر این حکمت
 چه بلای نام خدا خوش حشبی به بر ارفع چشم زخم بر اندیش استعمال یافته و از همین بنوعی عبارت
 خاک با دم در دهن درین بیت که طبیعت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی
 خاک با دم در دهن حاشا اگر فزانه به برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محصل بر اعراب
 وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه طبیعت زور زور و کشن
 رویت سوراخه جان به شبان تیره زلفت با دم مشک افشان به که لفظ رویت سوراخه
 و لفظ تیره بعد شب محض بر اعراب است و اگر مستلزم تکرار نشود و آنرا استلزام
 خوانند چنانچه مصرع مستم زغم عشق تو مستم مستم به که لفظ مستم بی افاده مستم تکرار

در خطب کتب بعد از حمد و صلوة
 در فضائل از ادب
 در کتب با جمله اقتضاب است
 در حق صبا سعد گوید طبیعت
 در حق مروج و همچنین طبیعت
 در حق دل گز زوده است
 در حق مستم زغم عشق تو مستم

این با لفظ که ...
تلفظ ...
صدا که در آن ...
تلفظ ...

صفت ...
متجانس ...
یا در مطلع ...
که در لفظ ...
و مراد ...
چهار در چهار ...
مع التکرار ...
بیت بانی ...
سوی تو روی ...
ضعیف از آنکه ...
نام در گاه ...
من الحشور ...
و العجز ...
من الحشور ...
الطاق ...
که قطره ...
مع التکرار ...
من العروض ...
که سبب ...

این با لفظ که ...
صفت ...
متجانس ...
یا در مطلع ...
که در لفظ ...
و مراد ...
چهار در چهار ...
مع التکرار ...
بیت بانی ...
سوی تو روی ...
ضعیف از آنکه ...
نام در گاه ...
من الحشور ...
و العجز ...
من الحشور ...
الطاق ...
که قطره ...
مع التکرار ...
من العروض ...
که سبب ...

صفت ...
متجانس ...
یا در مطلع ...
که در لفظ ...
و مراد ...
چهار در چهار ...
مع التکرار ...
بیت بانی ...
سوی تو روی ...
ضعیف از آنکه ...
نام در گاه ...
من الحشور ...
و العجز ...
من الحشور ...
الطاق ...
که قطره ...
مع التکرار ...
من العروض ...
که سبب ...

و غیر مشهور یعنی قرین بعید گرفته شود کما لا یجفی علی آباء معانی صنعت لفظ
 و فشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر را
 واحد از آن تعاقب گیرند و تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد
 و این را لفظ و نشر مرتب گویند چنانچه بمیت ایاد و ساعد و انگشت و گوش و گردن بلکت
 نظیر بایه امل خاتم هر حلقه شرف ز یورنه دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را
 لفظ و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بمیت آن دهن و زلف و قد و سینه و قیوم
 راست بگویم الف لام و میم و سوم آنکه در هم بر هم باشد و این را لفظ و نشر مختلط الترتیب
 گویند چنانچه بمیت افز و ختن و سبوختن و جامه دریدن پروانه زمین شمع نمین
 گل زمین آبرخت صنعت ایراد و امثل عبارتست از آنکه در کلام چیزی را
 بطریق امثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال امثل گویند بمیت حافظ
 از یاد خسران در حین دهر مرغی بنفکر معقول بفرنا گل بخیار کجاست و اگر مشهور
 نباشد ضرب امثل گویند چنانچه بمیت گفت گفت تو زبان سوزن است
 از دل بتن تا دل تو روزن است بد صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را
 شبیه یک چیز گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت یا اختصاص باشد مفصلاً
 بیان اشتراک آن دو چیز را یعنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را
 چهار چیز لازم است اول چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باس میسند
 گویند دوم چیزیکه با او مانند گردانند و آنرا مشبه بگویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
 شریک باشد و آنرا وجهت گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را اداه
 تشبیه گویند چنانچه امثل چون و چو مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند

۵۲
 در آرزوی
 خیر و
 سعادت
 دل عاشق
 بر آن زلف
 نهد و در
 انفس

و از حکم بخت چنانچه بیت قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتنی به کاین حکایت چو نهایت
 پذیرد اول به عرفی افسانه بخوان نوبت شعر و گزینت به گوشه چشم نمودند که
 تنگ است محل به و از خطاب بنگم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن شاید ز کین کین
 خاندان خراب شود شیشه آسمان بدست تو نیست به گریه خستم جهان خراب شود به
 و از خطاب بعینت چنانچه بیت بدیده سوی تویی آیم ای خور که برویت گرفتند
 نور علی نور به ماه عارضش آن سبب سیمین به جانی خواسته از عین کافور و صابون
 الصبا کج چون از شرط قید اخیر که معبر شخص واحد باشد و تعریف التفات غافل شده هر ششم
 موافق فهمیدگی خود مانند ترتیب داده که هیچ یکی از ان لغات بودی ندارد چنانچه
 از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع ایتسهم خطا صریح که بچگونگی محل صحت ندارد
 از آنمرد عزیز خیل بعید نماید صنعت مبالغه عبارت است از آنکه متکلم صفت
 یا مذموم شخصی را ادعا نماید بطریق که آن مستبعد نماید یا استحیل پس اگر مدعا متکلم
 عقلی عادت ممکن باشد آنرا مبالغه بتلویع گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع
 و همه جا تو خوش و دم از عشوه شیرین شکر خائے تو خوش به و اگر بحسب عقل
 باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه ابعراق خوانند چنانچه بیت نگار من که
 بکتاب رفعت و خط نوشت به بغیره سله آموز صد مدرس شده و اگر بحسب عقل و
 عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بیت ز رسم ستون دران پهن
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت صنعت تعلیق عبارت است از
 مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند این
 شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه

بیت اول مستعمل است
بیت دوم مستعمل است
بیت سوم مستعمل است
بیت چهارم مستعمل است

بیت اول بر زبیر نقاشی است
بیت دوم از توفیقین است
بیت سوم آنکه حکم ثانی ممکن
و حکم اول مستعمل
عاده و عقلاً به بیت اگر نسبت به صرخ و از گون گردد و اگر عتاب
کند آفتاب خون گردد سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستعمل عاده و حکم عقلاً چنانچه
بیت اگر آن ترک شیزی بدست آرد دل مارا با بحال هندوش بخشیم هر قدر
بخارار با چنانکه هر دو حکم حال عقلاً عاده چنانچه بیت اگر در زمین حسن
ز زبور عسل و چه عجیب گرز گل شمع بگیرند گلاب به تخم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستعمل
و عاده چنانچه بیت گرتیغ بارد و رکوی آن ماه بگردن بیچیم حکم بشه پشم آنکه
حکم اول ممکن و حکم ثانی مستعمل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت کر زاب زندگانی
بهره یا بجم چون خضری روز و شب افتاده باشم بچوسگ و رکوی دوستی و باید دانست
که حکم اول در لفظ از حکم ثانی منحرف باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گرو چون و غیره
واقع شده و لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید **صنعت اقتباس**
و تضمین اقتباس و تضمین عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری با اشارت یا
بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج کند خواه بینه همان
عبارت مخصوص بگیرد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف بار دیزلم جا درو گرفت
درویش هر کجا که شب مدسری اوست که مصرع ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی
بیت هر شب انگری بسراچی امی رو در دیش هر کجا که شب آمد سراسی اوست بخواد باید
تغییر و تبدیل این بود و قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه زلف گوید **قطعه**
خالصاً چشم و زلف و خط خورش چو عجب گریز گرد آیند به هر کجا چشم بود شیرین به مردم و
ماز و مور گرد آیند که بیت شیخ فلکوری **مردم و مرغ و مور گرد آیند** بود و دوم آنکه

بیت اول مستعمل است
بیت دوم مستعمل است
بیت سوم مستعمل است
بیت چهارم مستعمل است
بیت پنجم مستعمل است
بیت ششم مستعمل است
بیت هفتم مستعمل است
بیت هشتم مستعمل است
بیت نهم مستعمل است
بیت دهم مستعمل است
بیت یازدهم مستعمل است
بیت بیستم مستعمل است
بیت سی و نهم مستعمل است

بیت اول مستعمل است
بیت دوم مستعمل است
بیت سوم مستعمل است
بیت چهارم مستعمل است
بیت پنجم مستعمل است
بیت ششم مستعمل است
بیت هفتم مستعمل است
بیت هشتم مستعمل است
بیت نهم مستعمل است
بیت دهم مستعمل است
بیت یازدهم مستعمل است
بیت بیستم مستعمل است
بیت سی و نهم مستعمل است

تفسیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه برای کوهی طبع از بادیه جوان گشتمی رضم
 تر یکی بود عهد شباب ولی زوی و هوسناکی بد که اصل کلام خواج حافظ زمی و هوسناکی در
 عهد شباب الی بود و اگر بی قصد باشد تواری گویند چنانچه در کتب یکان مصرع یا بیت در یکی
 بی قصد بدانکه از دیگر است اتفاق افتاده **صنعت سمرقات شعریه**
 عبارت است از در زمین الفاظ یا معانی کلام دیگرے و آن بر سه قسم است احتمال
 و شیخ و سلیح احتمال عبارت است از آنکه متکلم کلام دیگرے را بی تفسیر در لفظ و اختلاف
 معنی در کلام خود آورد بی قصد اقتباس و وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و شیخ
 عبارت است از آنکه معنی کلام دیگرے را بگیرد و تفسیر در الفاظ آن نماید تلخیص عبارت است
 از آنکه معنی کلام دیگرے را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنگس اما آنکه در معنی کلام دیگرے
 چندان تصرفات مشتمله بکار برد که بر تبه کلام جدید برسد از سمرقات شعریه نیست بلکه حسن
 و این را در اصطلاح اهل بیت ابراهیم گویند چنانچه که عسفری در مضمون این بیت
فسرخی که طبع من و دل لطافت سخن و او چنان بد که غرق عرق گشت
 و بر یا افتاد و تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم را در دل طبع و دل وصل و خوش
 و یتیم و رعایت ننوده میگوید **طبع من ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه** باصل خبر
 بتا بد ز شرم در یتیم **صنعت تعریف و توصیف عبارت**
 از آنکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع
 باشد خواه بطریق او عاقل اگر بیان کبر یا جلالت و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه
 و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شیخ اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام
 علیه و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام باشد لغت و صلوة و خیرت خوانند و اگر بیلان مآثر

نزد آمدن از غیب و اصطلاح
 شعر واقع شدن مصرع یا
 بیت از طبع و در شعرین اطلاع
 به غیر از آن غایت سخن است
 به خود بستن و خود را نموده
 معنی در کلام خود آورد
 بی قصد اقتباس و وجود علم
 با آنکه این کلام از دیگری
 است و شیخ عبارت است از آنکه
 معنی کلام دیگرے را بگیرد
 بی تعرض بالفاظ آنگس اما
 آنکه در معنی کلام دیگرے
 چندان تصرفات مشتمله بکار
 برد که بر تبه کلام جدید
 برسد از سمرقات شعریه نیست
 بلکه حسن و این را در
 اصطلاح اهل بیت ابراهیم
 گویند چنانچه که عسفری در
 مضمون این بیت **فسرخی که
 طبع من و دل لطافت سخن و
 او چنان بد که غرق عرق
 گشت** و بر یا افتاد و
 تصرفات بلیغه را کار فرموده
 و لوازم را در دل طبع و دل
 وصل و خوش و یتیم و رعایت
 ننوده میگوید **طبع من ز
 زاده دل و طبعم اگر شود
 آگاه** باصل خبر بتا بد ز
 شرم در یتیم **صنعت تعریف
 و توصیف عبارت** از آنکه در
 کلام اوصاف شایسته کسی را
 بقصد تعظیم بیان کنند خواه
 بیان واقع باشد خواه بطریق
 او عاقل اگر بیان کبر یا جلالت
 و عظمت و کمال حضرت حق
 سبحانه و تعالی باشد آنرا حمد
 و ثنا گویند و اگر شیخ اخلاق
 جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام
 علیه و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام
 باشد لغت و صلوة و خیرت
 خوانند و اگر بیلان مآثر

دندان را پاک بکنند
 در غنای او زین
 از زغال
 با قیام و زین
 در آن زمان این
 در آن زمان این

و معلولت و در آن آردن
 باشد به ایمان آردن
 پس آن و زین و سکن
 و جمع و مخفی و مغرور
 آردن و معلولت و معلولت
 و در آن معلولت است
 از زین معلولت که معنی او را بد
 در آن معلولت که معنی او را بد
 عبارت از آن است از آن
 عبارت از آن است از آن

۵۶

که از آن معلولت است
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن
 در آن معلولت است از آن

ولالت کند بر عین شئی از اشیا بگذر احوالی و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان
 خدای گوید ریاضی آن تیر صفت که شد و بان آماجش و نور طهر کلیم را که مهر حشر است
 بخروی و ضعیفی مثل سست بحکام دهند ازین دندان جایش به در میان نهایی گوید به
 عجب و عجب چشم خویش تن و دوشش در دوش و هر که در یک تن را در خوش به عجب ترکان و دشوار
 زاده زان زمان به کجاشان بهر مذمت سبب صفت تلخیص الصفا
 عبارت است از آنکه تکلم موصوف و احواد اصناف متعدد در میان نماید خواه باستقلال
 چنانچه صفت خداوند بخشنده دستگیر گوید هر چه از احوالش بپوشاید خیره خواهد یافت
 متعلقات چنانچه صفت یا قوت لها عمل رخا غنچه دانا به شمشاد و قداسیمم را
 آفت جانا به صفت صفت با اعتبار است از آنکه تکلم در همه مصرع یا بیشتر
 یک فایده را نماید کند و مصرع چهارم یا فوق آنرا حالت اصلی خود گذارد پس اگر
 دو مصرع بر اصل بیت زیاد کند مرید گویند و اگر سه مصرع زیاد کند محسن و اگر چهار
 مسدود اگر پنج مسجع و اگر شش شمن و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فایده
 مستعمل است لیکن استعمال محسن بیشتر است از یاقوتی نار نوک گویند محسن خمس شش
 هر چه باشدی در ویش جا بجا نگردد دنیا بقا ندارد بانیک بد بسر بر به عالم جوی نیز زده است
 قلندره آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر نوع عرض دارد احوال ممکن است صفت
 فوای بجز آن که از المون و متلون نیز گویند عبارت است از کلامی که آنرا بد و بحر
 توان خواند صفت بیاض عارض تود در سواد طره پر خم لبسان نغره روز است
 طالع از شب پر جمه که بر وزن صفت اگر آن ترک شیرینی بدست آرد دل مارا
 از بحر مغایلین مغایلین مغایلین مغایلین میتوان خواند و هم بر وزن نیز هر که

از آن معلولت است از آن
 از آن معلولت است از آن
 از آن معلولت است از آن
 از آن معلولت است از آن

این کلمه همه منقطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقطه چنانچه بیت بخت معلی
 تحت مهدی چشت مروح چشت مودک با صنعت رقطا عبارت است
 از کلامی که یک حرف از منقطه باشد و یک حرف او غیر منقطه چنانچه بیت از انزوب
 کش طبع تو به باز صدبانا فوستان کشا و صنعت معجم که آنرا منقطه گویند
 عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از جمله اشکل تر و دشوار
 تر است چنانچه بیت زب چینی پشت حیثی زین زین پنخت تخی تحت بخشی
 پیش بین صنعت مهمل که آنرا غیر منقطه و مجرب نیز گویند عبارت است از
 کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عماد عالم و عادل سوار
 ساند ملک با اساس طائر اسلام در عالم ملک عالم و عطار عالم و عطار
 سماک مح اسد حله و هلال علم کلام او همه اشکل حلال در همه حال مراد او همه عطار
 در هر دم صنعت فوقانیه عبارت است از کلامی که هیچ حرفش نقطه نماند
 ندارد چنانچه بولف گوید رباعی دل مونس که عرش حمن است به برکت
 آور و مسلمان است و آنکه زو خلق منتفع نشود به گاو چوردان که شکل
 انسان است و صنعت تحتانیه عبارت است از کلامی که هیچ حرفی
 از حرفش نقطه بالاندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی به دویه
 بی دیدار و سوسوی به بهار طرب دید و لبر بود پی دیدار و دیده در سر بود
قطع الحروف عبارت است از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد
 داخل نکرده باشد پس اعتبار آن حروف اگر الف باشد منقطع الالف و اگر با باشد
 منقطع الباء و غیر ذلک گویند و مشکلاته اینها منقطع الالف چنانچه بیت همه بر لب
 و طاعت

در هر دو قسم آن نیز می نماید
 چون در خانه بلندی و بالا نماید
 این اظهار است از دست از انزوب
 ایچا هر دو عبارت از هر دو
 است که در آن باشد که شود چنانچه
 است که بعضی جمع و نام بود
 ستاره است که یکی را سماک خوانند
 ۵۸
 و یکی سماک را جمع می خوانند
 از این نیز در وی می خوانند
 و در هر دو نیز
 است و نام
 است از بی
 که میانی تلفظ از زبان
 و طاعت

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات
 در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات

معی بود چشم هم بر صورت بی بود گوئیم پنج بجه من است وصل صیبت یک و صرت
 و جوی سبکو شتم صنعتت بجنیس عبارت است از آنکه دو نقطه را که در اصل صورت
 حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود
 آنرا بجنیس مکرر گویند چنانچه صید را صید را بخوان بخوان زیست است گفتی
 گفتی بریز دست دست و اگر متصل بنا بجنیس غیر مکرر مانند چنانچه صیبت نظر تو
 چنانکه نیست نیکنه گوهر باره نظر تو چنانکه نیست نیکنه گوهر باره صنعت تصحیف عبارت
 است بجنیسی که یکدیگر را او بجا کشد چنانچه صیبت خانه خلقی و بجا گم به بعلو است که در
 که میتوان خواند صیبت خانه خلقی و بجا گم به بعلو مشقت کبر در کونت به و هم عبارت
 مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغير نقطه یک صورت دارد چنانچه گویند نوش و نام
 و بام و غیره لکن صنعت قلب عبارت است از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند
 همان حاصل گردد خواه بعضی مصراع چنانچه صیبت آبی کلک یا من نازنین بان هم
 آرایش است ما آرام کلان را بخواه تمام چنانچه صیبت شکر ترازوی وزارت بخش
 شعور بلبل بلب بر هموش صنعت و وروئی عبارت است از کلامی
 که او را نظر جری ملفوظ بی تغییر نقاطه و زبان توان خواند چنانچه صیبت
 بهائی خان داری یا خرنده به دمومهای ات داری لان تریکن
 کوی بی سرنیدی سر شیدی که میتوان بفارسی خواند بهامی خانه دار
 یا خرنده به دموموسی آب داری آن توریدی کونی بریدی ترشیدی صنعت
 و وروئین عبارت است از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملا حظ
 نقاطه و زبان توان خواند خواه عربی بیت رشیدی نیدی می کردی

نقطه با آوردن نقطه
 نقطه نظمی در کلمات
 بسم الله الرحمن الرحيم
 این نام مصراع از
 آنچه خوانده شود و چگونه
 در صورت در خواندن آن
 چنانکه بسبب غایت است
 است مضامین بیست
 و در شعر کلام
 در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات
 در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات

در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات
 در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات

در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات
 در بیان مباحث و مسائل
 در لغت و معنی کلمات

من به سخن من مست پاهای
 آن عمر دوزخ من مست یعنی عمر دوزخ جان با
 بر باد من حکم پاهای دارد
 در جاه مونس است آثار صلح و آید بقلب
 و همچنین آثار و آثار و آثار و آثار
 من لغات العرب
 از ای عمر دوزخ العرب
 از ای لغات العرب
 جوان بیک لغت و زبان که
 ۴۰
 خوارک و خوارک و خوارک
 الایمنی لغات العرب
 بلطین خوریه است
 که در آن زمان که در آن
 در باور در باور در باور
 نظرت نیست به مجلس
 من الدول سید الاکابر
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۰

بجای بی بی با شنی بی شنی نشانی خواه فارسی رسیدی بد
 مراد بجای بی زمانی با شنی بیاری نشانی خواه مندی و فارسی چنانچه
 میره کی سیر سختی چنین سستی ای باسی فارسی سیر کی شتر بخنی چنین شستی ای
 با شنی به خواه عربی و هندی چنانچه عربی آن با بی باب بدت جاعنی
 و هندی آن پایی پاک پیت جانی صنعت ذوالکلمه عبارت است از کلامی که
 اورا بسنه بان باید خواند عربی صنایع چنین جوهری باکی فارسی منگه چنین
 پایی به هندی منگه چنین جوهری پایی به عربی به بی بی خود تزلزل فارسی به بی خود
 برید به هندی به بی بی خود تزلزل فارسی به بی خود تزلزل فارسی به بی خود
 از کلامی که چون از آخرش با اولی میانید زبان دیگر مفید معنی محصل باشد
 بان یار ماه روز در خانه اندر اید پارامی و اگر مارامی بیاید که بقلب عربی غامدی شود
 اسد نا هینا خرد و سر راهم رایانه پاران بی مارامی را در نما را ای
 صناعت مبادله الکرانین عبارت است از کلامی که میان دو لفظ دو
 حرف مبادله پذیر چنانچه از عقل نخب عجب که که تا بوده با تو و ز پیش در ایشان
 رفتی دو مانند میل نائل میل سائل نمودی چون همین است کاریکه بر گیرند با تا بتوانی کار
 کن و بار کسی بر گیر و هم عمر در ستادی با دو با دی شاد و صنعت نظم و شعر عبارت
 از کلامی که او را به نظم و شری توان خواند چنانچه مجلس سماجی عزیز را در محمود م
 بنده پرورتاج الدول سید الاکابر و الفضلا مخرانان نامی گیتی بفضل سب با لغت
 همواره با و خوب و صفا صنعت و اسع لشقستین عبارت است از کلامی
 که از خواندن اول بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رنج نگار دیدن خط است

در قسم و خطبه
 بگویند گفتم
 شده
 لفظ را یعنی
 ۶۲
 بیست و شش
 در
 در

بران هم معنی نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی
 اول موضوع متروک باشد مقبول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکساست و در
 برارگان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و
 نظریت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت
 نیوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خبر که در اصل معنی ناهق است بعلاقه مشابهت که
 حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مثل خوانند و مرکب و قسم
 تمام و غیر تمام تمام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاد هست و غیر تمام
 آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپه بر و اول معنی مرکب تمام اگر احتمال صدق و کذب
 دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول در آن جمله هم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را
 خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب دارد و از انشا گویند
 پس اگر مقصد از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعمال بود
 نمی گویند چنانچه گفتن خواهی بنده را که فلان کار کن فلان کار نکن و اگر بطریق مساوات
 باشد استناد و طلب گویند چنانچه گفتن تو زنیق بلکه برای من کتاب بنویس و رنگ کن
 و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس سوال خوانند چنانچه اللهم بخش و عذاب کن اگر
 بنفس صیغه بنویسند گویند و آن شرط و ثنی و ترحمی و نداء استفهام و قسم و تعجب و درج
 و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تمام اگر جزو ثانی باز و قید اول باشد مرکب
 تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر بوجه صفت و صفت باشد مرکب تو صیغی نامند چنانچه
 مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب ضافی نامند چنانچه
 زیر و اسپه عمر و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب مترجمی و غیر تقییدی چنانچه

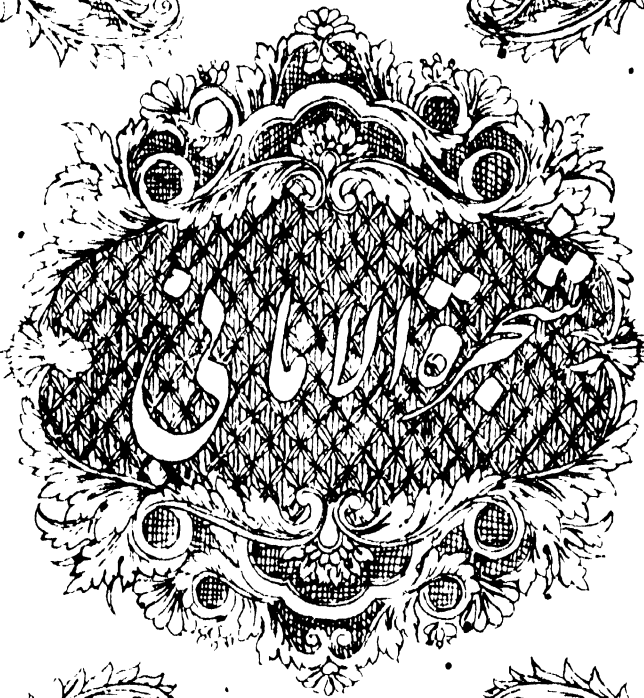
خطبات شد پی نفع شرح طبع دوستان به نسخه و کتب تراصد بستان
 جامعه صد گونه فیض ازل به نسخه مقبول دستور العمل فی غلط گفته مضامین بلند کرده
 اند قید لفظ بویچ چند به منشأ فخر خوش انکاشتم خود غلط بود آنچه من چند شتم این عمل
 کام روز شبان من است باز و محترمت جان من است بمن بخواب قتاده ماندم مست وقت
 وقت فرصتی در برف از دست رفت نه حاصل آنی است سخن همیشه بنویسند خواب غفلت تا کی بیدار شود

ستایش فراوان و نیایشن بیکرین شمار بارگاه حضرت صمدیت درود
 نامحدود و سلام غیر معدود بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و
 ازواج و اجماع و که درین اوان من آن زمان کتاب خواند نقاب متضمن خواند
 زبان پارسی رساله میب عبد الواسع مانسوی غازه انطباع بر رویه
 و نسبت و نهم ماه ذی قعدة احرام سیکه هزاره دو صد و بیست تا دجیریه علی صاحبها

الصلوة و التیمت و مطبع شعاعه طور واقع بلخ کاپور با تمام
 منبر من سلیقه شعاعه نقاش بدیع نگار شیخ عبد الباقی
 حماه هند و عاها جتنام سیده میر کوشیده
 منتظران گردید محمد
 کریم علی ذلک

در بعضی نسخ
 این اشعار
 نوشته شده
 بیچشمی که کلین
 شده باشد

وَمِنْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



مطبع در کتب مشرقی جعفری طبع کرد

سخنی که در دست
از آن به حق ما شناخته شود
بود بر سر قوس و کوه که در آن
باشند از آن با شادمانی و در آن
سخنی که در دست
از آن به حق ما شناخته شود
بود بر سر قوس و کوه که در آن
باشند از آن با شادمانی و در آن
سخنی که در دست
از آن به حق ما شناخته شود
بود بر سر قوس و کوه که در آن
باشند از آن با شادمانی و در آن

بسم الله الرحمن الرحيم

فصح ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاپور و لؤلؤ را در بار و در عرق خجالت نشاندند صورت
در از معنی آفرینی است که در دانه وحدت را بسک کثرت کشده و منبع ترین چهارتی که منش مانی
فرز آتش با دار بر وین از رونقی نماذغنت نجسته است و الا حبیبی که هیچ بدایت از افق چینه
و دیده آبی خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بر سالت بر کرده و خود
رسولی والا ترا که جز علی علیه السلام و اولاد اجمالی و ش دیگری را نماند و از منصب خلافت خود
دیده اما بعد قبل از ولیده سان گوید که این مختصر ستمی بشیر الامانی سطرهای چند است و بیاید
به معنی هر یک که در نظم و نثر فارسی از دست آن گزیده باشد و تحریر آن باشد و آید و الالب
همایون همانند نوب نجسته دو دمان او محرم و سعادت یا ستم بر گیر بیان مجدد شرف
سخنه فقه معنی شایع از نزل سر با مطلع انوار مزیانی امانی است نهضه انصاف انما و چون
که در این تصویر با مایمی آن نیکو تراود است رنگ سینه عینا نام نامی او بر حکم ناچهره این نگاره
انجلی و رونقی دیگر باید و این شجره شش است بر شش فرع و بر شش فرع و بر شش فرع و بر شش فرع

از دست که در دست
از آن به حق ما شناخته شود
بود بر سر قوس و کوه که در آن
باشند از آن با شادمانی و در آن

ایاتنا فرغ اول در بیان مابست کلمه و تقسیم آن و این فرغ را چهارم فرموده بود

در بیان مابست کلمه و کیفیت الهمسا آن با قسار نموده میشود و بر آنکه کلمه لفظی را گویند که موضوع
برای معنی مفرد چون بار که موضوع است بزی آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که
کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی لفظ معنی اخلاص چیزی بود از دکان پس لفظ عام است
و کلمه خاص هر کلمه را لفظ گویند یعنی الفاظ را که خوانند چون الفاظ مبدل مثل حسیق و سق
و کلمه بر قسم بود هم و فعل و حرف **شمره** و هم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که سازد
و بسوی او بود و مقبرین بود یکی از زمره شمره که ماضی و مستقبل و حال است آنرا اسم گویند
مثال آن زید قائم است **شمره** و هم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و
مقبرین بود یکی از زمره شمره آنرا اسطقیان کلمه و نحو بیان فعل خوانند چون گفت و رفت
شمره چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارت است از حرف مفرد و بی و آن است و
حرف است که بر کس ظاهر است و در اصطلاح نگاه دیگر را گویند که سوز و سندانیه نباشد خوده یک حرفی
بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن مان برای ربط کلام به کس بر و تصدیق در آید و کلام
حرف نیز تمام شود اما بغایت و درین سه فقره مثال کحرفی و دو حرفی و زیاده از آن خالی
بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگویند نرم اگر لطف حق شامل نیست کلام کحرفی
نور دیده زید مرد فرغ دوم در ذکر صفت کلمه و حذف آن در کلام از آنکه هم شامل
یا حرفی شرط تقسیم و تاخیر و بی فید تریب و این فرغ را یک **شمره** بود **شمره** با کلمه را
بود از آنجمله است **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بر سه صفت بود
و کلام قایل بود و غیر آن و حذف این کاف واری حقوق آن ابر کسبی و هر قسمی بی با و با
و بر هم در بیانی آن باشد در بیان کلام قایل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بیانی
معمولی گویند و در بیان محترمه کلمه قائل که بنویس بر استبان حال کار کام در زبان سازند
بشده شامی ضامنی عذب البیان اند که چاشنی نغمهانی مگرین در گنجی فی دو انیده حذف

در بیان مابست کلمه و تقسیم آن و این فرغ را چهارم فرموده بود
در بیان مابست کلمه و کیفیت الهمسا آن با قسار نموده میشود و بر آنکه کلمه لفظی را گویند که موضوع
برای معنی مفرد چون بار که موضوع است بزی آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که
کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی لفظ معنی اخلاص چیزی بود از دکان پس لفظ عام است
و کلمه خاص هر کلمه را لفظ گویند یعنی الفاظ را که خوانند چون الفاظ مبدل مثل حسیق و سق
و کلمه بر قسم بود هم و فعل و حرف **شمره** و هم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که سازد
و بسوی او بود و مقبرین بود یکی از زمره شمره که ماضی و مستقبل و حال است آنرا اسم گویند
مثال آن زید قائم است **شمره** و هم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و
مقبرین بود یکی از زمره شمره آنرا اسطقیان کلمه و نحو بیان فعل خوانند چون گفت و رفت
شمره چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارت است از حرف مفرد و بی و آن است و
حرف است که بر کس ظاهر است و در اصطلاح نگاه دیگر را گویند که سوز و سندانیه نباشد خوده یک حرفی
بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن مان برای ربط کلام به کس بر و تصدیق در آید و کلام
حرف نیز تمام شود اما بغایت و درین سه فقره مثال کحرفی و دو حرفی و زیاده از آن خالی
بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگویند نرم اگر لطف حق شامل نیست کلام کحرفی
نور دیده زید مرد فرغ دوم در ذکر صفت کلمه و حذف آن در کلام از آنکه هم شامل
یا حرفی شرط تقسیم و تاخیر و بی فید تریب و این فرغ را یک **شمره** بود **شمره** با کلمه را
بود از آنجمله است **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بر سه صفت بود
و کلام قایل بود و غیر آن و حذف این کاف واری حقوق آن ابر کسبی و هر قسمی بی با و با
و بر هم در بیانی آن باشد در بیان کلام قایل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بیانی
معمولی گویند و در بیان محترمه کلمه قائل که بنویس بر استبان حال کار کام در زبان سازند
بشده شامی ضامنی عذب البیان اند که چاشنی نغمهانی مگرین در گنجی فی دو انیده حذف

نویابی که در آخر کلمه باید که اول آن کلمه مجرب بود و درین باب چند مانند *تجرب* و *موی* و *طوطی* می
و درین باب با وجود دیگر بیانی تو صنفی که اول بود و بر صفت کلمه کاف بیان است این را به عنوان بیاضی شال
بیست پادشاهی که طبع ظلم کند و پادشاهی میوراد که پیش آید و این هم معلوم بود و این نیز بیانی مجهول اگر بود
بای بود مخفی بود آن با با جمله بدل شود و درین بابی نسبت چون تجاری بنامی این را در حالیکه ما قبل
آن الف یا با باشد آن الف یا با و او بدل کنند چون موسوی و غمیوسوی و غیره و در بدل کردن این الف
مواضع قاعده عربی است فارسیان تصروف خود را بطریق را که ما قبل بای نسبت واقع شود با او بدل کنند
مانند صغفوی و در تصوفی و این الفاظ نیز در میان صحیح نباشد و اگر ما قبل این یا با باشد آن گاهی
با جمله بدل شود چون سرمد و گاهی آنچه چون ساجی که باشد آسوده را گویند و گاهی بود و چون
کنجوی که بیان آنچه باشد و بیانی که دلالت کند بر ایقت و قاطعیت معقولیت همین باشد چون
آشسته در قفسی جمعی و این را لاحق شود و نون غنه چند چنانچه ساغر سیمی را سیمین گویند و لوح نریبی را نریبی چون
بعد از نون غنه بای بود مخفی نیز باید مانند *برین* *زیرینه* و مشکون و مشکینه و این را با نسبت گنیمین
نون برای فصاحت حرکت میدهند و دیگر بای مصدومی که حاصل شود از نون آن نیز کلمه معنی مصدوم
چون تازگی و بر بکی و سوانی و دامانی که معنی تازگی شدن پاک شدن رسوا شدن و زانا شدن باشد
و بای مصدومی با مصداق عربی نیز لاحق شود و نیز بعضی صحیح و نیز بعضی غلط باشد لیکن در اصل
صحت ندارد چون سلماتی و صفائی و غلظتی و دیگر بای مشکل و این تقدیر عربیان است و کلمه که در آخر
آن بای مشکل است چنان بر آید پس بیان مستعمل است که هر زبان هر خواننده و ناخواننده جایز است مای
از باب تحقیق کسی اعلان نیست که پارا آخر کلمه بای مشکل است بلکه زود ایشان بهتر است زیرا که کلمه بود تا ملاحظه
بیک معنی است مجال کنند چون قبل گاهی بجای قبل گاه و نوبه شمی بجای نوبه شمر و گویند که قبل گاهی شامز
نوبی است و یاد دینی التعمی نیز ترجمت همچنان است هر چند افکار عربی است چنانکه نظر بقانونی مضامین
و نیز بای مشکل مصداق مانع شده مترادف تمام است معنای عربی معروف با هم پس در صورت
و خلاف بخا باشد و این هر سه با معروف بود و دیگر بای ضمیمه حاضر چون نیمی و نوری و این هر

پادشاهی میوراد
مجهول اگر بود
تجاری بنامی
در حالیکه ما قبل
موسوی و غمیوسوی
غنه چند چنانچه
مشکون و مشکینه
مصداق عربی
صحت ندارد
مستعمل است
مجهول است
مضامین
مترادف تمام
مجهول است

یعنی معزین دیگر مایه زنده چون بره و بچه راه تو و ازین بر روی مسور بود دیگر متفصح و در هم
ایران با پای دیگر را می رسد خوانند و پای مسور بنوعی که در اول می باید و بلاست سن آن گرد و اول
فعل ماضی نیز می باید و کلمه از پای فصاحت بیندازد چون رفت و بگفت و بعضی موقوف این با کرد اول ماضی
می آید مضمون نیز خوانند چون بخورد و کلمه با و الف نیز بهی می آید چون با و گفته می جای تو گفته می با و بگو
بیاد اول نقل فصاحت نیستیم و ظاهر است و پس حسن فقط از با یک مسور اول امر و موقوف فقط اول
ماضی این است که در اول امر در شرم و انشا شود و در اول ماضی در ای نظم می باید پس است که بر ای حسن در
نظم می آید بلکه نصب و رتبه نیز چنین در آن نیز باید بود و غیبه تا چندان بود که حذف آن را نه بود
در مثال آن علامه امین استر ادهی و در کمال مدینه نوشتیم است بیستی است که از حذف آن عبارت
بجمله میشود و در آن بود که از حذف نمون آن عبارت بحال خود مانند مثال آن فلانی امر در بزرگ
زیر آن امر بود و صیغ که خانه نبود یعنی در خانه نبودم و در اول امر فعل ماضی برای حقیقت
آن با بویان پسند پا و نشانی در آمد و نیاید و ساغر در وه و گاهی در آخر کلمه میاید که در اول آن بی
ظرفیت بود مثال آن شاعر برید و سناغ بیشمار است مگر اگر خواهی سلامت بر کن رسته و اند
نیز بهمین معنی باشد مثال آن بجز اندر و بشکر اندر و اندرین کار مصلحت نیست همچنین بر آن نیز
نماید بود و غیبه زاید مثال زام از بای خود در جریست بیام زشت است بود مثال غیبه زاید ملک است سی
نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود و جزای آن ضرر بود و مثال آن اگر نیست
بر حق است دشمن ابله است بجهت خود ابر رفت و حذف آن در بعضی جاها و باشد مثال آن نه شد روزی
فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین با او آن برای تو میاید و فایده آن در عبارت
رو و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس که در پیش قائل مایمون
خود را مسلم داشته است و ماندن غیبه خود را در کرده است یا با آنکس آن است تنهایی کرد
و غیبه تنهایی مثال تنهایی در روز شما هر چه بودید یا دیگری و مثال غیبه تنهایی است
که گذشت و دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب شایق بسیار موقوف حاصل نمیشد یا شاعر و کجا ذکر آن

نقطة
در بیان غیبه
یا در آن معانی
در بیان غیبه
غیبه کلمه
غیبه کلمه

مانوی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرفه تردیدی که مکرر ذکر کرده شود ام و زیاده از دیگر
 از تو میگیرم یا ترک آشنای معلوم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین بر میآید مر و زبنا را در این یکدیگر با هم
 آشنای میگویم و حذف آن بیچ موقع جایز باشد مگر بندت در روز مره چون فلانی برود من دوم بود و برکت
 و همچنین کوه یعنی کجاست باشد با حرف ربط مثال آن کو یا یعنی کجاست یا و معنی کجا درست نباشد
 مثال آن من کومی تو انم فرمت یعنی کجای تو انم فرمت غلط باشد و کجا یعنی کوی نیز است ای چون فرست
 کجا یعنی فرست کوی و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاہلی و تغییریه اما
 ابتدائی ذوال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو شناسانده ام از خود بگیا ام و
 انتهائی آورد و گویند بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهائی وقتی که فعلی در آن حادث شود بر وجهی که
 آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی با من دست نخورد شد کار من رونق بخورد یا تو در دست
 حرف نفی از فعل اقل بردارند مثال آن تا من ازین سفر سوادت کم شتابم یا نخوابم
 یعنی تا وقتیکه من ازین سفر سوادت نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در سفر بودم
 و یکراست دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه ذوال بود بر منتهی شدن فعل
 بجزئی با جانی که آن جزو آن مکان از حصرت آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم
 بخانه زید رفتم بلکه تا جانی که مسکن بدانست و دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری را تا از غزل
 که مخلص این است شعر کجا بودی که امشب موخنی آرزو جانم بقدر روز مجسمه طول ادبی هر یک
 ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جانی که این غزل از اینجا شروع میشود دیگر
 آنچه در آن مکان از حصرت آن بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه
 زید نیز رفتم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم
 ممنوع الحذف است و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت منعی فعل دیگری نیست
 مثال آن سنجوایم که خود را بر در تو بلاک کنم تا مردم تر با عاشق کسی نام کند و دیگر آنچه از ادنی فعل
 که مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان که مفسرین گفته اند یعنی برای اینکه مسلمانان و صفین

این عبارت در بعضی کتب
 آمده است و در بعضی دیگر
 حذف آن صحیح است
 و در بعضی دیگر
 حذف آن صحیح نیست
 و در بعضی دیگر
 حذف آن صحیح است
 و در بعضی دیگر
 حذف آن صحیح نیست

این عبارت در بعضی کتب
 آمده است و در بعضی دیگر
 حذف آن صحیح است

لغز و تعلیل در تالی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل در آن مجزبه همیشه تمام شود مثال
 آن وضو بجلاب یکم که گلاب مضایفت در بی تمام تا صبح بود مگر و تیکه جمله فعلیه بوسی چون در مثال
 وضو بجلاب نمی گنم نام مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بجلاب یکم تا گنم که گلاب آب
 مضایفت و تا گاهی محذوف شود لیکن همین معنی هر اگر از گنم تیا بر دارند و او بود و فرزند و
 در جمله فعلیه تعدیم فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا ابتدا و خبر باشد لیکن در فارسی جمله فعلیه تعدیم فاعل
 انصیح نماید و تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجابلی در هر دو ممنوع از حذف است مثال هر دو تیا
 که درین مگردی که باشد تو مردم تا اهل می خوشم فلانی بر جانگرده دست تا فاک با او چکند و
 تقدیری نیز مثل تجابلی یک قسم است و آن مضی کلیم هم گم در مثال آن مضی است تا صبا گفت تا
 فرزند مردین گسترده و همچنین جاشا و آن بعضی تعدیم نفس است از فعلی آن بی کاف بیان درست
 نباشد مثال آن حاشا که من شمارا بگویم معنی خدا کند که من شمارا بگویم و همچنین بلکه در آن بر
 ترقی آید یا برای ضرب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاه بی ملاحظه نمودم شخصت هزار سوار
 بنقاد و هزار خوانند بود مثال آنچه برای ضرب آید کسی با من قواضع طعام کرد بلکه رواند است که بی خود
 و همچنین لیکن و آن برای استدرک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن
 فلانی آدم بسیار خوب است لیکن بقدر است که تعدیم صوفیان است مثال دیگر زید بکسی لیکن یک
 وصف دارد که سنی نیست و همچنین متر و آن افاده تفصیل کند مثال آن شعر شش آبد تر از گوه است
 یا قدش بلند تر از شمشاد است و حذف آن در امی سماعت در کلام اسانند و هیچگونه جان نیست مانند
 و نازک و عزیزیم به ازین و بهتر ازین نازک از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیز تر +
 میرزا صائب + بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز به تنگ تر گیر و در مجنون
 در بغل صحرا مرا به وضما تر در فارسی او و تو و آن من و شما و ما و تان و شان و
 مان باشد از او تا به ما برای فاعل آید و را چون معنی کرد و یکی از ایشان افاده منفوع است کند
 چون او را و تو را و من و آن و شما را و ما را از تو را و او اصلی و از من را تو را اصلی بر می آید

جمله از کلمه لغز
 در هر دو ممنوع از حذف است
 تجابلی در هر دو ممنوع از حذف است
 مضی کلیم هم گم در مثال آن مضی است تا صبا گفت تا
 فرزند مردین گسترده و همچنین جاشا و آن بعضی تعدیم نفس است از فعلی آن بی کاف بیان درست
 نباشد مثال آن حاشا که من شمارا بگویم معنی خدا کند که من شمارا بگویم و همچنین بلکه در آن بر
 ترقی آید یا برای ضرب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاه بی ملاحظه نمودم شخصت هزار سوار
 بنقاد و هزار خوانند بود مثال آنچه برای ضرب آید کسی با من قواضع طعام کرد بلکه رواند است که بی خود
 و همچنین لیکن و آن برای استدرک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن
 فلانی آدم بسیار خوب است لیکن بقدر است که تعدیم صوفیان است مثال دیگر زید بکسی لیکن یک
 وصف دارد که سنی نیست و همچنین متر و آن افاده تفصیل کند مثال آن شعر شش آبد تر از گوه است
 یا قدش بلند تر از شمشاد است و حذف آن در امی سماعت در کلام اسانند و هیچگونه جان نیست مانند
 و نازک و عزیزیم به ازین و بهتر ازین نازک از گل یک معنی دارد و همچنین عزیز و عزیز تر +
 میرزا صائب + بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز به تنگ تر گیر و در مجنون
 در بغل صحرا مرا به وضما تر در فارسی او و تو و آن من و شما و ما و تان و شان و
 مان باشد از او تا به ما برای فاعل آید و را چون معنی کرد و یکی از ایشان افاده منفوع است کند
 چون او را و تو را و من و آن و شما را و ما را از تو را و او اصلی و از من را تو را اصلی بر می آید

بهای فصاحت و در گذرند ترا فرما باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من دست بردار
 نیستند و تان بان در شان ^{میشود} ضمیر مضاف الیه واقع شود و ایشان فاده و فعلیست بی را و الف نیز
 گنجد چون ^{بدر} دوان و لغت و بردشان ^{بدر} شین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و را می مضاف الیه شدن و عمل
 گردیدن مفید تغید و هرگز فاعل نیاید بخلاف می ضمیر تکلم مثال مضاف الیه شدن چون اسبدر است
 مثال مفعول شدن و مصدر و بهر همیشه مدیمت یعنی مدیمم او را و مدیمم ترا و بعضی فاعل در
 نیست مثال شینی که افاده فاعلیت گنجد مصرع کردش ستمی بر من ز راه جفا کاری + یعنی کرد
 او ستم بر من این غلط محضست و این ضمیر یعنی خود نیز آمد یکجنازه حاضر و غائب و تکلم مکمل بنا
 مثال برینه نبضت را بر بنیای یعنی بنفش خود را بر بنی دیگر قلانی با پیش بسیار لغت و ارد یعنی با سر خود
 دیگر زید مر و نامر لوط است من را بعد ازین خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانه خود و اگر کسی بستم
 بگوید بنفشس این بنای یعنی بنفش خود را و قلانی با پیش بسیار لغت و ارد یعنی با سر خود غلط باشد
 و ان برای ذوی العقول بود و بر ذوی العقول منتهای نیاید یعنی ضمیر چون انکس و آنر و او
 و بعضی جانشکر بود و دیگر باید نیست که آن هر چه مرکب از آن بود مانند جهان جهان
 جان آ و به از آن حقوق بیان گریزدار و بفاصله یابی فاصله و الا غلط باشد مگر در جائیکه بعد
 آن مقدم بر آن ذکر گنجد مثال شعر در عشق تو ای منم چنانم + که هستی خویش در گمانم + مثال
 تقدم ما بعد چنان بر چنان فطامی چنان کافریدی چنان منیزیم + و ما و الف جمع ضمیر
 برای غیر ذوی العقول آید چون گلبا و سالما و الف نون برای نبرد و چون خنار
 و سواران مگر در بعضی مواقع از غزابت فصیح نیفتد چون چنان و گلکان و گاهی الف بایا
 مجبور بدل شود و آنرا مانند چون اعجیب و کبک که در اصل اعماد و حساب رکاب
 بوده است و در اشعار عین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت نامکی
 بر شعر خطاب آن بگوینده باشد فرسخ سوزم در ترکیب و در آن دو مفره بود مفره اول در ترکیب
 ناقص و آن دو لفظ بر چند نوع بود یکی با صافت چون باد شاه جهان و ب

از آن در سخن است
 به استمال
 مثال
 دست
 سبب
 از آن در سخن است
 به استمال
 مثال
 دست
 سبب
 از آن در سخن است
 به استمال
 مثال
 دست
 سبب
 از آن در سخن است
 به استمال
 مثال
 دست
 سبب

آن نیز درست است چون جهان پناه و انضمام در فارسی بچون کسوی بود اگر متعلق باشد با هم
 در تالی غیر مانند کسوی و پیش سویت و فلک این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی و در بعضی مواضع نفع است
 بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و تبر شسته و بر وقت و بن تعبیر و در بعضی جاها غیر نفع
 چنانچه درین شعر مولوی معنوی شعر چون خدا خواهد که برود کس در ده میانش اندر طمعه بجان برود
 و اضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن تعارف است بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه است
 عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند مثالی آن چون سر بر جوب
 و انگشته طلا چه بر سر بر جوبی باشد چون سر بر جوب در هر جوب سیر نیست مانند صدوق و همچنین
 طلائی نباشد چون انگشته نقره و هر طلا انگشته نیست چون جام طلا در فارسی این اضافتی که بجای نباشد
 بیانی است چه بر جوب یعنی بر سر بر جوب است دیگر تشبیهی در میان شب و شب بر جوب واقع شود چون
 محل خسار و دیگر لامی چون غلام زید یا سب عمر و یعنی غلام زید و سب برای عمر و دیگر اضافت
 بدونی طلب است یعنی کمتر طلبی است که مضاف الیه شود مثال ایران ماب از توران شهادت
 ظاهر است که قائل این کلام در خانه از محمد شهری از مسافران ایران قیام و سکنی داشته باشد و همچنین
 مخاطب این طلب است که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و توران را از آن طرد
 و دیگر ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت
 بیان کیفیت است اعم از مدح و ذم چه باه تا بان مرد پویش هر دو صفت و موصوف از زبان صفت ماه
 و چون صفت مرد و آخر موصوف هم در فارسی یکسور باشد و قلب آن را بود چون تیان و چون مرد
 و عدم رعایت کسره برای ضرورت سماعی باشد قیاسی از نیست چنانچه درین شعر شعبر سجاد شمر و
 خسته از خون نکتین فرمود است و خلقی نیست یک طرف آن شوخ تنها یک طرف و دیگر ترکیب هم و امر امر
 که بلاسم بودند معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار روز بخش معنی دارنده جهان بخشنده زردی که در
 بجز حرف تشبیه از شبه بود و از شبه مانند آینه زویدنی چون آینه در رود و سروسقامت
 یعنی چون سروس و قاست دیگر ترکیب تمیز چون بست مرتبه و بلند است یعنی بست ابر و بست

مادر کلام لفظی متعلق
 و در بعضی مواضع نفع است
 بسبب کثرت استعمال
 چنانچه درین شعر مولوی معنوی
 و اضافت بر چند قسم است
 یکی بیانی و آن تعارف است
 یکی تشبیهی در میان شب و شب
 یکی طلب است یعنی کمتر طلبی
 یکی ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف
 یکی بیان کیفیت است اعم از مدح و ذم
 یکی و چون صفت مرد و آخر موصوف
 یکی خسته از خون نکتین فرمود است
 یکی که بلاسم بودند معنی فاعل پیدا کند
 یکی بجز حرف تشبیه از شبه بود
 یکی یعنی چون سروس و قاست دیگر ترکیب تمیز

ترکیب و جمله و معنی است و در عربی چنین گویند **أدبته** **و اعلمه** **یا ایتدین** **بشیر**
 تا هر مقام لغت یا لغت را چون **یکو** **نظر** **بشیر** **حسن** **النور** **و** **یتجا** **کمره** **آخر** **مصنف** **و** **شیر** **مخلف**
 اصوات معنوی و این ترکیب یازده و لفظ مرادف صحیح بود مانند **دشت** **رم** **که** **ایجا** **از** **بیدل** **ست**
 و دیگر ترکیب معطف چون **عمرو** **وزید** **و** **این** **تر** **ادین** **بسم** **صحیح** **بود** **چون** **حرف** **از** **دیگر** **ترکیب** **معدوم**
 چون **کیر** **وز** **یکش** **بگیر** **ترکیب** **سما** **و** **الک** **بر** **وقت** **چون** **دیروز** **و** **امروز** **و** **فردا** **و** **روز** **دو** **روز**
 و ترکیب لفظی با سال اول و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز و ناسمجح دیگر ترکیب با اسم اشاره و ضمیر
 چون این بار و آن روز دیگر ترکیب در بدل و مبدل است چون **مرا** **را** **شد** **و** **نواب** **اصفا** **لدوله** **و**
شاه **قاسم** **نوار** **و** **بابا** **فغانی** **و** **آخر** **مبدل** **من** **ساکن** **باشد** **گر** **بذرت** **که** **سوسم** **دیده** **شد** **دیگر** **ترکیب**
اعلام **چون** **محمد** **حضر** **و** **محمد** **قاسم** **و** **احمد** **علی** **و** **حرف** **آخر** **لفظ** **اول** **این** **سما** **پس** **ساکن** **آید** **و** **حرف** **در** **آن**
 لفظ و غیر صحیح بود و در بعضی سماء ترکیب اضافی نیز واقع شود چون **عبدالمعلی** **و** **علاء** **محمد** **با** **جمله** **حرف** **در** **علاء**
 و امثال و انباشد دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف و رابط چون **بر** **بام** **و** **چست** **و** **خوبت** **و** **امده** **است**
مخبره **و** **وم** **در** **ترکیب** **مرکبات** **تا** **آن** **یا** **مبتدا** **و** **خبر** **بود** **با** **حرف** **رابط** **مثال** **آن** **یا** **مبتدا** **ست** **و** **آن**
 جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام فاعل و فاعل مثال آن **عمرو** **مرد** **و** **این** **گفت** **جمله** **فعلیه**
 مانند **و** **این** **گفت** **و** **رای** **مرکبات** **تقصیر** **ست** **چون** **مرکب** **تمام** **آن** **بود** **که** **سفید** **صحت** **سکوت** **شود** **و** **ساح** **را** **چنانچه**
 درین جمله گفته آمد و اسامی بسیار بود مانند خبر و انشاء و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل
 گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که سفید صحت سکوت نیفتد ساح را چنانچه در مرقه اول گفته
 و اطلاق کلام بر صحیح باشد اگر بر سطر مکرر زیاد از آن باشد **فروع** **چهارم** **در** **بیان** **بان**
فارسی **این** **سه** **است** **در** **مرقه** **اول** **در** **زبان** **تورانیان** **چون** **بنا** **نظم** **و** **تر** **فارسی** **صحت** **بان**
و **در** **سنتی** **متبع** **از** **زبان** **پس** **منشی** **و** **شاعر** **را** **از** **لفظ** **و** **مجاوزه** **فارسی** **آگاه** **بودن** **ضروری** **است**
مطالب **این** **فن** **بر** **باید** **که** **در** **مجاوزه** **صاحب** **بان** **فعل** **کنند** **و** **بر** **در** **کتب** **اینها** **می** **تست** **کنند** **و** **در**
از **مقدّم** **این** **اندر** **اصل** **تا** **فعل** **فرق** **بسیار** **مقدّم** **را** **میش** **با** **ندان** **و** **رای** **که** **ثبت** **شود** **و** **ان**

صحیح است

طی آنکه درین کتاب

اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از مرز بیدل علیه الرحمته نقل کنند که در مشیه پیشو محاوره
 خرام کاشتن ایجاد نموده همچنین صبح و شام و سب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی
 میزای مذکور است اگر از خاک صفا بان باشه می دیگر از بلاد ایران میبود و شعر گفتنش باین بلند
 منته و کاشتهای تازه قطع نظر از شتر گلهای که بوی نسبت و هندی بود احدی زبان تشنیع او
 نیکنش او ملاطیوری در گلزار ابراهیم حرم را در و فرموده و عفو را کاشته میخس و مجال گفتگو نیست
 و حق نیست که صاحبان هر نصرانی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان او در آن مجال گفتگو است
 با کجده فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص بابل تورانست که یکی
 از آن بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص بایرانیان که تورانیان را باین شناسایی بنا
 بر همین در ایران و توران لفظی چند مخصوص بابل شهر باشد در حرف زدند خطوط نویسی روزمره اهل ایران
 اختیار باید نمود و در شعر و انشاء مسجع و تین مقید بیک و زمره نباید شد و الا خلاف طریق استاده
 و بخل شعر از رتبه طراز و فاموسی کتابی بقلید گذشتگان باشد با سجد از الفاظی و عباراتی که مخصوص
 به تورانیان با یکی وی بود بجای او دیگر گاه بجای صبح دیگر گاه بجای شام واری بجای ملی
 و خسه بجای پیر زن و طغائی بجای برادر ماور و خوشدامن بجای ماور زن و خسه بوجه بجای
 برادر زن و بز نه بجای شوهر خواهر و نیکه بجای زن برادر و داور سخامی برادر و فحیمه بجای
 چوبستی و سرسب خاک بازاری بجای شمع و کرک بجای سلغم و لیلیو بجای خفند و رولور بجای
 پسر و پالیدن و کاستن بجای بستن و بزافتن تیر بجای انداختن تیر و فکلی بجای رفتن و قوی
 و کاستن و فاستن بجای نشستن و بر فاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن آب
 بجای زیاده شدن آب سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پاسبیدن بجای توار نمودن
 و خسپیدن بجای خوابیدن بجای خوابیدن وزیر کردن و بخش کردن سمر بجای مالیدن سمر
 بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرزو چون نام نهادن
 و فلان چنین را بر طای نام دوام و فلانی پسر خود را حیب علی نام نهاده است با نامده است و این نیز از نامهاست
 چهارده ام

یعنی بگذارد یا غلانی زن خود را مانده یعنی گائید و بجای ماند و این چندان فسخ نمود
 بلکه رایج اما گذشت فصیح تر است هر دو باشد و بجای طلاق دادن نیز مانند استعمال کنند زن طلاق داده
 مانده گویند و نیز روز بجای زید روز و خلاصیدن بجای گائیدن و پائین شدن بجای فرو آمدن
 و گویا بود کیست بجای انیکر بی حلاوت بوده است و قرباتند و دم بجای تریانت شوم و کسبان و
 بجای تو مساق و بعد مثل لفظ داری مانند مثل فلان و رای نیز مخصوص بانها باشد عاقبت
 و سر سرخک بازاری و چیچ و کرگ و لبلبو مخصوص بکالیبان باشد دیگران بتقلید ایشان
 این الفاظ استعمال کنند و لفظ او و روز خلاصیدن و کافتن بالجنیان اختصاص دارد و باقی مشترک
 مگره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه در الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و
 نورانیان را بان آشنیائی نباشد یکی بفرمانید بود بجای بشنید وقت فراستن کسی بر کسی تخم
 کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش بمانم بود و اوقات بجای خبر داد
 بجای دیدن و خال وانی برادر مادر و در خانه بجای در بار و انشک انقاسی و در غده یوان خانه
 و تشون یعنی سپاه و کشکی نه چو کی خانه و هزاره خانه شخص سپوده و پیری مثل کون کشاوه و نوز
 حبه شسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در منند کجا بودی در پیش بابائش بر تم
 وزن پیرش را خجری کشیدم و پیش کور شوا و چرا زمر را نخواهد داد و هفت بر سپه در پای من نوشته
 و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن و شب بخیر گفتن کسی و
 در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بدارت بود و سبل بجای بر و کلنو بجای سبلهای که در خسا و کلا
 وزن جلیان قمر و پس ده مایر و کیر خورده خواهم نیز شناسما این باشد و شما این چک چانه کجا بهر ساند
 یعنی این کرد و در پیش من نمیرود و در وانه شسته بودم و من رفتم کس م کار در فتنند و الی کاسه در دوم و
 با آتش در کاسه آنچه در غذا است کرد و در خلفه که در ریش خند استعمال کنند در شخند و در کیه خوش بر
 در بار و در وقت بجای کلام و در زرد کجانی بجای مردم کجای و اگر گوید که ما شنید باور مردم و فلان لیلی
 و چه بر پیش پاره کردم و کلا به آب مردم از ما گرفته بای خود و از من به جامن بوز در آتش در مقدر را سکه بر خور
 ای کوشش ای بخت ای کلا بر دم

یعنی بگذارد یا غلانی زن خود را مانده یعنی گائید و بجای ماند و این چندان فسخ نمود
 بلکه رایج اما گذشت فصیح تر است هر دو باشد و بجای طلاق دادن نیز مانند استعمال کنند زن طلاق داده
 مانده گویند و نیز روز بجای زید روز و خلاصیدن بجای گائیدن و پائین شدن بجای فرو آمدن
 و گویا بود کیست بجای انیکر بی حلاوت بوده است و قرباتند و دم بجای تریانت شوم و کسبان و
 بجای تو مساق و بعد مثل لفظ داری مانند مثل فلان و رای نیز مخصوص بانها باشد عاقبت
 و سر سرخک بازاری و چیچ و کرگ و لبلبو مخصوص بکالیبان باشد دیگران بتقلید ایشان
 این الفاظ استعمال کنند و لفظ او و روز خلاصیدن و کافتن بالجنیان اختصاص دارد و باقی مشترک
 مگره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه در الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و
 نورانیان را بان آشنیائی نباشد یکی بفرمانید بود بجای بشنید وقت فراستن کسی بر کسی تخم
 کسی دیگر خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش بمانم بود و اوقات بجای خبر داد
 بجای دیدن و خال وانی برادر مادر و در خانه بجای در بار و انشک انقاسی و در غده یوان خانه
 و تشون یعنی سپاه و کشکی نه چو کی خانه و هزاره خانه شخص سپوده و پیری مثل کون کشاوه و نوز
 حبه شسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در منند کجا بودی در پیش بابائش بر تم
 وزن پیرش را خجری کشیدم و پیش کور شوا و چرا زمر را نخواهد داد و هفت بر سپه در پای من نوشته
 و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن و شب بخیر گفتن کسی و
 در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب بدارت بود و سبل بجای بر و کلنو بجای سبلهای که در خسا و کلا
 وزن جلیان قمر و پس ده مایر و کیر خورده خواهم نیز شناسما این باشد و شما این چک چانه کجا بهر ساند
 یعنی این کرد و در پیش من نمیرود و در وانه شسته بودم و من رفتم کس م کار در فتنند و الی کاسه در دوم و
 با آتش در کاسه آنچه در غذا است کرد و در خلفه که در ریش خند استعمال کنند در شخند و در کیه خوش بر
 در بار و در وقت بجای کلام و در زرد کجانی بجای مردم کجای و اگر گوید که ما شنید باور مردم و فلان لیلی
 و چه بر پیش پاره کردم و کلا به آب مردم از ما گرفته بای خود و از من به جامن بوز در آتش در مقدر را سکه بر خور
 ای کوشش ای بخت ای کلا بر دم

و شما خوان جان چرامی وید و شما صفت خود بان بسید و چرا سر که من و می و حضرت کی می ماند و
 تو این بجای اور و مرده شو بر شکل شخصش را و امی مقابله کند و مرده و مرگ نماله
 بنده نخواهیم و نکشش بره از دم شو و شربت نمی آید و خیرست از تو خدا برود و دست و پا
 کردن و جان شمارش و موم و برای یک کس که چراغ و این هم عجب الای عیب و فردا بنده و خاتمه
 یارید و موم و کس که میجو و و کس نش میجو و و مرده که در یکس چه بنمیده و این هم عجب حرکت و
 و تو جان را بده و موم و بر سر من زده است سر اساده است و تخم خوبی نیست و زانو من است و مرده است با کله
 لفظی که مستعمل تو را بیانست مقابل آن لفظی که در بیان فارسی اهل ایران گفته شده براسمه اهل ایران
 جا است و ایشان بجای عین قاف بالعکس تلفظ در آن ز غنچه را قچه و غریب لطن را قریب لطن گویند و چنان
 قوساق را غرساق و زن قجه را زن غجه و بجای الف واو و کلام ایشان بسیار می آید جان ابله جان ابله
 خواص عوام ایشان همین نسق گفته اند که بعضی از راه تکلف ازین چیز با احتراز دارند که نسبت چون
 این اوستی و باینکه صفا با بیان لفظ تو می بجای بشیر استعمال کنند و همچنین بجای کاسیر بلفظ خدا نیز در گ
 بجای قمر و بفر باید بجای شبنم چنانکه گذشت مخصوص با ایشان باشد و دیگران ایشان با ذکرند و خرس
 و گاو کون ابغنی احمق و من بجای او شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر لفظ ابو او
 بدل کنند بجای صفا با بیان که ایشان الفی را که ماقبل فون غنچه نباشد با او بدل نسا از زبان
 چون گویند و ما را مون گویند و خراسانیان شمارش و ما را مود در فارسی ایشان از سبب عت حروف
 اصلی مخدوف شود بجای نخیه و سوخته ریه و سوسه از زبان ایشان بر می آید و با نشی بعضی قوساق نیز
 لفظ اهل خراسانست مشرقه سموم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و محاسن اهل آن
 نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود
 لیکن صحیح باشد مثال آن دیر و زجان خاطر من جانم و که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات
 گر امی بیام لیکن کی از دوستان من گفت که مرزا صاحب پی کار می بر جناح است مجال
 و جانب فرید آباد قطره زنده اند شمار از رفتن در جنس شدت که با او هم آغوشش در آن بدین

و شما خوان جان چرامی وید و شما صفت خود بان بسید و چرا سر که من و می و حضرت کی می ماند و
 تو این بجای اور و مرده شو بر شکل شخصش را و امی مقابله کند و مرده و مرگ نماله
 بنده نخواهیم و نکشش بره از دم شو و شربت نمی آید و خیرست از تو خدا برود و دست و پا
 کردن و جان شمارش و موم و برای یک کس که چراغ و این هم عجب الای عیب و فردا بنده و خاتمه
 یارید و موم و کس که میجو و و کس نش میجو و و مرده که در یکس چه بنمیده و این هم عجب حرکت و
 و تو جان را بده و موم و بر سر من زده است سر اساده است و تخم خوبی نیست و زانو من است و مرده است با کله
 لفظی که مستعمل تو را بیانست مقابل آن لفظی که در بیان فارسی اهل ایران گفته شده براسمه اهل ایران
 جا است و ایشان بجای عین قاف بالعکس تلفظ در آن ز غنچه را قچه و غریب لطن را قریب لطن گویند و چنان
 قوساق را غرساق و زن قجه را زن غجه و بجای الف واو و کلام ایشان بسیار می آید جان ابله جان ابله
 خواص عوام ایشان همین نسق گفته اند که بعضی از راه تکلف ازین چیز با احتراز دارند که نسبت چون
 این اوستی و باینکه صفا با بیان لفظ تو می بجای بشیر استعمال کنند و همچنین بجای کاسیر بلفظ خدا نیز در گ
 بجای قمر و بفر باید بجای شبنم چنانکه گذشت مخصوص با ایشان باشد و دیگران ایشان با ذکرند و خرس
 و گاو کون ابغنی احمق و من بجای او شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر لفظ ابو او
 بدل کنند بجای صفا با بیان که ایشان الفی را که ماقبل فون غنچه نباشد با او بدل نسا از زبان
 چون گویند و ما را مون گویند و خراسانیان شمارش و ما را مود در فارسی ایشان از سبب عت حروف
 اصلی مخدوف شود بجای نخیه و سوخته ریه و سوسه از زبان ایشان بر می آید و با نشی بعضی قوساق نیز
 لفظ اهل خراسانست مشرقه سموم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و محاسن اهل آن
 نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود
 لیکن صحیح باشد مثال آن دیر و زجان خاطر من جانم و که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات
 گر امی بیام لیکن کی از دوستان من گفت که مرزا صاحب پی کار می بر جناح است مجال
 و جانب فرید آباد قطره زنده اند شمار از رفتن در جنس شدت که با او هم آغوشش در آن بدین

و شما خوان جان چرامی وید و شما صفت خود بان بسید و چرا سر که من و می و حضرت کی می ماند و
 تو این بجای اور و مرده شو بر شکل شخصش را و امی مقابله کند و مرده و مرگ نماله
 بنده نخواهیم و نکشش بره از دم شو و شربت نمی آید و خیرست از تو خدا برود و دست و پا
 کردن و جان شمارش و موم و برای یک کس که چراغ و این هم عجب الای عیب و فردا بنده و خاتمه
 یارید و موم و کس که میجو و و کس نش میجو و و مرده که در یکس چه بنمیده و این هم عجب حرکت و
 و تو جان را بده و موم و بر سر من زده است سر اساده است و تخم خوبی نیست و زانو من است و مرده است با کله
 لفظی که مستعمل تو را بیانست مقابل آن لفظی که در بیان فارسی اهل ایران گفته شده براسمه اهل ایران
 جا است و ایشان بجای عین قاف بالعکس تلفظ در آن ز غنچه را قچه و غریب لطن را قریب لطن گویند و چنان
 قوساق را غرساق و زن قجه را زن غجه و بجای الف واو و کلام ایشان بسیار می آید جان ابله جان ابله
 خواص عوام ایشان همین نسق گفته اند که بعضی از راه تکلف ازین چیز با احتراز دارند که نسبت چون
 این اوستی و باینکه صفا با بیان لفظ تو می بجای بشیر استعمال کنند و همچنین بجای کاسیر بلفظ خدا نیز در گ
 بجای قمر و بفر باید بجای شبنم چنانکه گذشت مخصوص با ایشان باشد و دیگران ایشان با ذکرند و خرس
 و گاو کون ابغنی احمق و من بجای او شو بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان هر لفظ ابو او
 بدل کنند بجای صفا با بیان که ایشان الفی را که ماقبل فون غنچه نباشد با او بدل نسا از زبان
 چون گویند و ما را مون گویند و خراسانیان شمارش و ما را مود در فارسی ایشان از سبب عت حروف
 اصلی مخدوف شود بجای نخیه و سوخته ریه و سوسه از زبان ایشان بر می آید و با نشی بعضی قوساق نیز
 لفظ اهل خراسانست مشرقه سموم در بیان فارسی اهل هند لیکن کسانی که مقلد و محاسن اهل آن
 نباشند و آن بر دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هر چند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود
 لیکن صحیح باشد مثال آن دیر و زجان خاطر من جانم و که پاسی از روز بر آمده برای ملاقات
 گر امی بیام لیکن کی از دوستان من گفت که مرزا صاحب پی کار می بر جناح است مجال
 و جانب فرید آباد قطره زنده اند شمار از رفتن در جنس شدت که با او هم آغوشش در آن بدین

که حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر سینه ام یک بخت تشنول بجاری دیگر باید مایه امیزای مذکور از کا
 خود و بعضی حاصل نموده بخانه خود بیایند آن زمان اگر دل ستوری بدین از سخنان شیرین آن
 شاعر ای کام آرزو در شک تنگ مشک و طبله انگبین بدین و بنا بر آن و آمدن تخلص تعف بفرمود و دیگر
 فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک بندهی زبان با تحقیق بغایسی ادا کنند و این غلط و بسیار
 قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن فردا اینجا سینه از خانه بیرون شسته بود و معرفت یکی از اشایان
 با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و شعر این را دید و چنان گفت که گوهر بزرگی قناعت بغیر این
 همراه خود می بزم القصدان ^{نمود} ششای رعایت خندلی در پیشین بگنجید و اینجا گفت که امر در خوش روزیت
 و بیرون وقت تمام آمده خواهد شد و ریشتمی این گفتگو کسی در گوش می شنید گفت آن شاعر آسا از حاجی
 بر جست و در میان خانه خود رفت و اینجا بنیاد آن ستوری گرفته بخانه خود بازمی آمد آن استعنا
 از من گفت که من بخانه خود میروم من حضرت نمودم چون تنها ماندم شطرنجی از راه سپری شد
 که سگی از عقب آید و پای اینجانب را چنان بزد که خون از رگها بر زمین ^{کند} در و اینجا شنید که بر نیز
 نشست اکنون آن حالت اگر بیاد می آید مرغ دل در سینه پر بر و از می کشد یک کسی چنان بارانوش
 نمی آید القصدان ^{نمود} مکان خطر قدم در راه نهاد و بخانه آمدیم از شاگردان یک پس حاضر نمودم و در
 رفتن سبب و آید از چاه بر کرده آوردیم اکنون پایی را چنان در و میکند که تو گوئی آن استخوان آن
 گشته است و غرض الامر و ز خوانانم یک دو کوک که در خواندن سستی نموده کز لبا چو چوب
 کشتم الحال کسی علاج که ما فاند و کند انصاحب از زبان خود بگوید که من از ذات شام توقع بسیار
 می نمودم ^{نمود} در فصاحت بود آن دو نفره بود ^{نمود} اول در فصاحت کلام فصاحت
 دو گونه بود فصاحت کلام و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلام و کلام و تکلم هر
 بین فصاحت کلام خیالی بودن لفظ است از غایت چون تماس معنی فکرم عقیان کلامی در میان
 جان برنگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و متناظر حرف آن جمع نشد
 حرفی نقل است چون ^{نمود} معنی چراگاه و پیشتر وارز بر لغایسی و بحسین لفظی که آخر آن

مشد و باشد چه لفظ مشد و در نظم و نثر بی عینت و اصناف و غیر آن آنچه در بیان معنی است
 نون بعد حرف علت گذشت بدین معنی چون مژگند و ضد کرد و مژگند و مژگند و معا و غیر آن
 باشد و اگر بیادین محض استعمال یابد چون مژگند باشد و مخالف قیاس لغوی و این عبارتست از حکم
 بالفاظیکه مخالف با قیاس لغوی است باشد چون کشتایدن بجای کشتایدن و کشتایدن
 بجای کرد اندن چنانچه مستعمل کاتبان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقل و جمل
 بجای اقل و اهل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تا شبانست نمودن نیز چنین بود
 تا شبانستین برای نیرست و قیاس مفعول در افزایش شین برای حاصل المصداق و باقی آن که
 شیر برای حاصل المصداق آرد باقی آن که کسر بود و بخشش یعنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح شین اول
 آوردن ازین نوع بود خاقانی در تحفة العرقلین مایه شعر جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو کاربرد
 بخشش یا شین بخشش مفعول باشد و المصداق بالاصواب و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ
 فارسی بر وضع الفاظ عربی چون شمشیر و مزلوف و مزین و الف و لام داخل نمودن که گمان
 چون ذوالخود بدین حسب الفرائض خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه نظم و نثر از
 الفاظ را استعمال ننموده اند مژگند و م در فصاحت کلام فصاحت در کلام است و بی عبارت است
 که در آن تفرج و رف را راه نباشد یا خود مینا نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو و عورت برافراشته دیگر
 قله قلوب قدیان قافله قریب قشون قنق آن و قوه قریح چایان قریب قریب قافله قریب قریب قریب
 عنان نشاط از کف اختیار با کردگان صحرائی اشتیاق قامت آن برق قیس خراب و بر سرست
 و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضما قبل الذکر مثال آن مصرع خدایتش زید را داد
 سلامت و این عیب بخصوص عبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی معنوی هم آخر از ضرورت است
 معقب گرد اندن کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این گفته بودم شتر تو من در نیجا عبادت
 از سبب تقدم الفاظی که مؤخر بودن را سزاوارست معقد گردید مثال تعقید معنوی لوله لوله با بدو
 بمی که بدینش ندان سرچ کرده نسیم از تار بود و موج استین در باد و زود خدا آبرویش نگاه دارد و بر سرست
 بعضی طبع کرده است

فی سواد که گوئی آن وقت جان می رود امید کلام است که در طبعان و بزبان است با لحن شعری که
 معروف بر نحوی و قصبه و کنایه و اصطلاحی و این را می ناپسندید و بود و اصل این نوع باشد فرغ
 ششم در بلاغت و در آن یک نمره باشد نمره بلاغت بر زمین عمارت و شعر یعنی بود که باوق
 آن متضوفا باشد نزد قابل آن و لفظ را در آن نخل نمکنند چه اطلاق بدین بر کلام و تکلم صحیح بود و
 بر کلام غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات باقوان و کنایات بدین
 وجه بود ای بسندید و تشبیه غیر استبداد و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام متر از اطلاق
 غیر مفید و التزام سوق کلام بر بنساق عوام مثل استعارات باقوان شعر نثر سامری کاغذ تو
 شوی که کبر شمه سرودی بر گیس سرمدی و لفظ سرمد ساقریه است که در لفظ میکند بر شهر
 که آن شعر بارت مثال دیگر شعر لولو از زرگس و بارید و گل را آید و دهد و زرنگ روح پرور
 باش عذاب داد و قرینه در مصرع اول لولو با میدانی از زرگس است از زرگس که بر بکلید
 مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پس
 اعضای محبوب شبیه بزرگ است و بدانست مثال کنایه بدین فلاخی کثیر الرمان و فیاض
 سارست یعنی جهان نواز در زریست مثال کنایه مبتدل فلاخی سرخ تیغ است یعنی خون بریز
 مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان بر و بود جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتدل
 زلف و خال و عارض آن بر همین دودی گشتی و آتش است اگر چنین باشد بدین بود زلف و خال
 آن وقت جان می تقدیر است که صبح سعادت را با سعاد و روشن گزیده مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون
 چون تدریج و ابهام محمل الضدین و قول با مجیب معنی تدریج بر استن چیزی طباسی بود و مراد از این
 جان پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملاحظه چنانچه درین شعر
 شعر در روی شب کوته حر آفتابی که لها ایمل الاوی من سفید خضره لباس سرخ منوت پوشیدن کنایه
 از شهادت است و نسبت بدین آن کس که از رفتن در بهشت ایستام

صفت استبداد
 در بیان
 صفت استبداد
 در بیان
 صفت استبداد
 در بیان
 صفت استبداد
 در بیان
 صفت استبداد
 در بیان

مشهور است محمل الضدید آن بود که شعری یا عبارتی باشد که احتمال موسیقی در آن باشد
 که ضدید بگردد باشد نشان آن وقتی در میان اشعار عشریان بحث اتفاق افتاد که فصل اول
 بعد از کربست شخصی گفت مکن بیت که هر دو فرود را ضعیف شد و ضعیف تالی
 که دختر حضرت ابو بکر رضای زینب است و اشعار شعری با معنی که دختر رسول سلام و رضای علی رضی
 فرست و در ایهام احتمال موسیقی مقصود از وی تحقیق نباشد و قول بالوجه حمل لفظ
 بسنی گریه و رای مقصود قابل باشد مثال وقتی امیری با اصمعی گفت که ترا برادرم سواری خیم
 یعنی بزنجب اصمعی گفت که سواری تو هم شهب و او هم شهب و ال است بریکه از هسم را به هم
 اسپ نهید امیر گفت که او هم مدینه یعنی اینی اصمعی گفت که عید از بید بهتر است از بید معلوم شد
 که مدینه را مدنی تیسره را زبیده و مراعات مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن
 فیم او بایه گفت دیگر آنکه بر هر تصنیف کنند و ابتدا نظر آن ذکر که کلمات را بر آه استهلال
 نماند و گویا آنکه شوم مضطرب نیاید بلکه بزبانی دیگر که قابل در اهل آن وارد باشد مبعوض بود و کار
 از نظایه عهد بود خیر و دین شعر قیس الزمان لیلی لذتی حاصل شد ازین سبب تکرار
 لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع الی الذمتی **یا لیلی لیلی لیلی لیلی** یا غیر
 آنند مانند لفظ توبه درین بیت گریه **توبه لیلی لیلی لیلی لیلی لیلی** یا غیر
 میکند یا توبه از رسوم و صلوة و از قین سون کلام بر نسق عوام است معشوق را معذور جاد استون

این شعر را در بعضی کتب
 از بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر

این شعر را در بعضی کتب
 از بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر
 در بعضی کتب دیگر

چنانچه این مصرع علی حذرین همین حال دارد مصرع

برفشاندنی است و دل در

یا دوکان آمد پیوسته

لیکن با عیب کجاست

استفغان

بلا دور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَرَاتِبُ

Cal. 37



P. Cal. 37

مَكْتَبَةُ مَطْبُوعَاتِ كَلْبُورِ

ت مضامین مندرجه کتاب مفید نامه که مستلزم پنج باب است

صفحه
بیا
بیا

۶ و اساسی الهی که در تحریر عبادت و مضامین مختلفه کار آید

۲۱ مشتمل بر اقسام لغات مختلفه مع الفاظ و معانی بیجا نیست

۶ فصل در اساسی کونین

۸ فصل در اساسی شایسته عبارتت و ادب

۸ فصل در اساسی تمامی باوقات

۹ فصل در اساسی شهر قری از آماه بی نام

۹ فصل در اساسی شهر و بدین متعلقات آنها

۱۲ فصل در اساسی اوقات عالم

۱۰ فصل در اساسی در اولاده بروج

۱۱ فصل در اساسی جا و احوال زمین

۱۲ فصل در اساسی احوال عالم

۱۵ فصل در اساسی احوال زمین و احوال مردم

۱۴ فصل در اساسی استرا

۱۸ فصل در اساسی استراحت در لازمه و غیره

۱۸ فصل در اساسی طعام و غیره اشیای درونی

۱۹ فصل در اساسی شایسته بجان داری بجان

۲۰ فصل در لغات بعضی دوزمه که در لغت

۲۰ فصل در اساسی احوال زمین و احوال مردم

۲۱ فصل در اساسی خلقت

۲۱ فصل در اساسی خلقت

فصل در شرح اساسی و معنی اقسام
فصل در اساسی جهات یعنی اطراف
فصل در اساسی ایام مختلفه
فصل در اساسی شهر و شهرک
فصل در اساسی موسمه های مختلف
فصل در اساسی خلقت سماوی
فصل در اساسی خلقت مهورانی و طویر
فصل در اساسی اجزای و مضامین انسان حیوان
فصل در اساسی احوال کائنات
فصل در اساسی قومها و اهل حرفه
فصل در اساسی شاد و بیها
فصل در اساسی غلات و غیره
فصل در اساسی آلات تحریر و غیره
فصل در اساسی آلات آبی و غیره
فصل در اساسی آلات و غیره

۶
۸
۸
۹
۹
۱۲
۱۰
۱۱
۱۲
۱۵
۱۴
۱۸
۱۸
۱۹
۲۰
۲۰
۲۱

۶
۸
۸
۹
۹
۱۲
۱۰
۱۱
۱۲
۱۵
۱۴
۱۸
۱۸
۱۹
۲۰
۲۰
۲۱

در بیان علم ضرورتین تا ضرورتی که اشتقاقی است از صیغتهای مذکور در آن و در آن زمان که در آن است

باب اللفظ مشتمل بر عمل مصدر	باب الباء الواحدة مشتمل بر عمل مصدر
باب الباء الفارسیه مشتمل بر دو مصدر	باب التاء الفوقانیة مشتمل بر دو مصدر
باب باء الحروف العری مشتمل بر شش مصدر	باب الباء الفارسی مشتمل بر هفت مصدر
باب الخاء المعجمة مشتمل بر بیست یک مصدر	باب الدال المعجمة مشتمل بر دو و بیست و نه مصدر
باب الزاير المعجمة مشتمل بر هفت مصدر	باب الراء المعجمة مشتمل بر هفت مصدر
باب سین الهیاء مشتمل بر چهارده مصدر	باب الشین المعجمة مشتمل بر بیست و سه مصدر
باب نون طیار الیه انقوطة مشتمل بر سه مصدر	باب الفین المعجمة مشتمل بر چهار مصدر
باب الفاء مشتمل بر بیست مصدر	باب کاف و یاء و واو العری مشتمل بر شصت و نه مصدر
باب الکان الفارسی مشتمل بر بیست و دو مصدر	باب حذو زایم مشتمل بر بیست و پنج مصدر
باب المیم مشتمل بر بیست مصدر	باب الحاء مشتمل بر بیست و سه مصدر
باب الواو مشتمل بر چهار مصدر	باب الهاء مشتمل بر بیست و سه مصدر
باب الیاء المتجانسة مشتمل بر بیست و سه مصدر	باب کسریه مشتمل بر بیست و سه مصدر

باب در آداب و القاب ضروری و بزرگ و مساوی تمام اقسام از زن مرد و پسر که کماش رود

فصل در تقسیم رقصات و غیره	فصل در تقسیم رقصات و غیره
فصل در طریق تجریر مبارکباد و غیره	فصل در تجریر پرده و پنجهات و غیره
فصل در رقصات بشوقیه و طلب شایمی	فصل در غافضات تعزیت هر قسم
فصل در دیگر مطالب متعین	

در بیان علم ضرورتین تا ضرورتی که اشتقاقی است از صیغتهای مذکور در آن و در آن زمان که در آن است

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از حمد خالق عالم و پروردگار پروردگار منی آدم صلی الله علیه و آله و اهل بیته جمیع لطینین
 الطاهرین می گوید بنده شاه ^{الطاهر} لغوی ولد سراج الزمان هاشمی خاک راه آل محمد رسول
 علیه و آله صلوة و سلام که رحمت است آسمانیست استادان هنر پرورد بزرگان نیکو
 کار بجای رسانیده که تا این ^{روز} مردم خوشه چین احتیاجی نداشته فاما ترتیبی که بجا
 فائز این عاصی بر عالم و مولود ^{فان} امر با قاصد آورده مفید نامه موسوم است
 نامتدیان بزبان فارسی چهارمی حاصل نمایند و از روزمره شروری بهره یافته این عاجز را
 بدعای خیر بیا سازند بجزون الله المستعان و در این نسخه افادت نصاب است پنج باب
 باب اول در اساسی الهی که اکثر در تحریر و تقریر بل عالم آید و فیض یکی از این اسباب است
 بر روی عالم می کشاید باب دوم در اساسی عالم و مواضع و اوقات اشیای عالم
 باب سوم در حرکات و سکنت و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که از افعال
 گویند بطریق آمد نامه باب چهارم در آداب و اقباب بر رعایت مراتب الهی و ادنی و اوسط
 باب پنجم در رفتار و بیخودجات ^{است} استامی که در ^{تقریر} تقریر و قاعده ^{است} است
 متبرکه بنظر ^{است} استامی نماید که چون ^{است} استامی بنخواندن

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد خالق عالم و پروردگار پروردگار منی آدم صلی الله علیه و آله و اهل بیته جمیع لطینین
 الطاهرین می گوید بنده شاه ^{الطاهر} لغوی ولد سراج الزمان هاشمی خاک راه آل محمد رسول
 علیه و آله صلوة و سلام که رحمت است آسمانیست استادان هنر پرورد بزرگان نیکو
 کار بجای رسانیده که تا این ^{روز} مردم خوشه چین احتیاجی نداشته فاما ترتیبی که بجا
 فائز این عاصی بر عالم و مولود ^{فان} امر با قاصد آورده مفید نامه موسوم است
 نامتدیان بزبان فارسی چهارمی حاصل نمایند و از روزمره شروری بهره یافته این عاجز را
 بدعای خیر بیا سازند بجزون الله المستعان و در این نسخه افادت نصاب است پنج باب
 باب اول در اساسی الهی که اکثر در تحریر و تقریر بل عالم آید و فیض یکی از این اسباب است
 بر روی عالم می کشاید باب دوم در اساسی عالم و مواضع و اوقات اشیای عالم
 باب سوم در حرکات و سکنت و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که از افعال
 گویند بطریق آمد نامه باب چهارم در آداب و اقباب بر رعایت مراتب الهی و ادنی و اوسط
 باب پنجم در رفتار و بیخودجات ^{است} استامی که در ^{تقریر} تقریر و قاعده ^{است} است
 متبرکه بنظر ^{است} استامی نماید که چون ^{است} استامی بنخواندن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از حمد خالق عالم و پروردگار پروردگار منی آدم صلی الله علیه و آله و اهل بیته جمیع لطینین
 الطاهرین می گوید بنده شاه ^{الطاهر} لغوی ولد سراج الزمان هاشمی خاک راه آل محمد رسول
 علیه و آله صلوة و سلام که رحمت است آسمانیست استادان هنر پرورد بزرگان نیکو
 کار بجای رسانیده که تا این ^{روز} مردم خوشه چین احتیاجی نداشته فاما ترتیبی که بجا
 فائز این عاصی بر عالم و مولود ^{فان} امر با قاصد آورده مفید نامه موسوم است
 نامتدیان بزبان فارسی چهارمی حاصل نمایند و از روزمره شروری بهره یافته این عاجز را
 بدعای خیر بیا سازند بجزون الله المستعان و در این نسخه افادت نصاب است پنج باب
 باب اول در اساسی الهی که اکثر در تحریر و تقریر بل عالم آید و فیض یکی از این اسباب است
 بر روی عالم می کشاید باب دوم در اساسی عالم و مواضع و اوقات اشیای عالم
 باب سوم در حرکات و سکنت و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که از افعال
 گویند بطریق آمد نامه باب چهارم در آداب و اقباب بر رعایت مراتب الهی و ادنی و اوسط
 باب پنجم در رفتار و بیخودجات ^{است} استامی که در ^{تقریر} تقریر و قاعده ^{است} است
 متبرکه بنظر ^{است} استامی نماید که چون ^{است} استامی بنخواندن

این کتاب را به نامش و من بعد از آنکه می نویسد و انشای محمدی که از بایست والد رحمه الله است
 در روزگار و در آن ایام انشای دلگشا املا می آید خوشه چین
 که فی الجمله مضامین و کلمات و لغت و در آنست تعلیم نمایند که بر آینه این ترتیب
 فائده عجیب خواهد بخشید و بر خواندن انشای حبه استواران مثل تصانیف
 و قدرت همه در ظل قدرت اوست گویا که آن کاخهای دولت را در این چند روز بانی است
 پسندیده نماید و بجز اینس دارد و الا آنچه دانا و اندوین مصلحت و سایر ایام است خواهد بود
 این عقیدت گزین اول مرتبه با جماع این نسخه بنظر است که در این نسخه به چه چیز دیده است
 روزگار این نسخه مفید و بکار آید و ملاحظه شود که در این نسخه شفقتی و مغفرتی ملاحظه
 خوبیهایی خفیه و جلی میان ظهور علی صاحب الامر علیه السلام و درستی این کتاب
 شده اند اما با وجود عدم فرصتی هم امکان هر چه ممکن است که در این نسخه اشکاشه نظر ثانی
 نموده مرتب ساخت و در این نسخه در دیوار است و در این نسخه معنی اکثر الفاظ
 بطور گفتگوی انبای زمان و موجب تفهیم و فائده مبتدیان تعلیم و ترقیم نموده اگر تعریف
 جوهر لغت و معانی لغوی بقلم آید بر زبان بسیار و دشوار نماید از مقام دیگر است که
 بطور فزونیک نوشته میشود و این کتاب مخصوص برای مبتدیانست برای فتهیان است
 بسیار وسیع و دراز است چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس رشیدی و جهانگیری
 و دیگر کتابهای بسیار کلان و مؤلفهای بسیار از او پدید آمده اند باز با تمهائش زبده و درستی
 مشتمل است بر آن و در این نسخه نیز از این جهت است که برای آن قلم بند نموده
 از کارهای بزرگوار و از کارهای بزرگوار است که در این کتاب است
 انشای خود بخوبی بر آن کرده اند و این کتاب است

این کتاب را به نامش و من بعد از آنکه می نویسد و انشای محمدی که از بایست والد رحمه الله است
 در روزگار و در آن ایام انشای دلگشا املا می آید خوشه چین
 که فی الجمله مضامین و کلمات و لغت و در آنست تعلیم نمایند که بر آینه این ترتیب
 فائده عجیب خواهد بخشید و بر خواندن انشای حبه استواران مثل تصانیف
 و قدرت همه در ظل قدرت اوست گویا که آن کاخهای دولت را در این چند روز بانی است
 پسندیده نماید و بجز اینس دارد و الا آنچه دانا و اندوین مصلحت و سایر ایام است خواهد بود
 این عقیدت گزین اول مرتبه با جماع این نسخه بنظر است که در این نسخه به چه چیز دیده است
 روزگار این نسخه مفید و بکار آید و ملاحظه شود که در این نسخه شفقتی و مغفرتی ملاحظه
 خوبیهایی خفیه و جلی میان ظهور علی صاحب الامر علیه السلام و درستی این کتاب
 شده اند اما با وجود عدم فرصتی هم امکان هر چه ممکن است که در این نسخه اشکاشه نظر ثانی
 نموده مرتب ساخت و در این نسخه در دیوار است و در این نسخه معنی اکثر الفاظ
 بطور گفتگوی انبای زمان و موجب تفهیم و فائده مبتدیان تعلیم و ترقیم نموده اگر تعریف
 جوهر لغت و معانی لغوی بقلم آید بر زبان بسیار و دشوار نماید از مقام دیگر است که
 بطور فزونیک نوشته میشود و این کتاب مخصوص برای مبتدیانست برای فتهیان است
 بسیار وسیع و دراز است چنانچه برهان و صراح و کشف اللغات و قاموس رشیدی و جهانگیری
 و دیگر کتابهای بسیار کلان و مؤلفهای بسیار از او پدید آمده اند باز با تمهائش زبده و درستی
 مشتمل است بر آن و در این نسخه نیز از این جهت است که برای آن قلم بند نموده
 از کارهای بزرگوار و از کارهای بزرگوار است که در این کتاب است
 انشای خود بخوبی بر آن کرده اند و این کتاب است

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including the word 'فصل' (Chapter) and other illegible text.

فصل اول در اسمای الهی جلالت نموده

غفار عظیم کریم عظیم حاضر ناصر حافظ خیر بصیر قدیر ذی الخالق رازق قادر منعم

حاکم خلاق فعال حکیم جهان آفرین جان بخش حتی قیوم مرید آفریننده

عطوف رؤف لطیف ایزد زودان سبحان اسد اله و دودا و ادوار عادل رحمان جبار حمیم قهار

کبریا بختون سبحان وسیع واسع ذوالجلال مسبب الاسباب مجیب الدعوات و اسب العظیبات

فانی احاجات رافع الدرجات علام عالم شافی رب پروردگار الهی فتاح

باب دوم در اسمای عالم و مورا و شیبای عالم شمس تبریزی و چهار

فصل اول در اسمای علم جهان گیمان آفاق عالم کائنات کمون کونان موجودات مخدوم

دارین گویند نشاتین دنیا گیتی سپنجی سرای دارالفناء دارالاستقلال دارالقلب دارفانی

فصل دوم در علم کاشف کما فیهم و موهومات و محضات و محضات آله و انوار کاشف

طهر کسری کا رخصت ہونے سے شہر برکنہ تقسیم شدہ موضع قرینہ دہ محلہ سواد نواح ضلع جہاگاہ
 جو لاٹکھ بارگاہ خانقاہ درگاہ دیہہ حضور جناب بازار کارگاہ دبستان دبستان کتب
 منسوی قلیسین بزم ابن جنجل مخیم خمیس جوسق حصار حصن بارہ قلعه معمور آباد آبادان آبادی راج
 دیوان ویرانہ خرابہ صحرا دست بیدارامون پیشہ بادیہ بیابان وادی پیغولہ برتیبہ رمنہ
 و مل سوم در اسمای قصر و سباب اشیا کہ بعمارت تعلیم ڈاڑھ بکمان محلہ حاجی بقعہ
 اکتھ ایوان کاخ قصر مشکوی ذروہ کوشک شبستان کاشانہ کاشانہ آستان
 سرامی عمارت تعمیر سکین لائے نام طارم سفقہ کنگرہ محراب دیوار ستون ارکان دروازہ
 در سردر ملقہ غرفہ دریکہ تابدان محراب روشنندان پردہ سر پردہ سداقات سداق
 تنق جلیباب کتم حجاب نقاب جملہ آستان آستانہ عقبہ سدہ زردبان ستم تیز آب آبریز نقب
 بازار سید فراخ و چاہ پرچک اردوخت صحن ساعت میدان درون اندرون بیرون
 زاویہ گوشہ کوی کوچہ بزبان طریق آدوہ طرق منقح شایع سکہ ہر سکہ سکہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مح طریق
 ماہ بزرگ

در حین نماز رکعت و منفذ مثلث مخروطی و پنج محسن مسدود مسج که در دست بر آید

بالا است زیر فرو نشیب پامین فرود فرزند غوک مغان نما کر یوه منله رکنه جموا زنا جموا

فصل چهارم اسمای جهات جهت سمت سوی طرف جانب جوات صنویکیف

مشرق مغرب جنوب شمال سمت سوی کج که مقابل در بر دست عین میینه حیب بسیار بر آید

پیش سر عقب قبال قبل چنانچه نخستین نخست بعد شش جهت فوق تحت پامین میینه خلف

فصل پنجم در اسمای اوقات اید وقت صین من حکام او ان نامه دور دوران دهر روزگار

عصر یوم ایام لیل ساعته طوری که در این کتاب می رود روز نهار شب لیل ایام

لیله البدر شبگیر صبح بگاه سحر علی الصبح بامداد بانه دوران شام مسا ام روز در روز

فردا پس فردا شب با شب امشب و شب دوش و شب تاریخ سلیخ عینه

فصل ششم در اسمای وزنا شنبه کیشنبه و شنبه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه آدینه مفتحه

ایا ماسای علی یوم السبت یوم الاحد یوم الاثنين یوم الثلاثاء یوم الاربعاء یوم الجمعه

در وقت نماز رکعت و منفذ مثلث مخروطی و پنج محسن مسدود مسج که در دست بر آید
بالا است زیر فرو نشیب پامین فرود فرزند غوک مغان نما کر یوه منله رکنه جموا زنا جموا
فصل چهارم اسمای جهات جهت سمت سوی طرف جانب جوات صنویکیف
مشرق مغرب جنوب شمال سمت سوی کج که مقابل در بر دست عین میینه حیب بسیار بر آید
پیش سر عقب قبال قبل چنانچه نخستین نخست بعد شش جهت فوق تحت پامین میینه خلف
فصل پنجم در اسمای اوقات اید وقت صین من حکام او ان نامه دور دوران دهر روزگار
عصر یوم ایام لیل ساعته طوری که در این کتاب می رود روز نهار شب لیل ایام
لیله البدر شبگیر صبح بگاه سحر علی الصبح بامداد بانه دوران شام مسا ام روز در روز
فردا پس فردا شب با شب امشب و شب دوش و شب تاریخ سلیخ عینه
فصل ششم در اسمای وزنا شنبه کیشنبه و شنبه شنبه چهارشنبه پنجشنبه جمعه آدینه مفتحه
ایا ماسای علی یوم السبت یوم الاحد یوم الاثنين یوم الثلاثاء یوم الاربعاء یوم الجمعه

فصل پنجم در آسمانی شهور قمری و ماه شمس محرم الحرام صفر المظفر ربیع الاول ربیع الآخر

جوادى الاولی جوادى الآخره و سبب الحرب شعبان المعظم و رمضان المبارک شوال المکرم یقین

فصل ششم در آسمانی شهور قمری و ماه شمس محرم الحرام صفر المظفر ربیع الاول ربیع الآخر

فصل هفتم در آسمانی سنین و مدت و عرصه سال مهسال و سیال سال آینده مدت اتم و ام

دائم و آسمانی الدوام همیشه پیوسته مخلد مستدام همواره با وجود عرصه حال حالها با فعلی اکنون

فصل هشتم در آسمانی مویزها و مویزها که در میان آسمانها و زمینها است

فصل نهم در آسمانی خلقت عالم که آن بر چند وجه است سماوی حیوانی ارضی تیشی آبی و آبی

مخلوقات ضعیف که در جهت جمادات نباتات حیوانات ایندگی از چهار عنصر است

با اعتبار عالمیت عنصری باین نام نامند این اقسام هم تقلم می آید که بفرم بت می ویران آن بیاورن

فصل دهم در آسمانی خلقت سماوی خاک گردون سپهر مانسمان سماوی سماوی و سماوی

ملاحظه فرمایید که این کتاب در بیان آسمانیات و اشیاء سماویه است و در بیان اشیاء ارضیه و حیوانیه و نباتیه و معدنیه نیست و در بیان اشیاء سماویه که در آسمانهاست و در بیان اشیاء ارضیه که در زمین است و در بیان اشیاء حیوانیه که در زمین است و در بیان اشیاء نباتیه که در زمین است و در بیان اشیاء معدنیه که در زمین است و در بیان اشیاء سماویه که در آسمانهاست و در بیان اشیاء ارضیه که در زمین است و در بیان اشیاء حیوانیه که در زمین است و در بیان اشیاء نباتیه که در زمین است و در بیان اشیاء معدنیه که در زمین است

فوتحه اغمزه ایما رمرتا بر تو کرمه عشوه انداز طرا اشر عطسه آروغ بشنا فافره ثناوب
چکار هبنا است بچشم^۱ ۲ کادو بروشی باز^۳ ۴ امداد^۵ ۶ قش^۷ ۸ کشان^۹ بچمد^{۱۰} ۱۱ دکام^{۱۲} ۱۳ جمنان^{۱۴}

خمناره طعلی کهنک فواق قشعره خله غشیان ثلمه خال ثولول آرخ و سبل و نمدار و تبحال آبله
دیمی اکرانی^۱ ۲ اکرانی^۳ ۴ پبگی^۵ ۶ پهوروی^۷ ۸ جی طلانا^۹ ۱۰ ل^{۱۱} ۱۲ ش^{۱۳} ۱۴ پهورا^{۱۵} ۱۶ پچمولا^{۱۷}

اسمای بعضی اشیائیکه از جام انسان و حیوان می براید غا طبراز کیمز بول حشر
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

صراط گوزیشک بل سرگین بل چرک فصل هیدیم در بعضی حالات اهل موجودات
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

ومقدّمات کائنات خوشی خرمی بشاشت نشاط انبساط فرحت راحت طرب
۱ ۲ خوشی^۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

سرور مسرت افتراح افشراح اربتیاخ خرسندا بهت تفریح تشیط شادمانی
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

بجوت بشارت مروه نوید مبارکی فرخی و خندگی جمعیت قراغیت حشمت شکوت
۱ ۲ خوشجوی^۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

سلطت شکوه قدر منزلت اهدت مرتبت رفعت کمکت اقبال اجلال مکرمت عزت
۱ ۲ شکوه^۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

شرف طمانینت ملاحت صباحت و جا بهت اطلاع برایت امتداد ارادت اراده غرم
۱ ۲ شرف^۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

قصدا جازیت حکم فرمان اسرار استمداموشی استی ناستی دروغ باطل کذب
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

کاذب اقربا بهتان منسق فجور فیض کرم سخاوت بخشش عدل حکمت عفت عدا
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

شجاعت تهو جلاوت تجللیت صبر طاعت غفلت عطلت سهوا مهروس حشمت
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵

بفتح بیست و هفتم
و زبان شمارت کردن
عکس آن که در آن حالت
و بعضی وقت که در آن
بیانند و بسیار دیگر
بافتند و بعضی از آن
بافتند و بعضی از آن
در آن که در آن حالت
که بعضی وقت که در آن
بافتند و بعضی از آن
بافتند و بعضی از آن
بافتند و بعضی از آن
بافتند و بعضی از آن

دفعه فزون ... انکسار ... ۱۳

کینه عداوت عناد و حقد غمطه تعرض الطواف اعطاف شفاق عنایت شفقت مهربانی

نوازش تفقد دوستی محبت مودت اتحاد و واد و لاملت وفاق مهادت اخلاق خلاص

اعتماد و خشم غضب خوف هراس ترس بیم عبرت باکی یقین اعتبار گمان ملال آرزوی کلفت

انزوه هم غم غرور نخوت تکبر خود بینی خود پرستی سر کشی استکبار سرتابی رعوبت سر شخی

حسرت ابلهی عجز اسحاق لجاجت سماجت قول عهد پیمان قرار اقرار انکار عذر عتذار پیام بنیام

سوال جواب دشنام تحسین آفرین حمد ثنا ستایش مدح نعت منقبت پند اندرز نصیحت

وعظ نصح اغوا قسودن جاد و سحر مکر کید تزویر تدبیر علاج صواب دید آسان سهل دشوار

مشکل مجال عجلت تعجیل توقف اهماال تعلق تهاون تغافل دیر تاخیر درنگ شکایت

زود ستاب تا کید تعقید قدغن فایده سود نفع منافع زیاد و خسارت ضرر حاصل محصول

خراج آمدنی دخل جزیه یغما غنیمت خزینه در و زره ذخیره گنج انبار خزین بسیار بهار بهشت

بضاعت سامان کرایه گرو زمین نقد سبه قرض سودی قرض حسنه مصادره تاوان

جرمانه نرخ قیمت تخمینه نمونه وزن موازنه گران گران سبک ارزان سیر من میزان

عداوت عداوت ... شکر ... ۱۳ ... کینه ... نوازش ... اعتماد ... انزوه ... حسرت ... سوال ... وعظ ... مشکل ... زود ... خراج ... بضاعت ... جرمانه ...

دفعه فزون ... انکسار ... ۱۳

تفاوت فاصله دور نزدیک عنقریب کرده نسیل فرنگ افسانه حکایت جنگ جدل حرب
کوس ۲ کوس ۳ قتل در کمان ۲ لانی ۲

مجاوبت دارگیر زخم مبارزت پیکار کارزار قتال مقاتله ناورده برده خر خسته نبرشت شکست
۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

فراصلح انفصال آزر م شستی فصل نوزدهم در تعداد و شمار یک و سه چهار پنج شش
تلف نامه از نوزدهم

هفت هشت نده یازده دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هجده نوزده
نوزده ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

بست بست و یک بست و دو بست و سه بست و چهار بست و پنج بست و شش بست و هفت بست
بست ۱۰ بست ۱۱ بست ۱۲ بست ۱۳ بست ۱۴ بست ۱۵ بست ۱۶ بست ۱۷ بست ۱۸ بست ۱۹ بست ۲۰ بست

بست و هشت بست و نه سی و یک سی و دو سی و سه سی و چهار سی و پنج سی و شش
بست ۱۰ بست ۱۱ بست ۱۲ بست ۱۳ بست ۱۴ بست ۱۵ بست ۱۶ بست ۱۷ بست ۱۸ بست ۱۹ بست ۲۰ بست

سی و هفت سی و هشت سی و نه چهل و یک چهل و دو چهل و سه چهل و چهار چهل و پنج
سی ۱۰ سی ۱۱ سی ۱۲ سی ۱۳ سی ۱۴ سی ۱۵ سی ۱۶ سی ۱۷ سی ۱۸ سی ۱۹ سی ۲۰ سی

چهل و شش چهل و هفت چهل و هشت چهل و نه پنجاه و یک پنجاه و دو پنجاه و سه
چهل ۱۰ چهل ۱۱ چهل ۱۲ چهل ۱۳ چهل ۱۴ چهل ۱۵ چهل ۱۶ چهل ۱۷ چهل ۱۸ چهل ۱۹ چهل ۲۰ چهل

پنجاه و چهار پنجاه و پنج پنجاه و شش پنجاه و هفت پنجاه و هشت پنجاه و نه شصت
پنجاه ۱۰ پنجاه ۱۱ پنجاه ۱۲ پنجاه ۱۳ پنجاه ۱۴ پنجاه ۱۵ پنجاه ۱۶ پنجاه ۱۷ پنجاه ۱۸ پنجاه ۱۹ پنجاه ۲۰ پنجاه

شصت و یک شصت و دو شصت و سه شصت و چهار شصت و پنج شصت و شش
شصت ۱۰ شصت ۱۱ شصت ۱۲ شصت ۱۳ شصت ۱۴ شصت ۱۵ شصت ۱۶ شصت ۱۷ شصت ۱۸ شصت ۱۹ شصت ۲۰ شصت

شصت و هفت شصت و هشت شصت و نه هفتاد و یک هفتاد و دو هفتاد و سه
شصت ۱۰ شصت ۱۱ شصت ۱۲ شصت ۱۳ شصت ۱۴ شصت ۱۵ شصت ۱۶ شصت ۱۷ شصت ۱۸ شصت ۱۹ شصت ۲۰ شصت

هفتاد و چهار هفتاد و پنج هفتاد و شش هفتاد و هفت هفتاد و هشت هفتاد و نه
هفتاد ۱۰ هفتاد ۱۱ هفتاد ۱۲ هفتاد ۱۳ هفتاد ۱۴ هفتاد ۱۵ هفتاد ۱۶ هفتاد ۱۷ هفتاد ۱۸ هفتاد ۱۹ هفتاد ۲۰ هفتاد

۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

هشتاد و یک هشتاد و دو هشتاد و سه هشتاد و چهار هشتاد و پنج هشتاد و شش هشتاد و هفتاد

هشتاد و هشت هشتاد و نه هشتاد و دوازده هشتاد و سیزده هشتاد و چهارده هشتاد و پانزده

هشتاد و شانزده هشتاد و هیجده هشتاد و بیست هشتاد و بیست و یک هشتاد و بیست و دو هشتاد و بیست و سه

هشتاد و بیست و چهار هشتاد و بیست و پنج هشتاد و بیست و شش هشتاد و بیست و هفت هشتاد و بیست و هشت

هشتاد و بیست و نه هشتاد و بیست و ده هشتاد و بیست و یازده هشتاد و بیست و بیست هشتاد و بیست و بیست و یک

هشتاد و بیست و بیست و دو هشتاد و بیست و بیست و سه هشتاد و بیست و بیست و چهار هشتاد و بیست و بیست و پنج

هشتاد و بیست و بیست و شش هشتاد و بیست و بیست و هفت هشتاد و بیست و بیست و هشت هشتاد و بیست و بیست و نه

هشتاد و بیست و بیست و ده هشتاد و بیست و بیست و یازده هشتاد و بیست و بیست و بیست هشتاد و بیست و بیست و بیست و یک

هشتاد و بیست و بیست و دو هشتاد و بیست و بیست و سه هشتاد و بیست و بیست و چهار هشتاد و بیست و بیست و پنج

هشتاد و بیست و بیست و شش هشتاد و بیست و بیست و هفت هشتاد و بیست و بیست و هشت هشتاد و بیست و بیست و نه

هشتاد و بیست و بیست و ده هشتاد و بیست و بیست و یازده هشتاد و بیست و بیست و بیست هشتاد و بیست و بیست و بیست و یک

هشتاد و بیست و بیست و دو هشتاد و بیست و بیست و سه هشتاد و بیست و بیست و چهار هشتاد و بیست و بیست و پنج

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب را در شهر تبریز
در ماه ربیع الثانی سنه
۱۲۰۰ قمری در شهر تبریز
توسط منشی خاندان
محمد علی خان صاحب
کتابخانه در شهر تبریز
مطبع در شهر تبریز
طبع در شهر تبریز

محمد منشی
کتابخانه
محمد علی خان
صاحب کتابخانه
تبریز
۱۲۰۰ قمری
در شهر تبریز
توسط منشی خاندان
محمد علی خان
صاحب کتابخانه
تبریز
مطبع در شهر تبریز
طبع در شهر تبریز

افغان زنار دار باغ فروش بقال میوه فروشش تره فروشش سبزه فروشش معلم حکیم صاحب
پنجاب ۱۱ بهمن ۱۲۰۰

رودغن زرد و رودغن سیاه رودغن تخم کدو کین شیرین کشمش برکین شنبه شنبه عدس چاشنی دارخاکه تخم کدو کین شیرین کشمش برکین شنبه شنبه عدس چاشنی دارخاکه تخم کدو کین شیرین کشمش برکین شنبه شنبه عدس چاشنی دارخاکه

فصل سبت و نهم در اسامی آلات تحریر و غیره لوح قلم خامه کلک کاغذ قرطاس مراد
ابونی نام ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

سیاهی سنگک کار و قلندر شش زنگ یک درفش سوزن درعه تیر تیرنه سندان شلخته آره
بهری ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

رند و برمه کسی درج بجه مقراض نقاره کوس و بل نمک فلفل سبت و نهم در اسما
ازان ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

مستقرات طناب رسن عوده جبل سماج جراحی مصباح فیکه شمع کلید مقالید مفتاح قفل
ای ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

عزاده غرابال پرویزن آسیابا کس باویرن بازن دیگران اجاع کانون گران بخر طبعه
چلی ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

جواز در ک قطار جوال خود از چنگک جاروب پاکه شتی پاک صحرانی کفچه میزان پله شامین
کول ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

دلو بدن دسته دگ کلنده شتا کلک در اس گرون بوجی مشک خیاک مشکیزه فله زن چین
دول ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

فصل سبت و نهم در اسامی آلات تحریر و غیره
حقیقه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

در اسامی ظروف و غیره خم آوند خزان سوزن طشت سوچه کاسه پاله سبدرامی سلنر جام بیانه
بهرن ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

فصل سبت و نهم در اسامی آلات تحریر و غیره
کتاب پن ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

در غیر قیل قطره شتر قیفه کمان حلقه کمان قیفه شمشیر ضرب بندوق ضرب توپ و غیره
کتاب پن ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

Handwritten marginal notes in Persian script, including terms like 'فصل سبت و نهم', 'در اسامی آلات تحریر', and 'در اسامی ظروف'. The notes are densely packed and follow the main text's structure.

فصل سی و یکم در اسامی آفات و لوازمات سلاح و شکار

و غیره چنبر و شند شمشیر حسام تیغ سیف صمصام ذوالفقار علم نزه قننگ گرز نشان کمان تیر
تیر ۱ نام تیر ۲ زبال ۳ چلته ۴ کلاه آهن ۵ نیزه ۶ بندوق ۷ گرز ۸ بمل ۹ دهنک
۱۰ تیر ۱۱ کلاه آهن ۱۲ نیزه ۱۳ تیر ۱۴ بمل ۱۵ دهنک

تیر خدنگ پیکان سیر مجبه جنبه جوشن خفتان زره خود ترک پانچ آتایانه مقعره قربان چوب دستی
تیر ۱ نام تیر ۲ زبال ۳ چلته ۴ کلاه آهن ۵ نیزه ۶ بندوق ۷ گرز ۸ بمل ۹ دهنک
۱۰ تیر ۱۱ کلاه آهن ۱۲ نیزه ۱۳ تیر ۱۴ بمل ۱۵ دهنک

پیش قبض سی و یکم در اسامی گلشن و جنس نبات و اشجار میوه و ترکاری و غیره

بوستان گلستان حدیقه روضه گلزار ریاض جنستان لاله زار همین خیابان سبزه مرغزار و
باغ ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ جمع روضه ۷ کبابی ۸ سبزه ۹

درخت شجر نخل گلبن نمال سر و شمشاد اصل اصول پنخ فرع برگ تنه تخم ریش شکوفه غنچه از بار
پیش ۱ ۲ ۳ ۴ درخت خرد نام درخت ۵ درخت ۶ غنچه ۷ تنه ۸ تخم ۹ ریش ۱۰ شکوفه ۱۱ غنچه ۱۲ از بار

خارگل بر شمیر شرمه چوب میخیلان درخت لوزان جامون خرم طربت بنه نیشکر گاه گیاه
کاسه ۱ پهل ۲ کله پاپا ۳ کوهی ۴ بول ۵ بید ۶ جامن ۷ چو دار ۸ آفت ۹ آفتاب ۱۰ کاس ۱۱

گل معصفر سماجی حبات خرم طربت نازیل انگور انار ناشیاتی انجیر کشمش مویز بادام گردن زرد
چو دار ۱ نازیل ۲ انگور ۳ انار ۴ نام میوه ۵ نام میوه ۶ نام میوه ۷ نام میوه ۸ نام میوه ۹ نام میوه ۱۰ نام میوه ۱۱ نام میوه ۱۲

باد آبخان تیر بز بند وانه زردک ترب شلغم سبزه اسفناخ کرم جلگه بصل سماجی مصلح
بیلکن ۱ تریوز ۲ گاجر ۳ موی ۴ شلغم ۵ ساگ ۶ پالک ۷ چینی ۸ ساگ

سیار بصل زرد چوب سیر کشینه قاقله کبار قاقله صدغار قرفل فلفل در چین فلفل دراز انگوزه
پلدی ۱ لسن ۲ دهنیا ۳ الاچی کلان ۴ الاچی خرد ۵ لوزک ۶ چرخ ۷ داری پنی ۸

اسماجی چند ادویه که معروفست شربت انار شربت زعفران و عن بادام اجمود و انخواه
نام دوام ۱ اجمود ۲

خارخک عمل گلبین شهید سنجین جوز زرد کاسنی سدا انجیر عنب الثعلب ککو بادام جنس
گوگرد ۱ شهید ۲ شهید ۳ شهید ۴ شهید ۵ شهید ۶ شهید ۷ نام دوام ۸ آنجه ۹ کوه ۱۰ سونف ۱۱ برانی ۱۲

در این باره در زین قریه
گردن کمان ایران
د صاحب بهادرم بود
بعین تیران میگویم کوه
دار فلفل صلب بران
د صاحب آن مستعمل بود
که از این نظری علمه است
باب فلفل در موه
شده با غنچه غرار و مقدار
نیزه ننگ زتاب
شده با غنچه غرار و مقدار
نیزه ننگ زتاب
شده با غنچه غرار و مقدار
نیزه ننگ زتاب
شده با غنچه غرار و مقدار
نیزه ننگ زتاب

اصل اسوس نباع رس اسوس گلگنده سبی وانه انار وانه پلمپله زرد و پلمپله سیاه کله سبی طلبد
 پلمپی پورینا اسلمپی گلزاننده غبظکمان زتابره اشود بداند انار دانه زرد در اسیه نام دوا به لوزان

پرسیا و شان ترمندی آمده زنجیر سیلکستان سستان مغز فلوس تنفشه عنایب تخم خیارین
 اعلی آنورد سوننده کبوجه العاس جبار شکر بوسنی گلگند کوزلی گلو

فصل سی و دوم در اسامی بعضی شیای مجزوه
 گل سرخ شای کی طباشیر زیره پید زیره سیاه
 گلکلب که پول نام دوا پنهون گینه زیره کرانی کالائره
 کد از زمین قلع ای در نام آنها دارد

زمینی گل خاک غبار گرد گلخنخشت کوه سنگ حجر جواهر شبه الماس یا قوت لعل مردنقره سم
 می ۲ نم ۳ دوسلا اینت بهار پیتر کدر زردوزی جوار مغز جواهر بر مانی بکار برنوم

فضه مس وین اشرفی در دست طلا زرد و پیه میلغ مرادی تنگه فلوس حصاة سنگ زیزه هر مزه
 کانا ۲ گمونه ۳ مقدار نکه پیسه جوزف کوننده جنوری خالگی

فصل سی و سوم در اسامی خلقت آتشی نار و دخان و دود و شراره و شکر شعله و زبانه و گلا
 گویند نازه ویزان آتش آن ویزان آتش دهوان چکلادی پست

فصل سی و چهارم در اسامی خلقت آبی والات که ازود
 راکه نام جانور که آتش میماند آجم اجم اسما و اسامی بیولش بسمی افکاره

تعلق دارد آب مار باران بارش مطمین ابر سحاب برق بجز در ایم عمان گرداب در طبع
 بانی مینه ۲ ۳ مینی بار بجلی ایسا آما ۳ بهوز

جوی رود تالاب گدسال کناره چاه چه چکه حوض برکه منر کو تیرار گین جزیره بنجر برق قطره
 ندی ۲ تلاوه دریای خورد ۱۰ هون خورد آب نام نهر آب روان خور خورد بنجر برق قطره

سیل سیلاب و کلاب تگرگ ترا که صدق کل لای وصل خلاب و جلده جاب پشه خرمر هر واز
 سیلاب آسمان میبارد ۲ ۳ ۴ کبچه ۲ ۳ نومی خورد بلبه خندی ۲ موی

در لول لولالای که هر کس خینه فلک باب سوم در بیان قواین علم صرف و بر آوردن
 ۳ ۲ ۳

صیغها از مصا و برگوزان و اوزان گنها باید دانست که بافعال چند خیز تعلق دارد که در
 ملامت

کله در تبت
 غنیه مغز کله در تبت
 نخ مال که منعی با کلمه در تبت
 بیانه بعضی کله در تبت
 غلج عبا لغز تبت در تبت
 دریا و در تبت در تبت
 غلج کوزلی در تبت
 جبهت و صوف کوزلی در تبت
 کله جوان جبهت کوزلی
 کله کله کله غلج کوزلی
 آب سردی در تبت در تبت
 مغز سرود در تبت
 نامی کله تبت در تبت
 دومی آبی در تبت در تبت
 غلج مغزی در تبت در تبت
 کله استعمال بالفظ لول
 آید ایضات

نام در صورت کوزلی شازمان کله نام اسوسیا درش بود پیدا شد از تبت کله کله اسوسیا در شان نام نام دوا در تبت

افعال بیان آنها بدست چون ماضی زمان گذشته و حال زمانه موجود و استقبال زمانه آینده و امر که کار
 و نهی منع از کاری و فاعل کننده کار و مفعول کرده شده و مضاف پوشیده از نظر و خاصه و مضاف خطاب
 کرده شده و بیگانه که مکنند و فاعل کرده و مفعول کرده شده و مضاف پوشیده از نظر و خاصه و مضاف خطاب
 انصاریت معنیهاست که تمام از فصل باشد و جزا و عجزه و مطالب تعلقی نوشته آید طول عبارت مشبوه که
 آن عبارت بیان و شاد و در گران باشد و اگر جمله گذشته شود و سبب ترک مطالب ضروری میشود بنا بر آن
 بطور مختصر نوشته شده که فاعله تام و مفعول و فاعله چون تمامی صیغها از مصدر گرفته
 اند اولاً و صا و چه بظلم می آید بعد طایفه افعال بعد الفاعله و دیگر مانند حروف شرط و جزا و غیره

آغاز مصداق بر تریب و تبحر

باب الف آمدن آوردن آغازیدن آغوشیدن آفریدن آگاه میدن آلایدن

آنا، لانا، شروع کرنا، آورد کرنا، پیدا کرنا، جانا، بجزا

آمریدن ارزیدن استردن افراختن افراشتن افروزون افروندن افگندن انبارون
 بخشنا، قیمت پانا، مؤذنا، روشن کرنا، بلند کرنا، زیاده بونا، هفتنا، داننا، پیر کرنا،

انبارون انجمیدن انکارون انداختن انکاشتن افروختن آشامیدن آگندن
 ایکس برینا، تمام بونا، معلوم کرنا، دانست، جاننا معلوم کرنا، روشن کرنا، بلانا، بجزا اور

آسیدون آرزون آفشاندن آفشرون افتادون آموشتن آستن آسختن آلودون
 کز بونا، آزرده بونا، بجزا زانا، بجزا زانا، گزنا، سیکنا، آراسته کرنا، ملانا، لگانا، آلود بونا

آفودون آفامیدن اندیشیدن اندودون انپاشتن آسختن باب الف برودن
 بجزا، درم کرنا، سوچنا، بجزا، پاننا، نکان، او نهانا، بجزا

بستن بختیدن بوسیدن برآمدن برآوردن بودن بریدن برخاستن بختن باریدن
 باندهنا، بخشنا، بچوننا، کسنا، نکان، بونا، گمانا، ادخنا، باز نگهنا، برنا

بوسیدن بافیدن بافتن بالیدن باسیدن برشتن برگشتن بختن باب بی زوار
 سزنگنا، بننا، بننا، بریننا، سزوار بونا، بچوننا، بجزا، بچوننا، بچوننا

سختن پریدن پوشیدن پرانیدن پنداشتن پشیر پشیدن پذیرفتن پروردن بالودن
 پشیرنا، پشیرنا، پشیرنا، پشیرنا، پشیرنا، پشیرنا، پشیرنا، پشیرنا

اینها از باب الف است
 اینها از باب ب است
 اینها از باب ج است
 اینها از باب د است
 اینها از باب ه است
 اینها از باب و است
 اینها از باب ز است
 اینها از باب ح است
 اینها از باب ط است
 اینها از باب ث است
 اینها از باب ج است
 اینها از باب د است
 اینها از باب ه است
 اینها از باب و است
 اینها از باب ز است
 اینها از باب ح است
 اینها از باب ط است
 اینها از باب ث است
 اینها از باب ج است
 اینها از باب د است
 اینها از باب ه است
 اینها از باب و است
 اینها از باب ز است
 اینها از باب ح است
 اینها از باب ط است
 اینها از باب ث است

اینها از باب الف است

پاییدن پرستیدن پرودختن پرسیدن برهیزمین برهرون پرودیدن پراشدیدن
پهژنا، پوجنا، مغول، پوجنا، پوجنا، کسلانا، کسلانا، کسلانا، کسلانا

پسندیدن پیرویدن پیوستن باب تاسی فوقانی تاختن تاقتن تمیدن تربشدن تراویدن
پسندکرنا، نا، پنا، پنا، پنا، پنا، پنا، پنا، پنا، پنا

ترسیدن تفتن تفسیدن تمیدن تونستن باب الحکم جستن جگیدن جنبیدن جنبیدن
ژونا، گرم، گرم، گرم، گرم، پختا، سنا، سنا، سنا، سنا، سنا، سنا، سنا، سنا

جویدن باب حجم فارسی چسیدن چمیدن چربیدن چکیدن چیدن چشیدن چزیدن
چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا، چویدنا

باب انخا مر خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن خرامیدن خاییدن خوانشیدن
گمانا، کجنا، کجنا، کجنا، کجنا، کجنا، کجنا، کجنا، کجنا، کجنا

خروشیدن خورشیدن خوابیدن خوابانیدن خوشیدن خوییدن خرمین خستن
چطانا، چیمانا، ماننا، سونا، سولانا، سولانا، سولانا، سولانا، سولانا، سولانا

خوشیدن خمیدن خنبدن باب الدال دیدن داختن دوختن داوون دویدن دزیدن
چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا، چسیدنا

دویدن درشیدن دمیدن درشیدن درویدن دروشتن باب الرار رفتن رزیدن
چورانا، چکنا، چوکنا، چوکنا، چوکنا، چوکنا، چوکنا، چوکنا، چوکنا، چوکنا

رسیدن ریختن رستن رموزن رنجیدن رانیدن رفتن رقصیدن سانیدن رخسیدن
پوچنا، کرانا، اگنا، اگنا، اگنا، اگنا، اگنا، اگنا، اگنا، اگنا

رزیدن رشتن رسیدن رسیدن رسیدن باب الرار زویدن زویدن زانیدن زانیدن
رزلنا، کانا، کانا، کانا، کانا، کانا، کانا، کانا، کانا، کانا

زمینش زویدن باب السین المهمله ساختن سنجیدن ساییدن سپردن ستیدن سفتن سوزیدن
چسنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا، اوجنا

سوزیدن سوزیدن سوزیدن سوزیدن سوزیدن سوزیدن سوزیدن سوزیدن
سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا، سوزنا

شاشیدن شمشیدن شگافتن شتافتن شناختن شمرودن شدن شویدن شپلیدن
نوزنا سنا سونگنا پیرنا دورنا پچاننا گنا هونا زهونا اچنا چوزنا

شاسیدن شکبیدن شکوختن شوریدن **باب** اطوار طمیدن لمبیدن طساریدن
سزهارهنا اور مبرگنا شوکرگنا سنا فوغاگنا

باب الخچین غنغون غریدن غارتیدن **باب** الفا رفیقین فمیدن فرودن فروختن
سونا اور اونگنا لونا

فرمودن فگندن فغیدن فرستان فرسودن **باب** الکاف کو فتن کندین کاشتن کشاو
حکم کرا اور گنا زال دچنگنا بیجنا گسنا

کردن کشتن کشتن کوشیدن کاشتن کافتن کاویدن کاپیدن کشدن کفیدن کند
گنا ماروان لونا کوشاکنا کسینجنا گسنا کوزنا کوزنا گسنا کوزنا اور گسنا

باب الکاف الفارسی گفتن گریختن گرویدن گروانیدن گزیدن گریستن گزشتن گنجیدن
گسنا گسنا بهاننا پهرنا پهرنا کاسنا گونا گسنا

گنجانیدن گذاشتن گذشتن گراییدن گرفتن گزاردن گزیدن گساردن گسردن گسختن
سکانا اور گونا چوژنا گزنا غاسن کرنا کزنا ادراگنا چوژنا چوژنا پچاننا تاروژنا اور

گشتن گماشتن گواریدن **باب** اللام لزییدن لغزیدن لافیدن لیسیدن لاسیدن
هونا اور هونا مقرر کرنا بهوم هونا کاپنا پسننا فضول پچا چاننا اور هونا پچا کرنا

باب المیم کمیدن ماندن مالیدن مردن مانستن **باب** المنون نهادن نوشیدن نموشیدن
پچوننا پهننا لانا زنا مشاهوننا گسنا پچاننا سنا

نوشتن نگریستن نکوبیدن نشستن نهفتن نویسانیدن نوشتانیدن نواختن نالیدن نوشتن
گسنا دچنگنا لامت کرنا پوی کرنا پهننا پوشیده کرنا گسنا پلواننا کانا اور نوزنا پچا کرنا

نوردیدن نازیدن نامیدن کاشتن نمودن **باب** الواو وزیدن وزیدن وچیدن
پیشنا نازکرنا نام کرنا گسنا دچنگنا اور کرنا وچا پچاننا مشو کرنا دچنگنا

ورغلانیدن **باب** الها میشتن پلیدن سپیدن **باب** ایلیا یافتن یاریستن بعدازین
پچاننا چوژنا چوژنا دونا

سوال علامت صد در یک
شاهستان چین
پواب انگلیک لخد و در
ردویان باشد و در
اردوی آن لفظ یا شرد
سوال در گردن فون
صدن آن درون بود
در این کتاب
چواب این الفا
نیشتر در کفطاران
در این کتاب
لفظ یا شرد
چواب این الفا
چابی صاحب شدت
کبودن چوکر از صد
الفا و پلیدین و این
الفا و شدت لوزان
بکر الفا و شدت
مسجد و شدت
سوال لفظ یا شرد
نیشتر در کفطاران
باین صاحب شدت
الفا و شدت لوزان
چواب این الفا

چواب این الفا
چواب این الفا
چواب این الفا

تصرف ماضی
تصرف مضارع
تصرف امر
تصرف استمراری

تصرف یک مصدر موصلا بضم می آید و دیگر تصاریف تمامی مضارفتی که در این کتاب مذکور است
استخراج کلمات تصرف افعال ماضی مطلق از آمدن و این ماضی ماضی مجزوم گویند

آمد آمدند آمدی آمده آمدی آمده است آمده اند آمده اند

آمدی آمده ام آمده ایم
آمده بود آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

آمده بودید آمده بودید
آمده بودید آمده بودید

تصرف ماضی
تصرف مضارع
تصرف امر
تصرف استمراری
تصرف یک مصدر موصلا بضم می آید و دیگر تصاریف تمامی مضارفتی که در این کتاب مذکور است
استخراج کلمات تصرف افعال ماضی مطلق از آمدن و این ماضی ماضی مجزوم گویند

تصرف ماضی
تصرف مضارع
تصرف امر
تصرف استمراری
تصرف یک مصدر موصلا بضم می آید و دیگر تصاریف تمامی مضارفتی که در این کتاب مذکور است
استخراج کلمات تصرف افعال ماضی مطلق از آمدن و این ماضی ماضی مجزوم گویند

و آنگاه ^{سویا} سوایه و پنهان خواهد بود القاب علم و انصاف حقائق علوم و کاشف
 و تالیفات علم و ... است مولوی صاحب سلمه الله تعالی بعد از ای گلدسته بندگی و شجاعت
 غنیمت های پرستش کی معروض میدارد القاب سپاهی شجاعت و شوریاه فلانی حفظه
 به منی هر سله رسیده و حفظ گذشت کاشف ملتسمات گشت میاید که همواره بتسطیفه حکومتی حالات بنجا
 مطلع و آموخته باشند زیاده چه القاب پدر سایه بلند پایه صاحب قبله خداوند خدا چکان ظل
 طلیل رحمت طریز سبحان حضرت لی نعمی صاحب بر سر فرزندان مخلصه مستدام با وفای فلانی آداب
 و تسلیمات فدویانه و کوششات تحقیقاته سجا آورده معروض میدارد القاب و دیگر تجاربی فرزندان
 و معاوی نیازندان صاحب قبله خداوند یعقوب مان ابوی عظامی ولی نعمی او ام الله اقبال بعد آداب
 آداب فرزندی و گرا نیز قوای عقیده مندی معروض بوقف قبالی بلوغ اجلال میرساند ایضا
 قبله صوری و معنوی کعبه طایره بی و باطنی حضرت ولی نعمی صاحب بطله العالی فدوی فلانی
 بعد آداب تسلیمات فرزندان و کوششات بی پایان معروض ای قهر انجلی میگردند
 القاب پسر سر پایه تجارت عمر و زندگانی و عثماسی بهنگام سیری و نالواتی زاو عمره ایضا
 برخوردار نور الابصار فرخنده طوار سعادت آنا طول عمره ایضا نور البصر تحت جگر قره العین فلانی
 در حمایت این روی بوده شاد و کام باشند بعد اوجیه و اقیه که دوام فرزندان است مکشوف خاطر عزیز
 باو ایضا برخوردار نور الابصار فلانی زاو عمره و قدره پس از دعای طول عمر و حیات مطالعه نشانه
 ایضا برخوردار سعادت طوار طول عمره و قدره بعد دعوات فرزند حیات و ترقی درجات واضح بان
 القاب و در سایه عاطفت پیرانیه والده صاحبه شفقه کمره بر تارک فرزندان مخلصه مستدام باو
 حسین فدویت بگلگونه آداب تسلیمات نور آگین ساخته معروض میدارد ایضا والده صاحب
 خداوند خدا یگانه نطلبها العالی گلرهای کوشش و تسلیمات راز سیر بر تقاضا ساخته معروض غایب
 میدارد ایضا مخدومه متین شوق سوره سر اوق عصمت والده صاحبه قبله گاهی خداوند سر
 پرورش فرمای فرزندان ظل گستره فرقی نیازندان مریم زمان مدینه با حسین فرزندی و انجا
 اراد و مندی نور آگین ساخته ملتسمات بذروه انجلیاب فیض آب میگرد و القاب برادر کلان
 انوار صاحب مشفق مهربان میدکاه برادران سلامت بعد از طوار مراتب نیاید که نمی توانست

نسخ و تصحیح فرمایید
 حاجت بکرم سلطان
 موی خنده در دوزخ افکند
 موی خنده در دوزخ افکند
 بسیار در بیان زیاده کوشش
 بفرموده پسر علی سلام در
 بسیار دست میباشند
 عظیم معنی بزرگ
 بسیار در بیان زیاده کوشش
 بفرموده پسر علی سلام در
 بسیار دست میباشند
 عظیم معنی بزرگ
 بسیار در بیان زیاده کوشش
 بفرموده پسر علی سلام در
 بسیار دست میباشند
 عظیم معنی بزرگ

اندر که دولت و مهلت سالی که زیاده از خدمت کشون ضمنی عطف فیض پرستیدند ایضا
 اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر وجود الاحسان سلمه الرحمان بعد تقدیم از تبیب عبودیت و
 انکسار و تمنای حصول استفاذه خدمت فیض و مهبت معروض ای خورشید ضیاء میگردد
القاب برادر خرد و برادر غریز القدر غریز از جان بعافیت باشند بعد اشتیاق ملاقات
 بجهت سمات که مزیدی بران متصور نیست مکشوف خاطر غریز باد ایضا برادر برادران برابر
 بلکه از جان بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق ملاقات بجهت آیات مطالبه نمایند **القاب**
 چچا عم صاحب قبله خداوند خدا بجان مصدق وجود الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای اداب
 تسلیات که شیوه فزویان را شیخ الاعتقاد است معروض رای فیض پیرای میگرداند **القاب**
 همیشه **کلان** همیشه صاحبه شفقه مکره معظمه که اسم او در رده عصمت است سلامت نیت
 شفقت و نیت و درود کرمیت فرمود ترصد که همواره بر تقیم و توبیل **حقیقه شریفه شادان و روحان**
 میفرموده باشند که تسکین خاطر از انت **القاب** همیشه **خر و عصمت پیاپی عفت** و گاهی
 همیشه **غزیه** حفظها بعد وصول مسکات به مسرت افزا و ختمای گوناگون حال گشت لازم که مریز
 بتربیل فرحت نامحبات **چگونگی** حالات مسرور میساخته باشند که هر آینه خوشی خاطر مبدیان **مست**
 نداده چه بر طرازو ایضا همیشه **غزیه** جلالتین **عفت** برده گزین عصمت سلامت بعد اظهار **مرا**
 اس **انکه القاب** بلیم اهل خانه بادل یکانه در حفظ و امان اینز و نمان باشند خطم سلک رسید
 حقائق مندرجه معلوم گردید میاید که پیوسته **تجر** حالات آنجا مطمئن نموده باشند که **و جمیعها جاو**
 میشد باشد زیاده **چگونگی** رش ردد **القاب** شوهر از طرف **بلیم** صاحب خانه **محموم**
 سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی مقالات تمنای استفاذه خدمت و الابرون از حد و ابته
 بعضی مطالب می پروراد ایضا صاحب سرتاج من سلمه الله تعالی بعد آدایک شایان **مرا**
 عرض میناید ایضا **مصباح** شبتان **محموم** مفتاح ابواب **محموم** وقت اسرار نهانی **محموم** اطوار
 دل و جانی تکیه گاه و ادوات براننده حاجات خداوند خانه مالک کاشانه سلامت بعد از **مرا**
 حصول اتصال بجهت اشتمال ابر از ضمیمه لطف تاثیر میگرداند **القاب** اهل خانه جلسین **محموم**
 حرمی ازین عزت بیمنی **محموم** اسرار و وقت اطوار اهل خانه **محموم** کاشانه معلوم نمانند بعد **محموم**

در کمال ایضا
 بآوردن از شیخ بیخ
 دانش از شیخ بیخ
 در این علم کرم
 در کمال ایضا
 با کمال و شرف
 راز و خیر و شرف
 که کمال و شرف
 کمال و شرف
 کمال و شرف

ایضا
 در کمال ایضا
 با کمال و شرف
 راز و خیر و شرف

دل و جان خویشی گراید ایضا دل فکاسمند ز نزار یادگار مجنون و فزاد زاجبه همیشه باو میوه
شوق باشند بعد از دل بی و جان افزایی روی خاتمہ رقم پر ای بجز برید رعاست ایضا عاشق نشان
طالب جمال خدایت خصال مجنون دوران فرمود زمان گرم و بادیه محبت ه نور و طریق مودت نمود
از جمله وصال مجربش و کام باشند بعد شرح پریشانی حرمانی که بقضای ربانی جانین مجبور است
راضع و لایم باد القاب بزرگان و دیگر ابناسی همان از طرف فقر امحب تقصیرا
ملاذ الغراب سلمه الله تعالی ایضا محب الفقر مقبول بل صد برگزیده حضرت علی ولی الله صلی الله علیه و آله
باکرم است باشند بعد دعوات فرادان و اشتیاق ملاقات بی پایان شهو و صمیمیت پذیر باد القاب
خاومان فقر خلاصه دو دمان راه هدایت پر نور روشنی مهر جلالت رهنمای ساکنان مثنوی
عارفان زاد الطافه و عنایته بموجب جات خدمات القاب سید سیادت و تنگاه
شرافت پناه میر مکارم علی بغایت باشند القاب سپاهی شجاعیت و تور پناه فلانی
و حفظ الهی باشند ایضا شجاعت شمار فلانی حفظ القاب مولودی و عالم فضیلت و
کمالات و دستگاه مولودی طالب علی بغایت باشند ایضا فضائل کتاب کمالات امحب با
حفظ القاب حکیم حکمت و صداقت و دستگاه حکیم احمد علیخان حفظ الله تعالی القاب
عامل امانت پناه فلانی بغایت باشند القاب مقصدی عزیز القدر فلانی محفوظ باشند
ایضا خصیصیت و دستگاه فلانی حفظ القاب مهاجرین که اهل عزت باشد عزت آثار فلانی
حفظ القاب بلدکاران که فی الجمله عزت و قربت داشته باشند خلقت و مومالات و دستگاه
فلانی محفوظ باشند القاب خدمتکار استحقاق خدمت فلانی حفظ ایضا مقصد خدمت فلانی
القاب یوان مثنوی که اعزه در بار اندگرمی قدر فلانی بغایت باشند القاب این
در بار معلی که از دیگر نوکران قرب و منزلت زیاد و دارند سیادت و شجاعت پناه شجاعت و
شهامت و دستگاه مورد در احرم نمایان مهبط عواطف بی پایان مشمول جلالت والای شاهی بوده
بدانند ایضا رفعت و عوالی مرتبت میرزد الفقار علی حفظ الله تعالی ایضا رفعت شجاعت
نشان فلانی محفوظ باشند القاب شیخ مشیخت و شرافت مرتبت شیخ فلانی حفظ الله تعالی
القاب خداوند نعمت از طرف ملازمان و طریق عرض دست پادشاهان و پادشاهان

سلام حضرت
 جانوریت کرد
 آنش با مد عاشق
 نایب خرد دل بیچاره
 معذرت زوار لغت
 می ماند سینه در صوفی
 الی الاکرامه و غیره
 راه دوست گرفتن
 الی آب بوفه
 غایت با بخت
 الی امات برقی
 که غایت با کمال
 قدر برای محافظت
 در این راه
 مولا علی
 بهر جهت از در حضرت
 با عین نور
 در است
 در است

اللهم بسببه اند حرف وفا از سینه صدق و صفا محو فرمودند بقولی مصرعه هر که از دیده دور
 از وطن دور گاهی دین مدت مستد از تقصد نامحبات اطمینان طراز بجهت پرداز خاطر منتظر نشدند از آنجا
 که الطاف قدیمی ذات شریف بدال بن خجیت حیوان بر تو انداخته که روز و شب مصرعه زبان بر تو
 مشغول بودل بیا و تو شاد و ناچاد پس از انتظار بسیار اجوره و آرزو را بدیر یافت صحت مزاج درویداد آنجا
 روانه ساخت توقع که نظر بر شفاق قدیمی نموده از احوال خیریت مال و موجب محبت مالتفات بزرگ قلم از
 ثانیاً آنکه صاحب اوده برحق و مرشد زاده مطلق میر شبارت علی بامید روزگار در اینجا مدتی بعالم ^{تقطعی}
 مسر برودن فاما شاهد مقصودشان بجلوه گاه ظهور نشافت آخر کار میر ممدوح را روانه آنجا ساخت هر قدر
 در مقدمه درستی کار آن صاحبزاده والاتبار ^{علمی} بکار خواهند بود و موجب سرسبزی و آیدین و مفاخرت
 کونین خواهد بود و رقصه چهارم خانصاحب مظهر اشفاق و مهربانی و صدر اخلاق و قدرانی ^{شاکله} کلمه کلمه
 اظهار آرزوی موصلت سامی از تکلفات و انسته بطلب میگردد باز از نظم گویای نامه که یاد از اطوار آن
 مظهر اعطاف میداد بزم افزوده دیده انتظار گردید بریت کلمه کشود گشتا دم چون نامه گونی بکلید باب
 گلستان دلگشائی بود از عدم رسمی مکاتبات نیاز سہات که بقلم استاد رقم آمده صورت نیست که از
 بهنگامیکه در سر کار راجه صاحب بعمده رساله واری سر بلندی یافته خدا آگاه است که روزی صورت
 آرام نیافته و بجزاب ندیده و حرف استقامت جانی گوبوش خیال نشدیده گاهی بطرف ملتان و در
 بطرف کوهستان غیره اطراف نامور میشود و الاچه گنجایش که در تحریر و ترسیل مفاوضات تصور
 بنظر رسد که نمایان این و آن نمائده بهر صورت از تصور ^{ممنی} تخلی در بنای نیاز مندیرها بطرف این
 خادم دیرین تصور نفرموده از زمره نیاز مندان بیرون نشمارند و آینه در ترسیل رسل و رسائل هم
 تا بعد و در تقصیر و تقاعد نخواهد نمود و میر شبارت علی را در سلک بار گیران ملازم کنانید شد ^{تعالی} انشاء
 بتدریج خدیجی که شائسته او شائست ^{بروردنک} بمعنه ظهور جلوه ظهور خواهد یافت خاطر شریف جمع فرمایند زیاد
 بجز نیاز چه که در پیش نماید رقصه پنجم برادر عزیز القدر ستوده خصماله ^{لا} محی جمال در حفظ الهی باشند بعد
 از دعوت و ملاقات و شوق ملاقات بجهت آیات مطالعه نمایند ^{بینه} آنکه که بعضند بنگلی حالات
 ایجاب مستوجب شکر و غیر رعایت آن برادر مستعد ^{عشیت} عرصه بعید بانگضا پیوسته که بر حصول
 حاجت پیرا طرب ^{ممنی} مافزائشته خاطر باین صوب متعلق میانند لازم که رویداد آنجا مشرف حاکم ^{ممنی} ابرم ^{ممنی} بجا

عالم باقی
 علم کونین
 آیدین
 مفاخرت
 کونین
 اظهار
 مظهر
 گلستان
 بهنگامیکه
 آرام
 بطرف
 بنظر
 خادم
 تا بعد
 بتدریج
 بجز
 از دعوت
 ایجاب
 حاجت

که طمّ نیت خاطر از آن متصوّرست فیلان سرکار فیض ناکه بنا بر طرائق و در آنجا رفته اند بنابر دریا
 خبر گری شان قبل ازین تنقّه حضور بنام ایشان آمداریانته یقین که خبر گری آنها بنده نه خوب
 شناخته تماثل نخواهند نمود و هم بر شکیال قریب رسید برای سبخت راتنگ نه یک چه بر تر کنانند
 و در وقت سن از آنجا خرید و در سنهای مستحکم طیارا گناییده بغیلبانان سپرد سازند و بر ستور سالکدشته
 بقرقی روید گاه پرداخته بجا فطنت آن عهد بکار بر بند و درینو لا سود اگران از ضلع کابل و انهای
 و اما بشیرین و دیگر مویجات ولایتی آورده اند اگر در کجا باشد اطلاع دهند که از آنجا خرید و ستاده اند
 زیاده چه رفته ششم اخوان صاحب مشفق مهربان امید گاه نیاز مندان ام شفا قهر آزادی
 استفاده خدمت فیض منزلت سجدیت که بدستاری خامه دوزبان از عمده تحریر آن عا جز ناچار
 ازین وادی در گذشته بتسطیر بدعامی پردازده صحیفه شریفه مبشر صحت است ستوده صفات و استفسار
 احوال فدویت اشتمال ز در زخمی نیاز مایجات و تقیدات خبر گری فیلان سرکار فیض مرقب
 روید گاه و دیگر کوائف و رود فرمود و ریه عز و امتیاز گشت فی الواقع بسبب انجام لوازمات شای
 صاحبزاده و الا تبار که از سر کار در دنیا تکاید بسیار و عرصه نهایت قریب است درین امر توقف
 رونمود چرا که هر کار با مردم شاگرد پیشه را آنقدر فرصت نیست که بجائی تو اندر رفت الا چه امکان
 که عبودیت سرشت مصدر قصور شود و از خبر گری فیلان سرکار بنوعی غافل نیست و نخواهد شد خاطر
 عا طر جمع با حسب الامر قاصد دستی چه برای سبخت اتب فیلان و قرقی روید گاه بعمل خواهد آمد و
 و او امارانار شیرین از سود اگران خرید و محرمت فرماید که مطلقاً نسبت بتاریخ دوم شوال شادی کتخت
 بخند و مزاده مزرعه صدر علی بیگ مقرر و معین گردیده اگر ارقام فرماید مبلغ چنجاه روپیه بطریق نیوت
 بجناب مخدومی مگرمی گزانیده شود و منتظر جواب است زیاده چه عرض نماید رقعته ماضی نقش طرا
 صحیفه سعادت مندی حروف پرداز جریده بخت بلندی ستوده خصمال برگزیده افعال کنج لال
 بمزادات کونین فخر نوده و کلام باشند بعد ادعیه و اقیه مطلب یکراید ویر گماه است که بطلان
 مست ناکه بسیار سبخت طرا نشاط اندوز نگردانیده چشم دل بر شاهراه نگرانی است اگر چه مقتضا
 زمانه و طبیعت بشری که بشیر مصروف آنفا فلت خوب معلوم و مفهوم است لیکن ایشانرا
 از وضع چکانگی بیگانه میدانند بنا بر آن بقل می آید که آینه مصدر این معنی نشوند که شایسته

مکتب فیض
 درین شهر
 با هم و سران
 اول و سران
 معنی آلام ۳۲
 علی با کرمستان
 عابدیه در کردن
 و وقت اولین
 کلیه امور و شایسته
 دیده و شایسته
 در بالای چیزی
 بر آمدن

بسیار
 در وقت یافتن
 بر آن انتخاب
 معنی باغ
 شادان نون
 در آن

مکتب فیض

مرحمت اختصاص در باب تاکید اجزای توزیع چهار تایی فصل رابع و ایصال از فضل مذکور شرح میدهد
 و عز و رو و یا فتنه عزت و اقتباز عقیدت طراز افزود خداوند من فدوی را اسجای انصرام کار بر کار
 که هر گونه بنیاد و بنیاد آن منصف است که ام کار بهترین امور است لیکن حیل ساز می و رو به بازی
 زمین اران این محال بر بزرگان حضور بر نور بی اظهار ظاهر از وقتیکه از استمان دولت تقدیر حضرت
 بخت گرفته در پرگنه رسیده صبحی سر شسته تحصیل جاری ساخته مبلغ چهاره هزار روپیه درین صفت
 وصول آورده انشاء الله تعالی امر و زایشام از اقبال خاندان سب پنجاه روپیه دیگر تحصیل خواهند
 ایصال حضور خواهد ساخت آینده تحصیل باقیات مقید و سرگرم خواهد بود و زیاده حد ادب و ولت اقبال
 لایزال باد شقه بزیند اران زمین اران و مقدمات مواضع ماهی و گوشت و فربید بود بداند و نیز
 مواضعات مذکور را بدستور قدیم شامل برگنه مذکور نموده شد. لازم که خود بار از ابتدای خریدن
 بدستور تمام از خصوصیت حضرت ای کج بهاری لال ملل برگنه مذکور رسانیده بهما لگاری سر کار حاضر
 باشند و از احاطه مشاریه بیرون نروند و با همی فصل رابع ۱۲۳ فصلی که بنده ایشان است
 بطور عامل مومی الیه انانیند درین باب تاکید پذیرند از ندرت زیاد چه نکارش و دسر وانه اطلب
 کواغذ خصوصیت موالات و تنگناغذ خورشید ام حفظ عرصه ده و از منفعتی گشته که در باره ارسال کاغذ
 و نفع و صلبانی سنه الیه بتاکید تاکید نکارش پذیرفته که زودتر ابلاغ دارند و نیز کاغذ بطور برشته حضور
 رسیده چون بقدر تغافل و عدم تدبیر در کار سه کارگر تجسین نیست لهذا مکرر بترتیم آمده که بخرد و
 شقه کواغذ مطلوبه ابلاغ حضور دارند ساعتی تا مل و توقف نوزند تا تاکید شده پذیرند از ندرت زیاد چه نکارش
 بعرضه شد در جواب شقه بعرض بندگان عالی متعالی خداوند نعمت فیاضان ام اقبال سیر
 شقه خاص کرمت اختصاص مشتمل تقیدات ارسال کواغذات جمع خرج ۱۲۴ فصلی و جمع صلبانی سنه
 شرف اصدایافت عز و سر بلند ساخت خداوند من از منگام و رو فیض آن مودش فکر تریل کاغذ
 حضور پر نور و پیش است که در چند روز بهوانی سنگه سر شده دارا عارضه آفتاب چشمه لایق حال
 بود درستی کاغذ به می الیه تعلق دارد ازین مکرر توقف و نمود و الا چه طاقت که توقف می و که بدین
 مشاریه را از در چشم فرصت دست او کواغذات جمع خرج مذکور دست گنایند ترسیل حضور و الا
 خود به نظر کمیا اثر خواهد گذشت بر رسیدن خیره اندوز عزت اعتبار کرده و پرتبای چشمه

این ضمن بکلم
 اندرون و بعضی
 بضمیم و در سنه
 خدا و می باشد
 منقح در آورده شده
 اسم مغفول بعضی
 یعنی در بعضی این
 امران در تیره
 ملک فارسیان
 یعنی دولت دولت
 طالب استمال این
 بخار خورشید
 علی احاطه
 مستحکام بر این
 علی احاطه
 مستحکام بر این
 علی احاطه
 مستحکام بر این

عزیزان جان محمد خان چهارم براتب علی فائزباشند بعد بشوق ملاقات فرحت سمات و اینچ اید بعد
 روانگی ایشان بطرف خانه پدر یافت آمد که خدمات سانه باغات از سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام آن
 عزیز القدر مقرر شد و آن گرامی قدر با وجود ذمه داری ساجو کار بهاء کار ضروری خانه کرده گشته اند
 غیر از انانی ایشان چه تصویب آید پیش ازین که کجاست و جو میمانند و بلکه اراده سفر میباشند و اینجا
 که بعضی از اهل صورت برآمد کار ایشان بطور آرزو بود و آن عزیز تاج جلوه گری شایسته مقصود نیارود که
 آمدند و در عالم حساب بدین علقه گزاره نمودن شده اند بقلم آمد که برای شب خورد در اینجا
 یا فکمی نمایند که اینجانب اینجا رسد و با یکدیگر صلاح نموده کار مسطور گرفته شود زیاد چه بر طراز شسته
 حضورت که پیش از صلح عزیز القدر در این سینه که حفظ معنی مرسله ایشان مشعر بر اینک بعضی قدما
 موضع را جو پور تعلقه پرگنه و دیوبند را بکنیم و علیجان عامل برگزیده که گرفته برده از نظر گذشت حقائق معروضه
 بوضع نیست همیشگی و خبر راجی که با وجود صدرا حکم حضور در مقدمات حفاظت ایشان خواست
 غفلت و بیداری نیارود و خیر این است اینجانب در مقدمه خطی که بخدمت کثیر صاحب بی انحراف در یک
 نوشت دیگر روایه نموده است انشاء الله تعالی صبح و شام بدین اراد مسطور خلاص شده خوانند آمدند این
 غافل نشوند زیاد و بجز تا کی چه نگاهش بود در وجه برادر عزیز القدر که امری نش حفظ مکاتبه نسبت طراز و این
 بشیوه آل و برادر یافت تعلق کردید همگی احوال بخدمت خود هر بی صاحب انظار ساخته فرمودند که در کار غن
 اینجانب اصلاحاتی نیست که جاسمی اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند شعر تو پاک باش برادر در از سر
 پاک و زند جانم تا پاک گان در این برکت با اهل کاران سر کار فیض آثار به طوری که دانند از کار غن اینجانب
 و جمعی خود نمایند و در چند مقدمات که حرف گیری کرده اند صورت اینست که بسلفان نعام و ناکار بخوا
 معمول قدیم و پاسالی بدست ویز و دستخط حضور پر نور و سلفان پو به موجب بیاحتیاطی الهیاتی بقایا
 که قلم انداز نموده اند این بمیضی خاوند است خیر چه در این سینه که از آن در راه خواهد شد لیکن باقیات
 سال گذشته فصل خریف است ای خواهد بود در سال حال ساله فصلی مجزا که آنرا خواهد شد مخلص
 سدا ل و جواب مقصد بیان بخدمت خود هر بی صاحب انظار نمود و چون در بیضا صاحب با تعلق لای صاحب
 همین سوال و جواب مذکور قرار ساخته کا فدیسه و نمودند و ذومی همه چه در بیضا صاحب استغنی خدمت
 میشود بنا بر اطلاع بقلم آمدند زیاد چه بر طراز پر و آشته سر کار در طلب مجتبی جوی در طلب

عزیزان جان محمد خان چهارم براتب علی فائزباشند بعد بشوق ملاقات فرحت سمات و اینچ اید بعد
 روانگی ایشان بطرف خانه پدر یافت آمد که خدمات سانه باغات از سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام آن
 عزیز القدر مقرر شد و آن گرامی قدر با وجود ذمه داری ساجو کار بهاء کار ضروری خانه کرده گشته اند
 غیر از انانی ایشان چه تصویب آید پیش ازین که کجاست و جو میمانند و بلکه اراده سفر میباشند و اینجا
 که بعضی از اهل صورت برآمد کار ایشان بطور آرزو بود و آن عزیز تاج جلوه گری شایسته مقصود نیارود که
 آمدند و در عالم حساب بدین علقه گزاره نمودن شده اند بقلم آمد که برای شب خورد در اینجا
 یا فکمی نمایند که اینجانب اینجا رسد و با یکدیگر صلاح نموده کار مسطور گرفته شود زیاد چه بر طراز شسته
 حضورت که پیش از صلح عزیز القدر در این سینه که حفظ معنی مرسله ایشان مشعر بر اینک بعضی قدما
 موضع را جو پور تعلقه پرگنه و دیوبند را بکنیم و علیجان عامل برگزیده که گرفته برده از نظر گذشت حقائق معروضه
 بوضع نیست همیشگی و خبر راجی که با وجود صدرا حکم حضور در مقدمات حفاظت ایشان خواست
 غفلت و بیداری نیارود و خیر این است اینجانب در مقدمه خطی که بخدمت کثیر صاحب بی انحراف در یک
 نوشت دیگر روایه نموده است انشاء الله تعالی صبح و شام بدین اراد مسطور خلاص شده خوانند آمدند این
 غافل نشوند زیاد و بجز تا کی چه نگاهش بود در وجه برادر عزیز القدر که امری نش حفظ مکاتبه نسبت طراز و این
 بشیوه آل و برادر یافت تعلق کردید همگی احوال بخدمت خود هر بی صاحب انظار ساخته فرمودند که در کار غن
 اینجانب اصلاحاتی نیست که جاسمی اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند شعر تو پاک باش برادر در از سر
 پاک و زند جانم تا پاک گان در این برکت با اهل کاران سر کار فیض آثار به طوری که دانند از کار غن اینجانب
 و جمعی خود نمایند و در چند مقدمات که حرف گیری کرده اند صورت اینست که بسلفان نعام و ناکار بخوا
 معمول قدیم و پاسالی بدست ویز و دستخط حضور پر نور و سلفان پو به موجب بیاحتیاطی الهیاتی بقایا
 که قلم انداز نموده اند این بمیضی خاوند است خیر چه در این سینه که از آن در راه خواهد شد لیکن باقیات
 سال گذشته فصل خریف است ای خواهد بود در سال حال ساله فصلی مجزا که آنرا خواهد شد مخلص
 سدا ل و جواب مقصد بیان بخدمت خود هر بی صاحب انظار نمود و چون در بیضا صاحب با تعلق لای صاحب
 همین سوال و جواب مذکور قرار ساخته کا فدیسه و نمودند و ذومی همه چه در بیضا صاحب استغنی خدمت
 میشود بنا بر اطلاع بقلم آمدند زیاد چه بر طراز پر و آشته سر کار در طلب مجتبی جوی در طلب

میر محمد حسین حفظه نیغما می چند برای فرشتخانه سرکار مطلوب است لهذا انکارش مبرود و اگر آن نعمت است
 و در این پنج از پرگنت بتعلقه خود بزدوی تمام سر انجام نموده ارسال و از بند و ریبات تاکید اکیه در وقت
 بلوغ شناسند پروانه و در طلب بزیا اکت آب ترنجبلی ای محفوظ باشند چنانچه راه راس بزیا
 صرف عید ضعی و حضور مطلوب است باید که برای کلان کلان و فریه از دیات برگنه چهر ولی سر تمام نمود
 زود ارسال حضور و از بد و تقدیر بلوغ بجا بر بند که بزیا جیاره لاغر باشند در ریبات قدغن شمارند و مقدم
 شهر و یقین است اعلی ششقه در خدمت امانت فوجداری حسب حکم والا خدمت فوجداری
 و سلاحت چرگنه ظانی من ابتدای فصل برج ۱۱۷ الفصلی از تغیری فلانی بنام خان عالی شان حبیب
 مقرر شده باید که بلوازم اسم آن برستی و درستی پرداخته دقیقه از وقایع حرم و پیشیاری غیر می
 نگذارند و در بند و بست و جنبه کوتاویب نفسدان و سر تابان و حفظ و حرمت زیر و ستان مالکداران
 قرار دمی کوشیده در آبادی و استمالت عیایا و تشویح تحصیل مال و اجب مسامعی جمیله رسانند و امی بزومه
 رعایا باز نگذارند و چیزی بی سند معتبر شرح بنیازند و کاغذ موافق ضابطه بدقتر رسانند باید که چو در بیان
 و قانون گویان و فزارعان محالات سطور خان عمومی الیه را فوجدار و امین مستقل است این خدمت
 باو متعلق شناسند و در اطاعت و فرمان برداری او که موجب رفاه خلایق و رعایا و دولتخواهی هر کار
 خواهد بود هر دو تفاوت نمایند تا یکدیگر فریدانند ایضا ششقه در خدمت فوجداری
 حسب حکم اعلی خدمت فوجداری برگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافة شاه جهان آباد سوا می
 سانه عهد نه خان رفعت نشان محمد حسین امده خان من ابتدای فصل خریف ۱۱۷ الفصلی مقرر شده
 باید که بلوازم اسم آن قرار دمی پرداخته در بند و بست و ضبط و در بطو محال مذکور و جنبه قلم
 نفسدان و حفظ و حرمت زیر و ستان قعی کوشند و در از و آبادی و تکثیر زرعیت و استمالت عیایا
 و تشویح تحصیل مال و اجب مسامعی موفوره بجا برده دمی بزومه رعایا باقی نگذارند و در بند و ریبات
 ارسال دارند و در سر ششقه کاغذ موافق ضابطه بدقتر خانیه جعلی میر سانده باشند و دمی بدین سینه معتبر انور
 صرفت نکنند باید که چو در بیان و قانون گویان و رعایای برگنه مذکور خان مشار الیه امین فوجداری مستقل
 دانسته و از نام لواحق این خدمات باو متعلق شناسند در ریبات تاکید اکیه دانند ایضا ششقه رفعت آب
 حکم است محفوظ بجا باشد حسب حکم اعلی خدمت امانت فوجداری برگنه جلال آباد مضاف صوبه دار الخلافة

میر محمد حسین
 در بند و ریبات تاکید اکیه
 در وقت بلوغ شناسند
 در طلب بزیا اکت آب ترنجبلی
 در صرف عید ضعی و حضور
 در تقدیر بلوغ بجا بر بند
 در لاغر باشند در ریبات
 در قدغن شمارند و مقدم
 در خدمت امانت فوجداری
 در فصل برج ۱۱۷
 در تغیری فلانی بنام خان
 در حبیب مقرر شده
 در بلوازم اسم آن
 در پرداخته دقیقه از وقایع
 در حرم و پیشیاری غیر می
 در نگذارند و در بند و بست
 در جنبه کوتاویب نفسدان
 در سر تابان و حفظ و حرمت
 در زیر و ستان مالکداران
 در قرار دمی کوشیده
 در آبادی و استمالت عیایا
 در تشویح تحصیل مال و اجب
 در مسامعی جمیله رسانند
 در امی بزومه رعایا باز
 در نگذارند و چیزی بی سند
 در معتبر شرح بنیازند
 در و کاغذ موافق ضابطه
 در بدقتر رسانند باید که
 در چو در بیان و قانون
 در گویان و فزارعان
 در محالات سطور خان
 در عمومی الیه را فوجدار
 در و امین مستقل است
 این خدمت باو متعلق
 شناسند و در اطاعت و فرمان
 برداری او که موجب
 رفاه خلایق و رعایا
 و دولتخواهی هر کار
 خواهد بود هر دو تفاوت
 نمایند تا یکدیگر فریدانند
 ایضا ششقه در خدمت
 فوجداری
 حسب حکم اعلی خدمت
 فوجداری برگنه جلال
 آباد مضاف صوبه دار
 الخلافة شاه جهان آباد
 سوا می سانه عهد نه خان
 رفعت نشان محمد حسین
 امده خان من ابتدای فصل
 خریف ۱۱۷ الفصلی مقرر
 شده باید که بلوازم اسم
 آن قرار دمی پرداخته
 در بند و بست و ضبط و
 در بطو محال مذکور و
 جنبه قلم نفسدان و
 حفظ و حرمت زیر و ستان
 قعی کوشند و در از و
 آبادی و تکثیر زرعیت و
 استمالت عیایا و تشویح
 تحصیل مال و اجب مسامعی
 موفوره بجا برده دمی
 بزومه رعایا باقی نگذارند
 و در بند و ریبات ارسال
 دارند و در سر ششقه
 کاغذ موافق ضابطه بدقتر
 خانیه جعلی میر سانده
 باشند و دمی بدین سینه
 معتبر انور صرفت نکنند
 باید که چو در بیان و
 قانون گویان و رعایای
 برگنه مذکور خان مشار
 الیه امین فوجداری
 مستقل دانسته و از نام
 لواحق این خدمات باو
 متعلق شناسند در ریبات
 تاکید اکیه دانند ایضا
 ششقه رفعت آب حکم است
 محفوظ بجا باشد حسب
 حکم اعلی خدمت امانت
 فوجداری برگنه جلال
 آباد مضاف صوبه دار
 الخلافة

مومی ایچره رادامور مقصود انچه خدمت قوی و مستحکم داشته و در این سیم و ششیم گردانند و در ابروی
 احکام شیری در برابر مدد معاونان قاضی مسطور باشد شش و یکم خدمت صد لصد و
 گماشتهای جاگیر داران که در بیان برگنه کرت پور سر کاسنبل مضاف حویلیه در سلطنت شاه جهان آباد
 را اعلام آنکه حسب احکام جهامطاع آفتاب شعاع گردوانی ارتفاع منصب قضاوی برگنه مسطور مع سواد
 قضیه و قرابت متعلقه آن از تغییر قاضی احمد علی خان قاضی محمد زمان و کسب الزمان حسب المضمور
 مقرر و مفوض گشته تا کما مینویس بلوازم منصبش که در قیام منور و در فیصله قضایا به خصوصیات ادومی حدود
 و اتمام مع جمعه و جماعات و ترخیص مردم و نگاه داشتن لادینی که در قسمت ترکات و حفظ اموال غیب
 انظام و تعیین انضاع و نصب هم مساعی موفوره بقدر ساند باید که بر طبق حکم فیض ششم عمل نموده
 مشارالیه را قاضی انجام دهند دست تقدیری بی الیه اجماله امور متعلقه آن خدمت مستقل دانند
 و یکیر یا سیم و شریک و ندانند و کما غذات و جملات را بهر او معتبر شمارند درین باب قدغن کرده اند
 حسب المسطور بعمل نروند و بقیه تحریر رسد چو در الی چون خدمت چو در الی بهیندوی مهان
 متعلقه سر کار فلانی مضاف صوبه مستقر اخلافته اکبر آباد از تغییر فلانی چو در الی رای سنگه مقرر گشته
 باید که در امور مضافه آن خدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام و زریده آنچنان کند که در زریزه
 افزونی مال سر کار بعمل یزد و فاجهت سوداگران و بیوپاریان پیش نهاد ساخته حسن سلوک آنجا
 مسلوک دارد و از هدی بود چه من الوجوه طمع نماید درین باب تا لیکه لیکه از طریق تحریر استناد
 خدمات از طرف امر امانت آن کلاب ای محضوظ باشند عزت آثار کجبال را بعلافته فوطه دار
 مصارف شمارند و مبلغ بقیه از روی فوطه داری برگنه فرمایا بد مقرر و مامور نموده شد لازم که نامه بهر را
 بعلافته مفوضه مستقل بوده داخله زرتامی برگنه بدکاتن مومی الیه میکانیده باشند دومی سواهی کان فوطه
 ندانند و مبلغ بقیه از روی فوطه در سابق که در برگنه باقیمت بمومی الیه وصول کنانیده و بندگان درین
 صورتی ابل و اجمال شو در زرتامی غن شمارند مشقه غیر القه سهوانی سنگه معانیت باشند درین فوطه دار
 برگنه نامنی من ابتدای سنه ۱۲۳۰ فضلی از تغییر دهم در اس فوطه در بعزت آثار حبیبی هم از حضور
 مقرر و مفوض گشته بای که مطابق حکم مشارالیه داخل در کار و بار نموده عمده مرقوم بطور لاله مذکور
 ها گذارند و دیگر بر همین و شریک در کار مفوضه اش نگردانند و رسوم و بهیشت از زمینداران مستجو

در وقتیکه که در این سیم و ششیم گردانند و در ابروی احکام شیری در برابر مدد معاونان قاضی مسطور باشد شش و یکم خدمت صد لصد و گماشتهای جاگیر داران که در بیان برگنه کرت پور سر کاسنبل مضاف حویلیه در سلطنت شاه جهان آباد را اعلام آنکه حسب احکام جهامطاع آفتاب شعاع گردوانی ارتفاع منصب قضاوی برگنه مسطور مع سواد قضیه و قرابت متعلقه آن از تغییر قاضی احمد علی خان قاضی محمد زمان و کسب الزمان حسب المضمور مقرر و مفوض گشته تا کما مینویس بلوازم منصبش که در قیام منور و در فیصله قضایا به خصوصیات ادومی حدود و اتمام مع جمعه و جماعات و ترخیص مردم و نگاه داشتن لادینی که در قسمت ترکات و حفظ اموال غیب انظام و تعیین انضاع و نصب هم مساعی موفوره بقدر ساند باید که بر طبق حکم فیض ششم عمل نموده مشارالیه را قاضی انجام دهند دست تقدیری بی الیه اجماله امور متعلقه آن خدمت مستقل دانند و یکیر یا سیم و شریک و ندانند و کما غذات و جملات را بهر او معتبر شمارند درین باب قدغن کرده اند حسب المسطور بعمل نروند و بقیه تحریر رسد چو در الی چون خدمت چو در الی بهیندوی مهان متعلقه سر کار فلانی مضاف صوبه مستقر اخلافته اکبر آباد از تغییر فلانی چو در الی رای سنگه مقرر گشته باید که در امور مضافه آن خدمت مذکوره از روی راستی و درستی قیام و زریده آنچنان کند که در زریزه افزونی مال سر کار بعمل یزد و فاجهت سوداگران و بیوپاریان پیش نهاد ساخته حسن سلوک آنجا مسلوک دارد و از هدی بود چه من الوجوه طمع نماید درین باب تا لیکه لیکه از طریق تحریر استناد خدمات از طرف امر امانت آن کلاب ای محضوظ باشند عزت آثار کجبال را بعلافته فوطه دار مصارف شمارند و مبلغ بقیه از روی فوطه داری برگنه فرمایا بد مقرر و مامور نموده شد لازم که نامه بهر را بعلافته مفوضه مستقل بوده داخله زرتامی برگنه بدکاتن مومی الیه میکانیده باشند دومی سواهی کان فوطه ندانند و مبلغ بقیه از روی فوطه در سابق که در برگنه باقیمت بمومی الیه وصول کنانیده و بندگان درین صورتی ابل و اجمال شو در زرتامی غن شمارند مشقه غیر القه سهوانی سنگه معانیت باشند درین فوطه دار برگنه نامنی من ابتدای سنه ۱۲۳۰ فضلی از تغییر دهم در اس فوطه در بعزت آثار حبیبی هم از حضور مقرر و مفوض گشته بای که مطابق حکم مشارالیه داخل در کار و بار نموده عمده مرقوم بطور لاله مذکور ها گذارند و دیگر بر همین و شریک در کار مفوضه اش نگردانند و رسوم و بهیشت از زمینداران مستجو

اند میر میبند تا نیا آنکه پنهان و چها جلد هوسنه بر گنه ایشان بحسب معمول فصل افضل واجب الطلقت
 منجمله آن است جلد هوسنه و بدست پنهان باقی می ماند که از دوات بر گنه طلبیده ارسال حسنیه
 نمایند تا کید و نهنج حکمتنامه تصدیان و ابلکاران حال و استقبال بر گنه میر نه مضاف و نه دارا خلا
 شاه جهان آباد بر اندر رفت مرتبت فتح علی نهنج کنبوه موازی یکصد بگیه ارضی خاج از مریجات و
 لائق زراعت از سواد قصبه مسطور طرف بی باغمان التماس نموده باید که ارضی مذکوره من ابتدا
 فصل ربع ۱۱۶ فصل مویوده و چک بسته بقرون لغت مرتب خان مشار الیه و اگذازند و بوجوه
 فراحم و متعرض نشوند درین باب تا کید فرزند داند حکمتنامه عمالان حال و استقبال بر گنه بوسیله
 سهار نور مضاف صوبه دارا خلا شاه جهان آباد بر اندر موازی یکصد بگیه بخته زمین خراج قاده خاج
 جمیع لائق زراعت از بر گنه مذکوره در وجه مرد معاش مولوی محمد تقی نموده شد باید که ارضی مذکوره
 بشمار الیه مقرر دانسته و پیونده و چک بسته بقرون موی الیه و اگذازند و بوجوه فراحم و متعرض نشوند
 و در امور مجموع مغزی الیه مراتب مداد و اعانت بعمل آورده باشند که صرف باسجاج خود نموده و در
 ارتفاع جاه و حیثت موظبت نمایند درین باب تا کید فرزند انکاشته حسب مسطور بعمل رند شقه در باب
 مزاحمت غله گرامی قدر گنیت لال حفظه ازین قبل شقه سر کار در مقدمه عدم تعرض ارضی ملک
 محمد سن که در موضع فلانی و قعست بر طبق معمول صد ارایفته بود چون ضیح پیوست که در فصل خریف
 یک از بمشار الیه نرسیده ظهور بمعنی چگونه تصور توان کرد و بنا بر آن مکررتا کید بلین نگارش میرود که
 بر حسب معمول غله فصلین موی الیه بر اندر درین باب تا کید داند نشود که باز مالش بجنوب برسد
 زیرا که چه علمی و دوشقه در باب وزیر نه متصدیان مهات حال و استقبال بر گنه فلان مضاف
 صوبه دارا خلا شاه جهان آباد بر اندر چون مولوی حیدر علی بعبادت و طاعت و تقوی مشغول
 و بیخ وجه معیشت ندارد لکن نظر بر استحقاق مشار الیه مبلغ هشت و پیم یومیه بر تصدق فر
 بندگان حضرت قدر قدرت بر آمدنی مال بر گنه مذکور مقرر نموده شد باید که وجه یومیه مسطور از فر
 بلاناغ بمشار الیه رسانیده قبض الوصول هباه میگرفته باشند که صرف معیشت خود نموده بر علی
 عمر و دولت ابرمت موظبت می نموده باشند درین باب تا کید فرزند داند شقه رفعت آب فلانی محفوظ
 یومیه داران بر گنه با پور التماس نموده که مبلغ هشت و پیم یومیه دعا گوایان بقدر مختلف موجب پروا

در سر کله فلانی نوکر کشیده ام اگر مشار الیه بی اجازت سر کار نیر خاسته روزیما از تحویل خود چیزی کم
 حاضر کرده و هم و اگر حاضر کردن تو از عهد آن جواب گویم بنا بر آن ایچند کلمه خلاصی و یا مضامین
 نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد قبضه الوصول منکة افضل حسین سالیانه دارا که نه جهر ولی
 فلان مضامین صوبه شاه جهان آباد ام چون مبلغ پینچ روپیه نه آن سکه و بی که نسبت آن بست و پیه چاهیم
 آنه میشود بابت سالیانه ۱۲۰۰۰ فصلی از سر کار قبضه آثار با نیت نظر الیه و به باد نظر با خیال و تکمیل لاله
 عشق لال خراچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و بی و در می بابت سنه الیه و سر کار باقی
 میست و نمانده بنا بر آن ایچند کلمه بطریق قبضه الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند حاجت
 بکار آید بطریق تحریر فایده خطی منکة قطب خان لاله لیل خان ساکن نبل مرچون مبلغ نه روپیه بابت فصلیه
 یک قبضه شمشیر که از روز فتح خان کم شده بود منصفی سر کار وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و
 از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شد هم هیچ قضیه فرخنده نیامین باقی نیست نمانده بنا بر آن ایچند کلمه
 بطریق لادعوی نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر و کالت نامه منکة مساهه زیبا
 بنت عبد الرزاق زوجه محمد فائق ساکن ام پور روزینه دارا پرگنه سر سوده متعلقه ضلع سهازیه پور ام چون
 مبلغ دو آنه روپیه بحساب ه ماهه سال تمام بر آمدنی مال پرگنه مذکور از قدیم مقررت همیشه از دست قاندر
 وکیل وجه روپیه بلا قصد یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت در وصول نشده و لهذا باز
 معوی الیه ابرای وصول کرده آوردن روزینه مرقوم مختار نمودم و از کرده او ایما و انکار نیست بنا بر آن ایچند
 کلمه بطریق و کالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید تحریر
 فلان سنه فلان طریق تحریر حیات نامه مساهه فلانی بنت عبدالجید زوجه ام بخش
 ساکن قصبه برودت روزینه دارا پرگنه فلانی آنکه سعی محمد فضل عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در عدالت است
 قضیه مذکور جلوه آمده شهادت از مذکور مساهه مرقوم الی هذا الیوم تا مانجیم رمضان سنه هجری بقیه حیات
 بنا بر آن ایچند کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید طریق تحریر کالت نامه
 توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دارا پرگنه لکنوتی سر کار فلانی مضامین صوبه دارا فلان که آباد
 ایچند مرفوع معمول بموجب پروانه مهری بندگان عالی مستجاب بودن بتاریخ بستم رمضان سنه الفیاضت
 چهارم جمادی الاخره سنه از آمدنی زمان پرگنه مسطور داده شد ایضا یادداشت آنکه توجیه وصول

در سر کله فلانی نوکر کشیده ام اگر مشار الیه بی اجازت سر کار نیر خاسته روزیما از تحویل خود چیزی کم حاضر کرده و هم و اگر حاضر کردن تو از عهد آن جواب گویم بنا بر آن ایچند کلمه خلاصی و یا مضامین نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد قبضه الوصول منکة افضل حسین سالیانه دارا که نه جهر ولی فلان مضامین صوبه شاه جهان آباد ام چون مبلغ پینچ روپیه نه آن سکه و بی که نسبت آن بست و پیه چاهیم آنه میشود بابت سالیانه ۱۲۰۰۰ فصلی از سر کار قبضه آثار با نیت نظر الیه و به باد نظر با خیال و تکمیل لاله عشق لال خراچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و بی و در می بابت سنه الیه و سر کار باقی میست و نمانده بنا بر آن ایچند کلمه بطریق قبضه الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند حاجت بکار آید بطریق تحریر فایده خطی منکة قطب خان لاله لیل خان ساکن نبل مرچون مبلغ نه روپیه بابت فصلیه یک قبضه شمشیر که از روز فتح خان کم شده بود منصفی سر کار وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شد هم هیچ قضیه فرخنده نیامین باقی نیست نمانده بنا بر آن ایچند کلمه بطریق لادعوی نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر و کالت نامه منکة مساهه زیبا بنت عبد الرزاق زوجه محمد فائق ساکن ام پور روزینه دارا پرگنه سر سوده متعلقه ضلع سهازیه پور ام چون مبلغ دو آنه روپیه بحساب ه ماهه سال تمام بر آمدنی مال پرگنه مذکور از قدیم مقررت همیشه از دست قاندر وکیل وجه روپیه بلا قصد یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت در وصول نشده و لهذا باز معوی الیه ابرای وصول کرده آوردن روزینه مرقوم مختار نمودم و از کرده او ایما و انکار نیست بنا بر آن ایچند کلمه بطریق و کالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید تحریر فلان سنه فلان طریق تحریر حیات نامه مساهه فلانی بنت عبدالجید زوجه ام بخش ساکن قصبه برودت روزینه دارا پرگنه فلانی آنکه سعی محمد فضل عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در عدالت است قضیه مذکور جلوه آمده شهادت از مذکور مساهه مرقوم الی هذا الیوم تا مانجیم رمضان سنه هجری بقیه حیات بنا بر آن ایچند کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید طریق تحریر کالت نامه توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دارا پرگنه لکنوتی سر کار فلانی مضامین صوبه دارا فلان که آباد ایچند مرفوع معمول بموجب پروانه مهری بندگان عالی مستجاب بودن بتاریخ بستم رمضان سنه الفیاضت چهارم جمادی الاخره سنه از آمدنی زمان پرگنه مسطور داده شد ایضا یادداشت آنکه توجیه وصول

زیند با سم خیر الدین بیسیه دار پر گنه بشکوار آبا مبلغ چهارده آنه بیسیه بجناب ده ماهه در سال تمام بر موی
 مال پر گنه مذکور با سم مشا که ز قدیم مقرر است و بموجب اسناد و در گاهی اغایت که فصلی بلیفته آید
 آنچه علوم بود بخت نمود طریق تحریر بر من نامه اقرار معتبر شرعی کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود و خبر با
 و نسب خود شیخ غلام تقی ولد احمد قوم انصاری ساکن قصبه فلانی مضاف صوبه دارا خلافت فلانی
 فی حال صحیح اقراره شرعی بر من وجه که مبلغ چهل پیسیه که نصف آن بخت پیسیه میشود از نزد قمر علی لید حیدر علی
 متوطن قصبه سطویا بابت زمین مکان گرفته در تحت و تصرف خود آوردم و عوض مبلغان مذکور موزاری
 یکمتر ل جوی معره بعمات خاتم کلمت بر یک الان شمال وید و یک کوته جنوب وید مسقف بچوب
 کرمی مع صحن و اوزه شرق رویه واقع شارع عام متصل جوی شیخ قمر الدین بطرف بی افغانان
 و بخت گرد و در دویم در برین دویم برهنای صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً خالیاً عن حق الغیر و عما ینع جواز
 و انفاذ و مرتین مذکور بران جوی قابض و متصرف گردانیدم اقرار آنکه مبلغیکه در دست بخت
 و بخت دیوار دالان و کوشه و چوب کرمی و غیره خرج شود ز منته منته است و در آیه مکان دیده دویم
 بر مرتین موصوفه معافست ادا می مبلغ مذکور دعوی مکان نمایم هر گاه که مبلغ مذکور ادا سازم بر
 مرهونه خود قابض بشم بنا بر آن آنچه کلمه بطریق گردی نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد
 و عند الحاجة بکار آید طریق تحریر بیسیه نامه اقرار کرد و معتبر و اعتراف صحیح شرعی نمود و معتبر با سم و
 نسب خود موسی شیخ ذوالفقار علی ولد احمد علی بن عثمان علی زاهدی ساکن قصبه باپور سر کار فلانی
 مضاف صوبه دارا خلافت شاه جهان آباد در صین حیات و صحت و ثبات عقل طاعتاً و راعباً بلا اکراره
 اجبار بمعنی که هر چه از زمین کنی و زرعی مدد معاش بسوه داری ما کان از مرتز که آبا و اجداد در قبض
 تصرف خود داشتیم خالیاً عن حق الغیر و عما ینع جواز الیه بجمع الحقوق الیه اخلیه و انما حقیقه و انصاف
 و نسب الیه با برادر زاده سمسری عماد الدین ولد قطب الدین بخشیدم و بیسیه نمودم و بتملک از دویم و جمیع موهوبات
 و مملوکات موصوفه مذکور بر من کل الوجوه از قبض و تصرف خود بردارده و بموجب کتب مذکور داده طالب
 و متصرف گردانیدم بیسیه صحیحاً شرعیاً بنا بر آن آنچه کلمه بطریق شبه نامه نوشته دویم که ثانی الحال
 سند باشد و کان لک التحریفی التیارخ پانزدهم شهر ذیحجه ۱۲۱۳ هجری طریقه تحریر بیسیه نامه اقرار معتبر
 اعتراف صحیح و شرعی نمود و معتبر با سم و نسب خود موسی شیخ قمر الدین ولد شرف الدین ابن عماد الدین قمری

علی اقراره که این دویم
 کرمی که این خبر در دست
 علی که این اغایت است
 در دست و غیره
 علی در سبب کلمت است
 اقرار ادا کردی
 علی این اقرار است
 صحیح و در حق
 علی اقراره که این دویم
 کرمی که این خبر در دست
 علی که این اغایت است
 در دست و غیره
 علی در سبب کلمت است
 اقرار ادا کردی
 علی این اقرار است
 صحیح و در حق

علی اقراره که این دویم
 کرمی که این خبر در دست
 علی که این اغایت است
 در دست و غیره
 علی در سبب کلمت است
 اقرار ادا کردی
 علی این اقرار است
 صحیح و در حق
 علی اقراره که این دویم
 کرمی که این خبر در دست
 علی که این اغایت است
 در دست و غیره
 علی در سبب کلمت است
 اقرار ادا کردی
 علی این اقرار است
 صحیح و در حق

اقراره که این دویم
 کرمی که این خبر در دست
 علی که این اغایت است
 در دست و غیره
 علی در سبب کلمت است
 اقرار ادا کردی
 علی این اقرار است
 صحیح و در حق

حالا که بر دل پر زده گذرشته و ملائقی که بر خاطر افسرده بود او را تا کی شرح دهد تا که از چهره اتصال آن بر
 بوستان مجوبی و گلشن گلستان مطلوبی دور و مجورست بلبل از غل غیر از ناله سیدی نوا می نیند و طوبی
 جان سوسای بر شاخا رسوخه جانی بال پریشک شاید در چمنستان باطنم غیر از آه سحر جی جی نمی وزد و در سار
 در و غم بجز ابر نیسان دیده گریان آبیاری نمی ساید خوشا وقتیکه گلستان کامرانی بی بار ملاقات جسمانی
 رونق تازه گینه و فرخ منگامیکه آنجن سر و شمع پر نور حضور زینتی بی اندازه نیرد اگر گاهی گاهی ^{تقصا}
 مدت مفارقت با بدای گلدرسته معاشرت که بوی یکتا دلی بمشام کی یکی رساند روح افزای میفرموده
 بعید از شتاق نوازی نخواهد بود ایضا دلبر اجان پرورد فرقت و مهاجرت آن سر و گلستان جانور
 و نهال بوستان کامرانی طرفه حالتی برین محنت گزین طاری و ساریست که گاهی دور و مفارقت آن
 سر و دفتر مهوشان که در بیخالت یا زنگسا مونس دل از نیست میگذرانند وقتی خاطر ملالت اثر بر ابا میگذرد
 جاوید موهملت سر ایا با محبت آن سر و اقلیم حسن که منتهای تمنای دل اتحاد منزل همانست سجا
 جمعیت طمانینت می آرد میداند که تا کی درین کشمکش گرفتار ماند و هیچ درمی نیاید که آفتاب عالمی طلب آفتاب
 جسمانی که فرجت و حالی عبارت از از نیست بکدام وقت سر ایا با محبت از افق آرزوی منمیر تو دور و تنگ
 لفظم حیرت چه نویسم شوق سوسای دو که نازک است دل یا زنده خوی دوست بایالی ایجان غبار گردیدم
 مگر صبا برساند مرا کبوی دوست هزار مرتبه نازم صفای آینه را که حالت دل من گفت و بر می
 زایده اشتیاق دور و فراق ایضا شوق درونی را درین مختصرات گنجایش نیست و درین فقرات
 جایش نه لند ابد عامی که آید که درین مانه پر بهانه از مردم حرفت سنی محض لا نیست و همگی خلاص فاما ز غا
 رسمیات ظاهری هم از آثار نیست معنوی نشان اده اند اگر گاهی گاهی بر تقسیم گرم نامحبات لطف
 اسما سر و افزای دل اتحاد منزل میشده باشند بعید از اشتیاق نخواهد شد رقععه در جواب خط
 آشنائی و بسفارش دوستی شیخ صاحب مهربان لطاف نشان سلامت بعد از آنکه سلام
 مراتب اشتیاق مواصحت سر ایا با محبت بجز بر مد عامی پر دازد صحیفه شریفه در جواب تمییم صحبت
 هر دو در وصول گردید چون مجیز بصحت عافیت و صحبت بر ارشدن با غره در بار فیض آنا بدید
 نماند بقدر فیض خدمت پر گنه بدستور سابق از حصار بندگان عالی منفعلسیدن مقصودان کذب نشسته و
 اندیشه از گره و گرفتار خود با مع و یک که آنف بود با طریقه متصلی هر او را بی حال شادمانی و مملو بود

مجلس علی با کلمه در تیره
 هم کینه و کینه داشتن
 باغ در آلودن در آلودن
 و باطنم بنویس که در کینه
 ای مملوئی می که در گان
 بعیدان اندازد و در کینه
 و شتاق نوازی خواهد بود
 در چمنستان کامرانی بی بار
 رونق تازه گینه و فرخ
 مدت مفارقت با بدای گلدرسته
 بعید از شتاق نوازی نخواهد بود
 و نهال بوستان کامرانی طرفه
 سر و دفتر مهوشان که در بیخالت
 جاوید موهملت سر ایا با محبت
 جمعیت طمانینت می آرد
 جسمانی که فرجت و حالی عبارت
 لفظم حیرت چه نویسم شوق
 مگر صبا برساند مرا کبوی
 زایده اشتیاق دور و فراق
 جایش نه لند ابد عامی که آید
 رسمیات ظاهری هم از آثار
 اسما سر و افزای دل اتحاد
 آشنائی و بسفارش دوستی
 مراتب اشتیاق مواصحت
 هر دو در وصول گردید چون
 نماند بقدر فیض خدمت
 اندیشه از گره و گرفتار

در خلد عبادت شکر و سپاس بر سبب انوار الهی علیت بجا آورده الهی که نقش هر اوسته خردمان
 طلب میفرماید در دست نشست و شاگردان و خیر اندیشان قدیم از جلافتن خصال طبعی شهود و جلوه داشت
 او سبحانه تعالی بر طریقت کمالی دوستان بر با ترقی روز به غیب فرماید امید نویست که در عرصه قوس
 بجایابی مطالب توجه بدستوری ارکان حضور زوقی افزای پرگنات شوند شرافت پناه شیخ محمد
 که از دوستان جانبی دوستدار است بذریعۀ دو کلامه شوق مستغنی خدمت شریف خواهد بود چون خیلی
 آدم بگارت و بهر فن پوشیدار و سبی دیانت دار بهر کاریکه مامور خواهد شد لوازم و دستخواهی بقدم
 خواهد رسانید چندان براهه بغناه حاشا مراتب لطافت ملی مبدول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده
 شاکر عنایت گردد در هر این معنی باعث ناموری سامی در وطن است آینده توقع که بر ترقی محبت
 ضامن سرور افزای خاطر خلعت آثار شده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات حضرت الملائکات
 زیاده چه بر طرازد ایضا صاحب مشفق مهربان که مفرمای نیازندان سلامت بعد تبلیغ مراتب
 نیازمندی و تناسلی دیانت سامی موهبت مکشوف خاطر بود و تخمیر میگردد اند سابق در مقدمه محمی توجه
 بحصول پروانه بندگان عالی در باره و اگذاشت غله ریختن آب شیخ عبدالوهاب مسدود اوقات گرامی
 شده بود درینو از نوشته مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست ایام
 جزو مایه صفت استحقاق بندگی و حقوق وطن جاری سرگردان با دویۀ افلاس ستار انجا که ذات
 ستوده صفات چشمه گرم و احسانیت قطع نظر ازین که نیازنامه فریعه پر زحمت اوشده باشد حال
 بی سر و سامانی و کثرت احتیاج و استیجابانش مقتضی نیست که بهر صورت پروانه و اگذاشت مزین مبر
 خاص بندگان عالی و یکدی نوشته اعزّه حضور که بعامل انجا موثر باشد حال نموده زود خصبت فرمایند
 که در صورت دیدی سبب طغیان بارش باران رحمت الهی تمامی غله که سنجاشت بعضی از اوگان
 کپسری بقرقی شده ضائع و عراب خواهد شد اگر چه درین مقدمه مبالغه و ابرام کلفت تا دست یرا که در انجا
 مطالب پیش فایر بخواران مشفق را کجایه آفاق میدانونی الواقع کار کشانی مردم غراب و منفه احوال
 بدون محبتی رضیته آن که مفرمای ذاتی است اینم تبه بانصرام مطالب جو غه مومی الیه پر زحمت
 مرمون نیست اجسان بنود ملت یاده چه بعلوم نامر حقه ریاض مانی و امال حدیقه بجهت انان مشفق
 محمد خان بر شملت اجانب فیض برین احوال حضرت در بیان با دگر گشته کتیا ولی معنی مفاد و ضمه بجهت طراز

در دست نشست و شاگردان و خیر اندیشان قدیم از جلافتن خصال طبعی شهود و جلوه داشت
 او سبحانه تعالی بر طریقت کمالی دوستان بر با ترقی روز به غیب فرماید امید نویست که در عرصه قوس
 بجایابی مطالب توجه بدستوری ارکان حضور زوقی افزای پرگنات شوند شرافت پناه شیخ محمد
 که از دوستان جانبی دوستدار است بذریعۀ دو کلامه شوق مستغنی خدمت شریف خواهد بود چون خیلی
 آدم بگارت و بهر فن پوشیدار و سبی دیانت دار بهر کاریکه مامور خواهد شد لوازم و دستخواهی بقدم
 خواهد رسانید چندان براهه بغناه حاشا مراتب لطافت ملی مبدول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده
 شاکر عنایت گردد در هر این معنی باعث ناموری سامی در وطن است آینده توقع که بر ترقی محبت
 ضامن سرور افزای خاطر خلعت آثار شده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات حضرت الملائکات
 زیاده چه بر طرازد ایضا صاحب مشفق مهربان که مفرمای نیازندان سلامت بعد تبلیغ مراتب
 نیازمندی و تناسلی دیانت سامی موهبت مکشوف خاطر بود و تخمیر میگردد اند سابق در مقدمه محمی توجه
 بحصول پروانه بندگان عالی در باره و اگذاشت غله ریختن آب شیخ عبدالوهاب مسدود اوقات گرامی
 شده بود درینو از نوشته مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست ایام
 جزو مایه صفت استحقاق بندگی و حقوق وطن جاری سرگردان با دویۀ افلاس ستار انجا که ذات
 ستوده صفات چشمه گرم و احسانیت قطع نظر ازین که نیازنامه فریعه پر زحمت اوشده باشد حال
 بی سر و سامانی و کثرت احتیاج و استیجابانش مقتضی نیست که بهر صورت پروانه و اگذاشت مزین مبر
 خاص بندگان عالی و یکدی نوشته اعزّه حضور که بعامل انجا موثر باشد حال نموده زود خصبت فرمایند
 که در صورت دیدی سبب طغیان بارش باران رحمت الهی تمامی غله که سنجاشت بعضی از اوگان
 کپسری بقرقی شده ضائع و عراب خواهد شد اگر چه درین مقدمه مبالغه و ابرام کلفت تا دست یرا که در انجا
 مطالب پیش فایر بخواران مشفق را کجایه آفاق میدانونی الواقع کار کشانی مردم غراب و منفه احوال
 بدون محبتی رضیته آن که مفرمای ذاتی است اینم تبه بانصرام مطالب جو غه مومی الیه پر زحمت
 مرمون نیست اجسان بنود ملت یاده چه بعلوم نامر حقه ریاض مانی و امال حدیقه بجهت انان مشفق
 محمد خان بر شملت اجانب فیض برین احوال حضرت در بیان با دگر گشته کتیا ولی معنی مفاد و ضمه بجهت طراز

در دست نشست و شاگردان و خیر اندیشان قدیم از جلافتن خصال طبعی شهود و جلوه داشت
 او سبحانه تعالی بر طریقت کمالی دوستان بر با ترقی روز به غیب فرماید امید نویست که در عرصه قوس
 بجایابی مطالب توجه بدستوری ارکان حضور زوقی افزای پرگنات شوند شرافت پناه شیخ محمد
 که از دوستان جانبی دوستدار است بذریعۀ دو کلامه شوق مستغنی خدمت شریف خواهد بود چون خیلی
 آدم بگارت و بهر فن پوشیدار و سبی دیانت دار بهر کاریکه مامور خواهد شد لوازم و دستخواهی بقدم
 خواهد رسانید چندان براهه بغناه حاشا مراتب لطافت ملی مبدول خواهند فرمود که مرفه الحال بوده
 شاکر عنایت گردد در هر این معنی باعث ناموری سامی در وطن است آینده توقع که بر ترقی محبت
 ضامن سرور افزای خاطر خلعت آثار شده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات حضرت الملائکات
 زیاده چه بر طرازد ایضا صاحب مشفق مهربان که مفرمای نیازندان سلامت بعد تبلیغ مراتب
 نیازمندی و تناسلی دیانت سامی موهبت مکشوف خاطر بود و تخمیر میگردد اند سابق در مقدمه محمی توجه
 بحصول پروانه بندگان عالی در باره و اگذاشت غله ریختن آب شیخ عبدالوهاب مسدود اوقات گرامی
 شده بود درینو از نوشته مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست ایام
 جزو مایه صفت استحقاق بندگی و حقوق وطن جاری سرگردان با دویۀ افلاس ستار انجا که ذات
 ستوده صفات چشمه گرم و احسانیت قطع نظر ازین که نیازنامه فریعه پر زحمت اوشده باشد حال
 بی سر و سامانی و کثرت احتیاج و استیجابانش مقتضی نیست که بهر صورت پروانه و اگذاشت مزین مبر
 خاص بندگان عالی و یکدی نوشته اعزّه حضور که بعامل انجا موثر باشد حال نموده زود خصبت فرمایند
 که در صورت دیدی سبب طغیان بارش باران رحمت الهی تمامی غله که سنجاشت بعضی از اوگان
 کپسری بقرقی شده ضائع و عراب خواهد شد اگر چه درین مقدمه مبالغه و ابرام کلفت تا دست یرا که در انجا
 مطالب پیش فایر بخواران مشفق را کجایه آفاق میدانونی الواقع کار کشانی مردم غراب و منفه احوال
 بدون محبتی رضیته آن که مفرمای ذاتی است اینم تبه بانصرام مطالب جو غه مومی الیه پر زحمت
 مرمون نیست اجسان بنود ملت یاده چه بعلوم نامر حقه ریاض مانی و امال حدیقه بجهت انان مشفق
 محمد خان بر شملت اجانب فیض برین احوال حضرت در بیان با دگر گشته کتیا ولی معنی مفاد و ضمه بجهت طراز

کفایت و غیر خواهی سرکار و رعایت عیال مشخص نموده و اول مجمع را بلا اهل بی غیر و اول اهل بی غیر
 آیین چهارم آنکه بعد تشخیص تمام مجمع که مقرر شده باشد در میان یکدیگر توافق کنند که عملی که پیش
 بر حال شروع نموده بازخواست آن مطابق آن عمل آرزو خود نموده باشند بقیه هم گرفته تا یکدیگر نماید که بزمه حد
 از سطر معین چیزی باقی نگذارند و اگر احیاناً از سطر اول قلیلی موقوف داشته باشند تا یکدیگر بقیه در سطر دوم
 بقیه در سطر اول رود و سطر سوم در مال تمام میان نمایند آیین پنجم آنکه باقی سقوات اقساط مناسب
 بقدر طاقت و حالت عیال قرار داده بگردان تا یکدیگر بلیغ نمایند که موافق و عده تحصیل در اندر خود از هر جا
 وصول آن خبر یابند پس از آنکه از غفلت و مسأله اعمال در تعویق نیفتد آیین ششم آنکه هر گاه که خود بر
 دریافت کیفیت پرگنات براید و هر چه که دارد شود صورت مزد و رعایت در بیع آن و یک طاعت و
 در جمع بنظر آرد و اگر در تفریق جمع بر هر واحد حساب بعمل آمده باشد در آن مستال ساخته بجز رساند
 و گنجایش از تحت سیلغانی بر آرد و سال حال و تفریق موجودات از هر جزوی برداشته بجز مفضل بنویسد
 با حقیقت کاروانی امثال حسن پرده است آن وزارت پناه ظاهر شود و اینها هم آنکه انکار و انعام موافق
 معمول عمل سرکار خالصه شریفه بجمال آنچه از عالمان سرکار عالی متعالی اقرده باشند و آرسیده که
 ان جماعه از ابتدای تنخواه جاگیر تا حال چه قدر باقی نگاشته و چه مقدار بصیغه کمی عاقبت مجرا گرفته نظر بر
 مراتب گذشته باز یافت نماید و آینه موقوف که هر گاه آنها پرگنات اجمالت اصلی ظهور خواهد نمود
 حقیقت بجز عن الا خواهد رسید و خورد و تنخواهی به امر رعایت خواهد شد آیین هفتم آنکه در فوطه
 مقرر نماید که فوطه داران و پیمه سکه مبارک عالمگیری بگیرند و بر تقدیر عدم وجود این جنس و پیدا نشدن
 و چینی و آنکه رائج بازار نباشد هرگز داخل فوطه خانه نکنند و اگر بدانند که از بازارگردانیدن جنس ناقص تحصیل
 تعویق می افتد وجه بالائی موافق حق و حساب از رعیت گرفته تبدیل آنرا از خود بعمل آرند آیین هشتم آنکه
 خدا نخواست اگر آفت سماوی و یا راضی در مجلی رود نماید با مناد اعمال یکدیگر بلیغ کند که موجودات مزروع
 را قرار و قعی بحال احتیاط و نگاهریانی نماید و فرائع وار و آرسیده مجمع از روی جزوری موافق است
 مشخص سازند آفت سرشته که تفریق آن باعتبار چودهری و قاضی جزوری و پنداری باشد هرگز عمل
 نیارند بارز رعیت سخن رسد و از آسب نقصان المرن با ند و مستطابان تنگ تر نمایند که آیین نهم
 در باب عده طلبه در رفع اخراجات آمد المال را بواسطه عده که باعث تفرقه حال عیال است با مناد اعمال

کفایت و غیر خواهی سرکار و رعایت عیال مشخص نموده و اول مجمع را بلا اهل بی غیر و اول اهل بی غیر
 آیین چهارم آنکه بعد تشخیص تمام مجمع که مقرر شده باشد در میان یکدیگر توافق کنند که عملی که پیش
 بر حال شروع نموده بازخواست آن مطابق آن عمل آرزو خود نموده باشند بقیه هم گرفته تا یکدیگر نماید که بزمه حد
 از سطر معین چیزی باقی نگذارند و اگر احیاناً از سطر اول قلیلی موقوف داشته باشند تا یکدیگر بقیه در سطر دوم
 بقیه در سطر اول رود و سطر سوم در مال تمام میان نمایند آیین پنجم آنکه باقی سقوات اقساط مناسب
 بقدر طاقت و حالت عیال قرار داده بگردان تا یکدیگر بلیغ نمایند که موافق و عده تحصیل در اندر خود از هر جا
 وصول آن خبر یابند پس از آنکه از غفلت و مسأله اعمال در تعویق نیفتد آیین ششم آنکه هر گاه که خود بر
 دریافت کیفیت پرگنات براید و هر چه که دارد شود صورت مزد و رعایت در بیع آن و یک طاعت و
 در جمع بنظر آرد و اگر در تفریق جمع بر هر واحد حساب بعمل آمده باشد در آن مستال ساخته بجز رساند
 و گنجایش از تحت سیلغانی بر آرد و سال حال و تفریق موجودات از هر جزوی برداشته بجز مفضل بنویسد
 با حقیقت کاروانی امثال حسن پرده است آن وزارت پناه ظاهر شود و اینها هم آنکه انکار و انعام موافق
 معمول عمل سرکار خالصه شریفه بجمال آنچه از عالمان سرکار عالی متعالی اقرده باشند و آرسیده که
 ان جماعه از ابتدای تنخواه جاگیر تا حال چه قدر باقی نگاشته و چه مقدار بصیغه کمی عاقبت مجرا گرفته نظر بر
 مراتب گذشته باز یافت نماید و آینه موقوف که هر گاه آنها پرگنات اجمالت اصلی ظهور خواهد نمود
 حقیقت بجز عن الا خواهد رسید و خورد و تنخواهی به امر رعایت خواهد شد آیین هفتم آنکه در فوطه
 مقرر نماید که فوطه داران و پیمه سکه مبارک عالمگیری بگیرند و بر تقدیر عدم وجود این جنس و پیدا نشدن
 و چینی و آنکه رائج بازار نباشد هرگز داخل فوطه خانه نکنند و اگر بدانند که از بازارگردانیدن جنس ناقص تحصیل
 تعویق می افتد وجه بالائی موافق حق و حساب از رعیت گرفته تبدیل آنرا از خود بعمل آرند آیین هشتم آنکه
 خدا نخواست اگر آفت سماوی و یا راضی در مجلی رود نماید با مناد اعمال یکدیگر بلیغ کند که موجودات مزروع
 را قرار و قعی بحال احتیاط و نگاهریانی نماید و فرائع وار و آرسیده مجمع از روی جزوری موافق است
 مشخص سازند آفت سرشته که تفریق آن باعتبار چودهری و قاضی جزوری و پنداری باشد هرگز عمل
 نیارند بارز رعیت سخن رسد و از آسب نقصان المرن با ند و مستطابان تنگ تر نمایند که آیین نهم
 در باب عده طلبه در رفع اخراجات آمد المال را بواسطه عده که باعث تفرقه حال عیال است با مناد اعمال

کفایت و غیر خواهی سرکار و رعایت عیال مشخص نموده و اول مجمع را بلا اهل بی غیر و اول اهل بی غیر

در خانه و خانه بکنن تکلیف بلیغ نموده مجکات بگیرد که زیادتی طبع و اخذ ابواب ممنوعه محضه در کار
 بکلاس چاه هرگز مهمل نماید و هر چه همیشه خبریاب باشد و اگر احدی بران اقدام نماید و از متاع و تکلیف
 بانها بصیفت بصرف زواید تا از خدمت معزول شود و بجای او دیگری منصوب گردد آیین
 یازدهم آنکه بجای محقق برآمد خام مهمل بر برادر نویسی که از حضور پارس منصوب شده باشد رجوع
 نماید و چون آیین ششویج بر برادر خام اینست که برآمد کلایس هنگام ترجمه کاغذ هندی بفارسی متین
 با چند و بهری مال از اخراجات زسومات سامی و ارسیده همه جهت از خانه محسوس ساخته باقی بصر
 امین و عامل و زمینداران بنام بنویسد و تا ممکن باشد کاغذ خام تمام دیات برگرداند و اگر
 ترجمه نماید اگر سبب عدم و بجز بپواری یا وجهی دیگر کاغذ مواضع متعدد بدست نیاید آن زمان خود
 از روی برآمد دیات طبعی کرده داخل طومار کند دیوان را میداید که بعد تیار شدن طومار بجهت
 اگر موافق دستور بقلم آمده باشد وجه تصرف عاملان موافق ضابطه و تصرف بجهت و قانوگویی و
 مقدم و پواری آنچه از رسم مقرری گرفته باشد بجز من بازخواست در آیین و و از رسم
 ازان جماعه اضافی که در بیان فوطه داران هر کس درستی و دوستی و دوستخواهی بتقدیم خدمت قیام نماید
 و موافق دستور که بقلم آمد اقدام و زمین مرسوم نیکه خدمتی بجا آورد استمال ساخته بنویسد که درخور
 کفایت الهی و دیانت داری نتیجه بهره مند خواهد شد و اگر خلاف آن عمل نماید حقیقت او را محسوس
 بکنکار در که از خدمت معزول و از نوکری بظرف شده سزای کرد و از نا بهنجار در کار خویش مینداید و لیکن
 عیبت پذیرند آیین سیزدهم آنکه اگر آوری سر رشته کاغذ تا یک تمام بوقت و هنگام نمایم و در
 محلی که خود اقامت داشته باشد روزنامه تحصیل مال و سایر خزانه روز بروز از برگات دیگر روز
 تحصیل و موجودات خزانه پانزده روز و ارسیده تحویل فوطه داران و جمع و وصلباتی ماه بنامه و طومار
 جمع و محمل و جمع خرج و جمع بندی تحویل فوطه دار و تفصل از عاملان بقیغه مفصل در آرد و آرزو اطله
 نموده آنچه زود آمد از حساب متصرف شده باشد بجز من بازخواست آورده بدفتر خانه والا ارسال و از
 کفایت خدمت تا بیع و کاغذ بیع با حریف موقوف نگذارد آیین چهاردهم امین عامل فوطه
 از خدمت معزول شود کاغذ آنها تا یک تمام که البته بجز حساب زود آمد ابواب ممنوعه باقی از روی
 پرنویسی که موافق قاعده دیوانی مرسوم بازخواست آورده کاغذ را بر سر رشته وصول ابواب

در خانه و خانه بکنن تکلیف بلیغ نموده مجکات بگیرد که زیادتی طبع و اخذ ابواب ممنوعه محضه در کار
 بکلاس چاه هرگز مهمل نماید و هر چه همیشه خبریاب باشد و اگر احدی بران اقدام نماید و از متاع و تکلیف
 بانها بصیفت بصرف زواید تا از خدمت معزول شود و بجای او دیگری منصوب گردد آیین
 یازدهم آنکه بجای محقق برآمد خام مهمل بر برادر نویسی که از حضور پارس منصوب شده باشد رجوع
 نماید و چون آیین ششویج بر برادر خام اینست که برآمد کلایس هنگام ترجمه کاغذ هندی بفارسی متین
 با چند و بهری مال از اخراجات زسومات سامی و ارسیده همه جهت از خانه محسوس ساخته باقی بصر
 امین و عامل و زمینداران بنام بنویسد و تا ممکن باشد کاغذ خام تمام دیات برگرداند و اگر
 ترجمه نماید اگر سبب عدم و بجز بپواری یا وجهی دیگر کاغذ مواضع متعدد بدست نیاید آن زمان خود
 از روی برآمد دیات طبعی کرده داخل طومار کند دیوان را میداید که بعد تیار شدن طومار بجهت
 اگر موافق دستور بقلم آمده باشد وجه تصرف عاملان موافق ضابطه و تصرف بجهت و قانوگویی و
 مقدم و پواری آنچه از رسم مقرری گرفته باشد بجز من بازخواست در آیین و و از رسم
 ازان جماعه اضافی که در بیان فوطه داران هر کس درستی و دوستی و دوستخواهی بتقدیم خدمت قیام نماید
 و موافق دستور که بقلم آمد اقدام و زمین مرسوم نیکه خدمتی بجا آورد استمال ساخته بنویسد که درخور
 کفایت الهی و دیانت داری نتیجه بهره مند خواهد شد و اگر خلاف آن عمل نماید حقیقت او را محسوس
 بکنکار در که از خدمت معزول و از نوکری بظرف شده سزای کرد و از نا بهنجار در کار خویش مینداید و لیکن
 عیبت پذیرند آیین سیزدهم آنکه اگر آوری سر رشته کاغذ تا یک تمام بوقت و هنگام نمایم و در
 محلی که خود اقامت داشته باشد روزنامه تحصیل مال و سایر خزانه روز بروز از برگات دیگر روز
 تحصیل و موجودات خزانه پانزده روز و ارسیده تحویل فوطه داران و جمع و وصلباتی ماه بنامه و طومار
 جمع و محمل و جمع خرج و جمع بندی تحویل فوطه دار و تفصل از عاملان بقیغه مفصل در آرد و آرزو اطله
 نموده آنچه زود آمد از حساب متصرف شده باشد بجز من بازخواست آورده بدفتر خانه والا ارسال و از
 کفایت خدمت تا بیع و کاغذ بیع با حریف موقوف نگذارد آیین چهاردهم امین عامل فوطه
 از خدمت معزول شود کاغذ آنها تا یک تمام که البته بجز حساب زود آمد ابواب ممنوعه باقی از روی
 پرنویسی که موافق قاعده دیوانی مرسوم بازخواست آورده کاغذ را بر سر رشته وصول ابواب

میرزا قاسم عامل معتمدی کجهری و الا بفرستد که از محاسبه فرائض و غیره حاصل است
ایمین پانزدهم آنکه نسخه دیوانی را مطابق قاعده مشهوره فصل بفصل مرتب
مستعدان و تصدیق خود بدفترخانه والا ارسال میداشته باشند علی الاتمام

۶۸

آنکه در این کتاب نافع خاص و عام مفید نامیده نام در مطبع نظامی واقع
شهر کابول در محله چکا پور با به نام محمد بن محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان
عناصرا المنان بتاریخ بسم ربیع الآخر سنه یک هزار و دو و صد و پنجاه و شش هجری طبع شد

وجه حشم بر خاتمه

برای ریح اشتباه خریداران در کتاب مطبوع مطبع نظامی بود مطابع دیگر که لوح
مشابه مطبع موصوف داشته باشند محسوس و دستخط مهمم افزوده شده

مطبع نظامی
محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان



العبد
محمد عبد الرحمن

طبع فقهی
بنام محمد روشن
و دیگر کتب
در بیخام او از
زنده است
محمد عبد الرحمن
محمد روشن خان
محمد عبد الرحمن
محمد روشن خان
محمد عبد الرحمن
محمد روشن خان

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

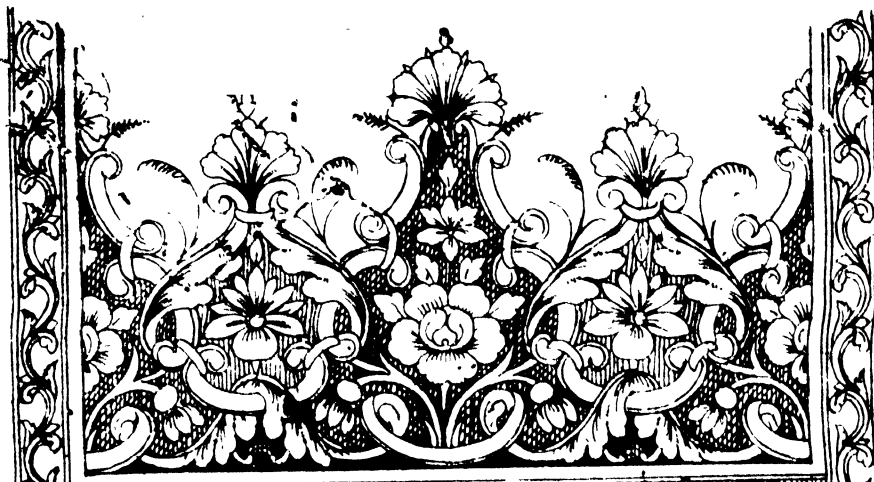
بفضل ایزد بقیه کائنات ما که انشا کرد ما را این طایفه بجزو فضائل استوار است بخیر



بسم الله الرحمن الرحيم من اراد ان يشفى من مرضه فليقرأ هذا الكتاب في كل يوم مرة

مَطْبَعَةُ بَيْتِ وَتَعَارُكُ مَدِينَةِ
رَجُلِ رِضَا وَأَكْبَرُ مَطْبُوع

این کتاب را در ایام
 وفات حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام در سن ۴۰
 هجری قمری در مدینه
 منوره در ایام غم
 و اندوه نگاشته شد
 و در آنجا که در آن
 کتاب در بیان فضیلت
 آن بزرگوار است
 و در آنجا که در آن
 کتاب در بیان فضیلت
 آن بزرگوار است
 و در آنجا که در آن
 کتاب در بیان فضیلت
 آن بزرگوار است



بسم الله الرحمن الرحيم

ستمائش و نیایش مرا حدی را که کاتب فصاحت بیان خرد انشوران از تحریر انشای شنای سیرانش
 چون سلم گردانست و نشی با ائمت نشان خرد و نیش و روان تقریر لای و صفت بی یابانش خامه ار بریده با
 رباعی صامی که کمال غرور و جلال در شنایش زبان ناطقه لال آنگاه که حقو حقیقتش برتر
 از قیاس و گمان و هم و خیال تقدس صفاته عن احاطة تر قیام الا قلام و نوره ذات عن ذک و ذوی
 الا قلام و تحذور و در بران عاقبت محمود که آیت فیض هدایت ما از سنن اکابر ائمه العالین گلیست از
 گلشن فضا و نطق لازم الوتوق لولا که خلقت الا فلک حرفیست از ذوق کمال و در رباعی
 آن مالک مکتب و درین عهد کشف و فائق یقین بود براوج پیمبری و آدم آردم خصیض ما و طین بود
 و علی اکبر کتفام و صحابه الکرام باد اما بعد من به چندان غم شصین خرمین ارباب سخن که از جفاکاری سپهر

اینست خاطر آشفته دارم و دل سرد فرخت از من رخ ز نقاب شبید از تنوم غمم بس باغ وجود حرف خوانی ز لوح نادان غم نام کنی به نهج شگرت	لاله ساقم بداغ محنت و درد هر زمانم الم کست با مال هرگز این غم نخورد لم نکشود من که عیبم همه ز سر تا پایا از سر مصرع ارتو گیری حرف	بدین برود اول ز رسید شربت غم و همه بجای لال مثل مرغ نیست در جهان تان در سمرم کی شوم سخن آرا هر هنگام طالب صلی بده قنوج که
---	---	---

بدیده تنگ نظران خرد و بین شکل قنوج می در داید و چشم و انا دلان سخن آفرین صورت قنوج مینماید بی بی مقابله
 که عالم بعل عالمان خطیم شناسش علم بر آسمان افراخته و خطه ایست و نشین که عمل بعل غافلان ز بیع المسک

این کتاب را در ایام
 وفات حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام در سن ۴۰
 هجری قمری در مدینه
 منوره در ایام غم
 و اندوه نگاشته شد
 و در آنجا که در آن
 کتاب در بیان فضیلت
 آن بزرگوار است
 و در آنجا که در آن
 کتاب در بیان فضیلت
 آن بزرگوار است

سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر

مشعل آفتاب و خورشید را در خفته آفتاب پیشگان راست گفتارش مجزه آموز عیسوی و صداقت اندیشگان
دست کردارش جلیغ اف و زدی و عیبی بجهتدسان و دینش از سنگ تاشمال کاشف استار و جود قیصر کز پیش
از تری تا فلک لافلاک آفتاب سر آتیا پران جاد و طرازش بازه ادالی تسخیر دل باکان نموده و گلخانه اران سر ساز
بنگه سرانی شکیب از دل قدسیان بوده بهمگام سطوح شیخ جمال خویشش چراغ آفتاب اشام بی اغیا
بر زمین می اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطراب صبح گوهر انجم انار میسازد و آتیا
بهر کوچه اش گلر خان ره نورد تو گوئی گامش نشان کوچر و همه حسن سنج و لطافت اسسا
باین گل گشته رنگین لباس گلستان هست که نشاط از شن سکندری تواند بست و بویست
که مع پر دازش بر سینه تو انداخته است چه چنین گشائی چون چهره پریر و بیان مهوش شن ساز دیده مید
و تماشای همسانی چون زلف مشکویان دلکش دست انداز گردن چرخشید لطافت انهارش چشمه گوشر را
آب داده و طراوت شجاریش ابواب فرح بر روی نظارگیان گشاده بویست زهیمی صفای عمارت که در تماشای شتر
بدریده باز گردد و گاه از دیوار سوخته زو خورد و ستان محبت ساس دقت شناس بهنگار و واقف گرم میدا
و تخم صداقت در مزرع دل میکا شند بران آورده که با جماع حکایت بر مسو که که بخدمت بزرگان عزیزان
التفق آتیا ده بود پرواز و تبرتیب مرغوب جمع نموده گلستانه انجم ساز و که هر گاه کردش در دوار چون
حروف خود از بسا اسرار نشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یاد کاری با تالیق قلبی البعثات
بحکم واجب اطاعت بر هر آفرایم آورده چهار فصل مرتب ساخت و بطولت کلام که یاه از بحکیف تام
پیدا و پذیرا خت بویست در سبک شرح چون در ناسفته سفته شده مجموعه فصیل تالیق کفشت
فصل اول در کتابات فصل دوم در رقعات فصل سوم مشطیه بر دو قسم اول در ریاضات
تهنیت از نیر قسم دوم در کتابیات تقریبات نگیر فصل چهارم در آداب القاب خاتمه کتاب است
نظیر رعایت مناسبت مناسبت آن بوده که آداب القاب اداخل فصل اول سینمو و لیکن از انجا که باعتبار قول
هو الاول هو الآخر اول باخر نسبتی دارد و در فصل آخر تحریر یافت برین تقدیر اطرا و نکته دلپذیر و در کتاب
صغیر و کبیر ناکزیر است و التماس از صبح نفسان معنی ریس و معنی شناسان بصبغ نفس که از خطا بعین عطا چینی
می گذازند و از رکن کمال خوبی عیب از نیر می پندارند آنست که مقتضای فواسی با انسان مرکب من
انطقا و اللسان بویست بقدر وسع و صیقل گوشتند اگر اصلاح نتوانند پوشند

سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر

سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر
سخن کلامی بی نظیر و بی کلامی بی فکر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 والمرسلين
 أما بعد
 فإني أفتيكم بحکم الله
 ورسوله في ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم
 وأما ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم
 فأفتيكم بحکم الله
 ورسوله في ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم

برود و دل بی وسیله قاصد و پیام نغمه محبت برود و سراید و زبان خلاص بیان حکایت فراق در بیست
 پستی شقیان بتفصیل انما یثوی کفی تو باشی از غم و حسن بدوش من از حیرت کنم خود را فراموش
 بشوه بشکنه مهر و نامم کنی گویا چو چشم خود ز بانم بگویم قصه بخوابی خویش
 بخوانم نامه بیتابی خویش جوابی بشنوم زان عمل سیراب که از بزم وصال بهره مییاب
 مکتوب چشم به دست سراپا مغرب پست صادق او داد میان محمد مراد که گمانی در ستاده بود و تحریر یافت
 ز بی سعادت تا تکلیف که یارش آرد یاد کند ز بند غم و محنت و الم آزاد پیک تیر گام آن ستم قبول الامام
 گل گزار مسانی بلبل شاخسار مکتبه دانی و فرخنده ایام محبت که پیش ششام گمانی که نجلت ده ابروی
 موشان لارام بل بلبل مثال اغشت نامی خاص و عام بود در سانی خاطر این حلقه بگوشش از گلزن بار
 اشکش زان طلال بگدوش از غایت بسی سر بلند ز احسان دوست دل و جان من هر دو قربان است
 قسم باسم پروردگاری که رشته جان و قبضه قدرت دوست اگرین گوشه نشین زاویه حیران در مقابل
 این عطیة مرضیه تیر قامت تا توان امکان سازد رواست هر اگر بمیدان و فادارده بسی سر
 قربان نماید تجاست تا قوس متبحر بخاطر گارنگ صفحه زمین چرخ برین بیاراید و عطار و رقم رزو
 قبول بر تخته جبین ابل زمین ثبت نماید ششام آرزوی آن افضل الکرام بهد ف مرام مسترون باد
 مکتوب ششم در جواب تلیند پر تیر عبد الغزیز مشتبه بر غیب علم تحریر یافت و بتابعیت از طبع آبی
 بنه بر سر برو مگر جا که خوا مکتوب بجهت اسلوب آن آواز العصر مشتمل بر اصلاح پرسه قصد طالب علم
 که بعد انجام ایام شب برات صورت بند رسید خاطر اقرین صناف مسرت و شادمانی گردانید اگر چه
 این کاسه قماش استیاز سفید و سیاه ندارد و اما بهر حال این مشتاق سوخته آتش فراق و ذوقه ناز
 اشتیاق کم و بیش بر حرف دوستانه که بعضی ناقص بود معقول می پندارد و نظر نموده بی تکلفانه بر روی علم
 می آرد و لکن نیست که طالب صادق که ظاهرش هم رنگ باطنست منتقضای کلام خیر الامام علیه السلام
 و اسلام مطلوبوا الحکم و لولا الصبرین تاریخ شدت غربت بر خود نپسندد گنج مطلوب بر ندارد و اما اعلام وار که
 خدمت بر میان جان بخندد و امن مقصود و فاجنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در مغز که مردان سرخرو
 نماید جهان من اگر بگویم خبر خیر البشر السفر و سینه الظفر زبردستی یا مال از زاویه معمولی سرور کرده شده
 سفر که صورت سفر دارد بر خود نگزیند برای به تحصیل کسب کمال بالادستی بر انبیا می جنبش خود نمیند

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 والمرسلين
 أما بعد
 فإني أفتيكم بحکم الله
 ورسوله في ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم
 وأما ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم
 فأفتيكم بحکم الله
 ورسوله في ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 الذين هم خاتم النبيين
 والمرسلين
 أما بعد
 فإني أفتيكم بحکم الله
 ورسوله في ما سألتكم
 به من المسائل
 التي هي في حقها
 خلاف بينكم

بیداری شبهای دوازدهمین
 از هر دفع چشم بد از خواب می تو
 خوابم جان سپاری بیت
 و چنین حدیثی که این بلبل تر از ساز با دل آرزو مند در سوز و گداز خوشی گل سر را با ناز با جان
 مستمند سخن پردازم و تغافل تو ما به نماید اظفت که این بهر کس آن خاصه از بر لبی
 گاهی از بهار وصال یار در این گل عیش چیده و گاهی با خزان فراق صبح وار که بر جان دریده ساعده
 جام دلش از باده مست نشاط لبالب در می جان نغمیش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب
 زمانی چون گل شکفتگی هم آغوشی در گرم گویان در خط چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق همیان آری بیت
 دو گونه رنج و عذاب ستان مجوزا . بلای محبت لیلی و فرقت لیلی بس کن بس کن که درستان آتش بر
 تخریر در نیاید و این ناره شعله خیزد بنده تفریر انشاید و قلم شکست سیاهی ز کفانه خردم در کوش
 حسن این قصه عشق است در مکتوب مکتوب نهم بخدی مت گرامی خلاصه خاندان مصطفی نقاوه و دو مان انضا
 شرافت و نجابت و نگاه می خیر اند بلگرامی تحریر یافت جمیع خورشید نظیر آن بیت فزای محفل سخن
 رونق بخشای ضامن نو کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردک
 دیده قابلیت مبدع قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت
 گوهر فی نظیر و روح نجابت واضح و لایح با در که وصول فرود بهجت افزای ای که بعد انجام ماه صیام که صد
 بعید نیست کلبه اخزان بنیستان صورت و معنی و بقدم مسرت از دم رشک گلستان سازند
 سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند محموده انبساط گردید با ای مدنت باعث آبادی ما
 ذکر تو بود ز فرزند شادی ما مارا چه بود که تا نشارت سازم قربان سر تو باد آزادی ما
 اگر چه در عالم منی دیده بوساطت با صره نظر بروی شاه مقصود میکشاید و دل غمیده بی منت معانقه ما
 مشایخ و وحانی بینا می گنج آنکه فرود عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق نیز تر گردد
 دوستان سر ایا نشارت غایت خطار در دست همراه انتظار مصره چون گوش و زده دار بر لب کبکست
 است حقه... طایفه آنکه در کجاب نهم پیام از میان بر خیزد بی تو جان نظره بیست بر شوق
 بد اینک ع قلم اینجا رسید و تر شکست مکتوب هم در جواب صد آفتابه

بیداری شبهای دوازدهمین
 از هر دفع چشم بد از خواب می تو
 خوابم جان سپاری بیت
 و چنین حدیثی که این بلبل تر از ساز با دل آرزو مند در سوز و گداز خوشی گل سر را با ناز با جان
 مستمند سخن پردازم و تغافل تو ما به نماید اظفت که این بهر کس آن خاصه از بر لبی
 گاهی از بهار وصال یار در این گل عیش چیده و گاهی با خزان فراق صبح وار که بر جان دریده ساعده
 جام دلش از باده مست نشاط لبالب در می جان نغمیش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب
 زمانی چون گل شکفتگی هم آغوشی در گرم گویان در خط چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق همیان آری بیت
 دو گونه رنج و عذاب ستان مجوزا . بلای محبت لیلی و فرقت لیلی بس کن بس کن که درستان آتش بر
 تخریر در نیاید و این ناره شعله خیزد بنده تفریر انشاید و قلم شکست سیاهی ز کفانه خردم در کوش
 حسن این قصه عشق است در مکتوب مکتوب نهم بخدی مت گرامی خلاصه خاندان مصطفی نقاوه و دو مان انضا
 شرافت و نجابت و نگاه می خیر اند بلگرامی تحریر یافت جمیع خورشید نظیر آن بیت فزای محفل سخن
 رونق بخشای ضامن نو کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردک
 دیده قابلیت مبدع قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت
 گوهر فی نظیر و روح نجابت واضح و لایح با در که وصول فرود بهجت افزای ای که بعد انجام ماه صیام که صد
 بعید نیست کلبه اخزان بنیستان صورت و معنی و بقدم مسرت از دم رشک گلستان سازند
 سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند محموده انبساط گردید با ای مدنت باعث آبادی ما
 ذکر تو بود ز فرزند شادی ما مارا چه بود که تا نشارت سازم قربان سر تو باد آزادی ما
 اگر چه در عالم منی دیده بوساطت با صره نظر بروی شاه مقصود میکشاید و دل غمیده بی منت معانقه ما
 مشایخ و وحانی بینا می گنج آنکه فرود عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق نیز تر گردد
 دوستان سر ایا نشارت غایت خطار در دست همراه انتظار مصره چون گوش و زده دار بر لب کبکست
 است حقه... طایفه آنکه در کجاب نهم پیام از میان بر خیزد بی تو جان نظره بیست بر شوق
 بد اینک ع قلم اینجا رسید و تر شکست مکتوب هم در جواب صد آفتابه

بیداری شبهای دوازدهمین
 از هر دفع چشم بد از خواب می تو
 خوابم جان سپاری بیت
 و چنین حدیثی که این بلبل تر از ساز با دل آرزو مند در سوز و گداز خوشی گل سر را با ناز با جان
 مستمند سخن پردازم و تغافل تو ما به نماید اظفت که این بهر کس آن خاصه از بر لبی
 گاهی از بهار وصال یار در این گل عیش چیده و گاهی با خزان فراق صبح وار که بر جان دریده ساعده
 جام دلش از باده مست نشاط لبالب در می جان نغمیش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط را در طلب
 زمانی چون گل شکفتگی هم آغوشی در گرم گویان در خط چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق همیان آری بیت
 دو گونه رنج و عذاب ستان مجوزا . بلای محبت لیلی و فرقت لیلی بس کن بس کن که درستان آتش بر
 تخریر در نیاید و این ناره شعله خیزد بنده تفریر انشاید و قلم شکست سیاهی ز کفانه خردم در کوش
 حسن این قصه عشق است در مکتوب مکتوب نهم بخدی مت گرامی خلاصه خاندان مصطفی نقاوه و دو مان انضا
 شرافت و نجابت و نگاه می خیر اند بلگرامی تحریر یافت جمیع خورشید نظیر آن بیت فزای محفل سخن
 رونق بخشای ضامن نو کهن نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردک
 دیده قابلیت مبدع قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت
 گوهر فی نظیر و روح نجابت واضح و لایح با در که وصول فرود بهجت افزای ای که بعد انجام ماه صیام که صد
 بعید نیست کلبه اخزان بنیستان صورت و معنی و بقدم مسرت از دم رشک گلستان سازند
 سلسله جنبان بزم نشاط و شیرازه بند محموده انبساط گردید با ای مدنت باعث آبادی ما
 ذکر تو بود ز فرزند شادی ما مارا چه بود که تا نشارت سازم قربان سر تو باد آزادی ما
 اگر چه در عالم منی دیده بوساطت با صره نظر بروی شاه مقصود میکشاید و دل غمیده بی منت معانقه ما
 مشایخ و وحانی بینا می گنج آنکه فرود عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق نیز تر گردد
 دوستان سر ایا نشارت غایت خطار در دست همراه انتظار مصره چون گوش و زده دار بر لب کبکست
 است حقه... طایفه آنکه در کجاب نهم پیام از میان بر خیزد بی تو جان نظره بیست بر شوق
 بد اینک ع قلم اینجا رسید و تر شکست مکتوب هم در جواب صد آفتابه

بوستان خاطر دوستان گشت آنچه در باب عدم تطبیق مسلمات مرقوم لم لطف تر بود معلوم نمود مخلص نیاید
 از اینجا که تحریف قیدیات سهیه و نظایر آنها عرفیاز بارگاه محبت معنوی بر اصل دوز افتاده خاطر صدافت آثار
 بو اصلت روحانی که الانفصال جسمانی مانع آن بشکند و گفتار کرده با این میسازد و بیان فی پرواز هدایت
 رسول و قاصد پیغام نامه حاجت که در میان من و تو همین من و تو بسیم اگر چه درین ایام شدت بجا که از
 غایت می بگی غنچه وارو رنگ و از نهایت بینوایی باحث مخالف در جنگ بوده سخن شرفانی و غار فرسانی
 داشت اما بخت عدم حل برسیان حرفی چند از سر بسگی خاطر هیچ خوشند بقلم داده ایسکه غارم درینیر یا تقویم
 پارینه خیال کرده مبرین سوال باصل غنایت نجات بجهت سمات تسکین بخش خاطر سکین خواهند بود
 ایام شادمانی بکلام باد مکتوب با من و تو هم در جواب بکتوب بجهت اسلوب بیان محمد یعقوب شکر استعدای
 توجه آن محبوب الغوب در باب حصول مطلب مغرب تر یافت مطالعه قیمتة الاخلاص این مخلص سر با
 اختصاص از بند غم و الم اخص او و سرانه بجهت و شادمانی را بنیاد نهاد و تو جهات که مانده غنا باشد بحال این شکسته
 بال بند اول و دشتن و بعدن بجهت او متحد و شیخ آله و او را بجهت حصول سنده نور گماشتن با در عطوفت که مال
 آن مرغ الامال میدد جز آنکه دستیر است الهی در جهان باشی باقبال جوان بخت جوان وقت جوان اسرار
 آری عزیز ذات فیض رسان در آن شهر نایران گشت که این قدر نفعه بخان یکسان فرماید و در انجام تمام شام
 خسته دلان سی بر پایه نمایه حکم آنکه در خانه اگر گسست حرفی نیست احتیاج نیست که حرفی از اظهار
 مطلب بتکرار بجز کار هر عصر آغاز کرده بر بانش باهما حسب التعمیر قصیده پیر دستگیر
 حضرت میر رحمة المد علیهم بکاغذ رنگین خطا نگین نویسانیده مصوب خلاصه اشعار قبول سید عبدالرسل
 رسول نموده با نجام شد مگر که لائق دوستدار باشد متوقع الاشارات است تم صدمه مبرین بنظر نامه و پیام
 شاد و کامرانی بجهت خاطر دوز افزون باد مکتوب شماره و هم ندرست و دیگر گاه گاهی مرکب نسیجات
 میجو و با غوغای باب فضیلت او بطالت می میبود مشتعل برابر از مقتدرات نصائح سمات و زمین ضوابط علم
 صرف مرقوم یافت پلست دل من لفظ و یاد تو مشیت معنی اللفظ کی جدا باشد و
 آری و متعال ذات عدم المثال آن مصدر بکارم خلاق بیکانه اتفاق را از آنچه نباید غم غم و هر چه شاید
 مقرون دارد و این ناقص کم ظرف که از غایت اتحاد حاضر غائب خود را جدا بنی پندارد و در هر دم مراست مینماید
 شوق که مینویسد دانش صرافان تقود و محبت معنوی وزن جنس که سوار و سبالغه نموده خویش خروش

در این مکتوب
 احوال و اخبار
 و غیره
 به خط
 محمد یعقوب
 شکر استعدای
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۲
 قمری
 در شهر
 اصفهان
 کاتب
 محمد یعقوب
 شکر استعدای
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۲
 قمری
 در شهر
 اصفهان
 کاتب
 محمد یعقوب
 شکر استعدای

این مکتوب
 در روز
 پنجشنبه
 ۱۲۸۲
 قمری

کرد و در آن تو نقش توام و نظر هست
 دلش منت دولت من است
 بجستجوی هر جام از در پیکوشش
 زبان بر راه کاروان آید
 ششای با برقم خرف خنده اثره انگام
 در محبت تا فرزندم دست از دم
 رشک گستاخ بود یاد نمودن هر چه
 جرات فرستادنت بیت
 بیداری شبهای درازم بینی
 همیشه هنگامه روز باز محبت
 بوی آن عزیز مصره معانی گرم
 باد ملکوت
 نایب و هم در جواب عنایت نامه فیض
 شماره مصدیکارم اخلاق مودر
 مراحم استفاق اقبال و اجلال پناه شوکت
 و بساطت و سنگاه میرسید گرم
 اندر زاده و قدره تحریر یافت با عی
 از طرف چمن نسیم اقبال وزید
 و ز گلبن امید گل لطف و مید
 یعنی که مصحن طالع و بخت سعید
 پروانه التفات عام تو رسید
 گلشن دولت و اقبال و چمن حشمت
 و اجلال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات
 خلاصه خاندان مصطفوی انقاوه
 دو دو مان رضوی و نوق افزای
 سند نقابت زینت بخششای
 و ساده نجابت شفق قدردان مکرم
 سراپا احسان بر صاحب چو سلمه
 اللہ تعالی بر شحات سماط الطواف
 از دستعال ذی الجلال طراوت گیر
 و نضارت پذیر باد حیر طلب سراپا
 ادب خلیف طالب علم بعد ادای آداب
 تسلیمات عبودیت سمات بعض ملزمان
 آستان رفیع المکان که ما ملکی
 استانت میرساند که شرف مطالعه
 سر فراز نامه محبت شماره شمع
 مقصود پر وانه اش تواند بود
 سر عزت این زلو که زین حسرت
 از خاک افلاک برداشت ع زهی سعادت
 آنگس که یا اثر آید بحکم آنکه
 برستان چنانکه انزل که جام دل
 ایشان از باده عنایت لم یزل
 به زیست جرعه فیض را از کام
 لبش گمان لعل آمال در بیغ
 نمیدارند مرقوم قلم عطوفت
 رقم گشته بود که در نه باطبق
 و سبق هر دو موجود بی محلفانه
 خانه خود نهسته بحیث خاطر
 روانه این طرف شود استظهار
 از انجا که این خیر خواهد دست
 آید خود را از این فیض نامردن
 دولت آن امید گاه و تکلیه
 پناه کوتاه نمیدانست غرم
 بالجزم داشت که پیش از
 ورود ممتاز نامه نوازش
 آموذ سعادت اندوز خدمت
 اکسیر خاصیت بوده تربیت
 پذیرد و تحصیل علوم سرمای
 استعداد خود را تمامی
 بگیرد لیکن ازین رو که
 بیت بلبل ز ادب پانهند
 و صف گلزار ناگل بطلب
 کاری اول لب بخشاید
 حصول این دولت علمی
 در پرده توقع افتاده
 بود درینو که عنایت
 است تا طلب خیر طلب
 صدور یافت گشت آنجکه
 حجاب راه بود گذشت
 که پیشانی خود را بسجود
 آستان فیض نشان فروغی
 در انشاء اللہ بعد مضای
 ایام برسات بسکات
 با ریاضگان حضور
 موفور انسوار انتظام

۱۲
 حکم انصاف بر کس
 و با بی منت و دگر
 در حقان کفر
 جمع سخن و کفر
 بنی من زانده بود
 که در کور
 بنوع هر کس
 در آن
 همه در آن
 برای خود آمدن
 تا دانه با غم
 ۱۵
 این سخن آسان است
 بنی نظر است
 و حساب بخت صواب است
 ۱۶
 بسبب ستم است
 بی منت عادت

بسم الله الرحمن الرحیم ...

تخریفات هیت خواهم که همیشه در هوای تو زیم خاکی شویم و بزیر پایی تو زیم خورشید
 دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال و رخشان باد با انون و اصدا و کتوب نو و در دست طلب
 سزای مروت و اتحاد بر پایه محبت و داد و اخلاص گزین با عمت از پیش خاطر خزن میان بداله بین به کامی که
 این غیر بخت عنانی تماشای باران گهریز با جمع یاران نکته انگیزه در باغ و لیلدر چنت نظیر یک صاحب شسته بود
تحت پافت هیت سرود یوانه شدست از هوسن لائیش میرود آب که نجیر نهد بر پایش
 چاره ساز اولوا ز اورین وقت خوش و سوم گلشن که از کطرف سرودی در خوش و از جانب گیر و یگان
 در خوش گرسن با شطار قدم صحبت از در آن نخل بند غنی چشم کشاده شوشا و محبت استقبال آن سر پایه آسانی
 و امال شاد و یک پای اساده هوسن بصدایان نغمه شادمانی منوازند و مسن چین برهن خود ا رنگ رنگ میاز
 لاله یال که رکف نهاده و میل بیدل ندای جزاکم الدخیر ادر داده آسین می صحبت با رگل منبر آتکار و ملی صحبت
 دلدار لیل بستانه جارت هیت بی تو جان قطره ایست لب شوق و تو در آرمی چکبید اینک
 تا آب بر آبر بخش چه چه گزار است گلشن صحبت و شادمانی گفت با د مکتوب **بسم** بخدمت نعت
 اقبال مرتبت حشمت و جلال منزلت ، خان والا شان میان مصطفی خان سلطه الله تعالی شسته اطهر
 حقیقت حال و هسته های تو بآن مرجع ال اهل تخریفات **رباعی** ای خاک ورت قبله آمل همه
 وی کعبه کوی است اقبال همه انعام تو عامست چونور خورشید زان یافته نظام احوال همه
 کزین نوبیت کیش خیر اندیش خلیفه طالب علم لوزم بندگی و نیاز مندی بجای آورده عرض بهره اندوزان محصل
 فیض منزل میرساند که اگر چه مر اسده قطره بی سامان بدرای عمان غایت بی اذنی است و کاتبه ذره گریه
 بنورشید و رخشان نهایت بواجعی لیکن از انجا که **ع** کرمسای تو نار که در گستاخ و
 بترقیم حقیقت حال خیریت مال خودی پرواز و دان نیست که آن مشفق بقضای و نور مهربانی وقت نصحت
 فرموده بودند که نهاده اند و نهفته و از بنجامند زود و در رسیده خود را گرم تلاش نگاش فرمائی گرداند که ماست
 از ان مبارکه این گزین درین سز زمین رسیده بسبب اختلاف آب و هوا عارضه تپ لرزه دانس که صحت
 کرده و در زینولا ناکام از نهایت ضعف بدن طاعت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن نسیم
 قدم را برابر یک منزل می شمارد و درین صورت حکم ضرورت عوض خود محبت و مودت اطوار یا رنگار
 میان عبد الغفار اکه سر راه کار و سلطه شایسته با سفارش نامحبات مظلوم به مسئله حصول این مطلب

من مصطفی بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته
 من خلیفه بنی شایسته

۱۶
 بنی شایسته
 بنی شایسته
 بنی شایسته
 بنی شایسته

ارضاست
 انشای
 انشای
 انشای
 انشای

انکار
 انکار
 انکار
 انکار

بسم الله الرحمن الرحیم ...

بلندی در صفت ۱۱
عظمی در صفت ۱۲
انفصالی در صفت ۱۳
عظمی در صفت ۱۴
عظمی در صفت ۱۵
عظمی در صفت ۱۶
عظمی در صفت ۱۷
عظمی در صفت ۱۸
عظمی در صفت ۱۹
عظمی در صفت ۲۰

سخن پرداز مقبول حضرت آفرید کار یار عکسار میان عبدالغفار متوسط جوید بهار شمس سفارش تحریر یافت
چو گل نموده و یاد لب لعل ز نشاط اگر ز گلشن لطفت در دستم قابل دانت ساسی صفات آن خلاصه
دو درمان افروزش و لغا و در خاندان بخش نیکو بوستان معانی طراوت بخش گلستان نمغانی فاتحه کتاب خلاصه
خاتمه باب اختصاص رسید انجام تمام خاص عام با دین با دین بیامی فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم
بر این بیان آن نیز سر فروع ضمیر صافی پذیر سیر گردد که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوسطن برگشته سکنه آباد
غریب نامرادست بحجت وصول سب حکم این مقدمه که اگر داد خان افغان ساکن برگشته مقوم بحکایت قاضی
استیجاب حال اشار الیه میوجب حساب در و تقدیمی بنیاید بدر با جهان مدار رسید امید که بد آنچه موعود الیه افکار
آرزوی خود کرد و توجهات کرمانه مند دل خواهند داشت و مخاص سرا با محبت مذکور بار بست میبار خواهند داشت
شادمانی و کامرانی در رضا محنت باد مکتوب است چهارم محبت منظم منظم موت و اختصاص آثار

گل گلشن یکجائی نونهال برین بکرگی محک استخوان طبیعت و کی و عجبی میان عبدالغنی تحریر یافت بیت
دور از تو سر آسیمه ترا زد و دیرانم بی بزم تو خون سپیگد از چشمم ایامم آتش شوق و آرزوی موصلت
آن اختر منیر بیج مروت گو بر بی نظیر و بی فتوت معدن نفس بپوش بجایه کارخانه آموختن انطفا نمی پذیرد دل
لحظه بگذرت قی میگرد آری همچون و شنا که در بادیه محبت سرگردان اند غیر از جمال الهی نیست تو برودن شناس
را که در کویستان محبت بسنگ فلاخن باشد بمنجز وصال شیرین تسکین نی در بیج صورتین مجور صورتی و معلول
معنوی با براز حرو شوق اگر از دلها بدها پرتوان از دوازده جانها بجانها هم از ست از زمین سم پردازان عبادت
طرازد عبارت طرازان سم بر دارندسته پردگشای چهره مطالب میگردد که در زمان محمود و آوان مسعود و درود
مفاوضه لطف نمود رنگ هم از آینه همینه بی کینه زدود بر روی دال اتحاد منزل در بحبث انبساط کشتود حقا
که اگر آن قیوم که بر حارز جان ناتوان خوانم در دست اگر آن نامه فیض شامه اجراحت روح مجروح دائم بیت
منکه باشم که بران خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای منجز عهد گویمم رجا که تا فرج حجاب دوری ضروری
دوستان خلاص هست از لوط خاطر صافی محو موی خواهد فرمود اند که حکم آیتها کتم مکتوب است بجمع

بخدمت مطلع انوار ابیت مخزون اسرار قابلیت جمع اخلاق زنده البصر گانه آفاق برگزیده در گاه صمد
میان شیخ محمد خرد یافت بیت ندانم آن گل خندان چشنگ بود که مرغ هر چنی گفت گوی او دارد
اگر چه صفت کلمات کسبی دایمی آواز و فویهای ذاتی وصفاتی آن نمک خوان ارباب فو نوصله محاکات

بجایای صفت ۱۰
بجایای صفت ۱۱
بجایای صفت ۱۲
بجایای صفت ۱۳
بجایای صفت ۱۴
بجایای صفت ۱۵
بجایای صفت ۱۶
بجایای صفت ۱۷
بجایای صفت ۱۸
بجایای صفت ۱۹
بجایای صفت ۲۰
بجایای صفت ۲۱
بجایای صفت ۲۲
بجایای صفت ۲۳
بجایای صفت ۲۴
بجایای صفت ۲۵
بجایای صفت ۲۶
بجایای صفت ۲۷
بجایای صفت ۲۸
بجایای صفت ۲۹
بجایای صفت ۳۰

بجایای صفت ۱۰
بجایای صفت ۱۱
بجایای صفت ۱۲
بجایای صفت ۱۳
بجایای صفت ۱۴
بجایای صفت ۱۵
بجایای صفت ۱۶
بجایای صفت ۱۷
بجایای صفت ۱۸
بجایای صفت ۱۹
بجایای صفت ۲۰
بجایای صفت ۲۱
بجایای صفت ۲۲
بجایای صفت ۲۳
بجایای صفت ۲۴
بجایای صفت ۲۵
بجایای صفت ۲۶
بجایای صفت ۲۷
بجایای صفت ۲۸
بجایای صفت ۲۹
بجایای صفت ۳۰

دردم از یاد او / در صدق بیست / لغوی ازین / لغز اول / درین باب / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات

دارد و آید که بعد از مقدار پوسته صحبت به از خودی جوید و در حقیقه غیر مستحسن بگوید و احتمال آن غریزیه که
 بکنه نکته برسد شاید است که خود را از مثال این قسم قوال و افعال باز داشته تحصیل کمال کوشش و جزو
 دوستان آنکه مقتضای بسوزی بقلم آمده درست پنداشته برنجوشد برادر محکم آنکه سخن درست نمزد و راست
 هر که دریافت دریافت مصرعه بر رسولان بلغا باشد و بس رقعہ دوم که بنظم و شراویان اند

<p>بدوستی تحریر یافت معدن لطف و مخزن شفقت عیش پیرای سینه بی کین رونق فضل و زینت جاه از رو اتحاد شام و سحر شرط انصاف آنکه پیوسته از سر التفات جان پرور نامه بر حرف اختصاص تمام</p>	<p>بر خصیبه منیر مهر نظیر منبع اجود و مجمع الاخلاق نمک نوان بزم صاحب فن دانش آگاه شیخ نورالمد از خدای کریم بی کم و کاست این محب نحیف دگشته بکاتب ابتهاج آمود کرده شد والسلام والا کرام</p>	<p>آن جنس و منزه صاحب پیر بهجت افزای خاطر حکمین محک آسمان ابل سخن و وضع و لایح است کاین احقر داعی عمر و جاه آن کیتاست خوابنده خوابان حصول خدمت اگر یادگر و دعب نخواهد بود رقعہ سوم عبارتیکه بخصوص</p>
--	---	--

بمنزلت او / در صدق بیست / لغوی ازین / لغز اول / درین باب / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات

ایات و اقبال پناه بسالت و اجلال و نگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب لائل خان بلبت رکان منبع اجود
 و الاحسان نواب ارشد خان در اعانت آن قبول خدمت منشی گری و اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت
 متن همچنان سید نگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و نیم گامی نسوی کامی ننهاده کوسر و برگی که بگذارد
 مقدمات شایسته سوسن مثال زبان ناقص بیان کشاید یا بکارش عبارات پسندیده که از عالم معنی رنگ بو
 داشته شد جرات نماید نواب مهران قدر دان سلامت اگر چه در خدمت باریافتگان حضور بودن سرمایه
 سعادت جاوید حاصل نمودست لیکن در صورتیکه خود را با اشتغال تعلق متعلق گرداند هر چند از کسب علوم که
 این دولت فیض ازوم لاندرو حافی و جسمانی گذاشته دل نهاد که بیت غیبت مست محروم بیامد آری مصرعه
 یک خانه دو و بیهمان بگنجند حقیقت این بود که عرض نمودم و در حقش آنکه او در رقعہ چهارم

خدمت سرمایه جمعیت دوستان خاطر خیزین بیان شیخ غلام محی الدین مظهر عدم تربیت سنگد لان و ترک
 صحبت جاهلان تحریر یافت فضائل نام افواضل و نگاه با تربیت چنین کسی که در کتاب کباب استیلا دارد
 و چنین سخن اجدانه پندارد پرداختن گوهر او در خلاب نداشتست و کینه علم با مثال این قسم هم فهم آموختن

بمنزلت او / در صدق بیست / لغوی ازین / لغز اول / درین باب / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات

بمنزلت او / در صدق بیست / لغوی ازین / لغز اول / درین باب / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات / ملازم از کلمات

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است که در کتب دیگر نمانده است. هر که بخواهد از این کتاب بهره مند شود باید با دقت و مراقبه در مطالعه آن بپردازد. این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است که در کتب دیگر نمانده است. هر که بخواهد از این کتاب بهره مند شود باید با دقت و مراقبه در مطالعه آن بپردازد.

و صلاحت گذرانیدن بنای عشرت کند برین هر چه عشرت خیرت است سی ... قدر نعمت است بعد زوال
 قطع نظر از حصول استعداد و قابلیت ماری در خناسندی پذیرزگوار بود و چون سبب و سبب و سبب
 حافظ گرت ز نیند حکیمان کلامت کوی که نسیم قصه طول کلام توفیق رفیق با در قعه نسیم
 بدو سیکه بخت دفع از چشم او دیده طلسمه تحریر یافت درین لاکه خبر از چشم آن نور چشم مروت چشمه نور
 و نمنا بروی دانش و آگاهی روزان سپید و سیاهی رسید چشم آن چشم چراغ اهل بیت که چشم از دست نیامد
 شرکان سنان گردید آمد تعالی چشم آن مردک دیده مردمی را از چشم زخم زانه بر کنار دار و چشمه شربت آگلا و نیر
 بر تریب قوم بکار بر بند حقیقت از بکار بند شفا چشمی و صحت جسمی ار جان فرخنده مال آن سلاله سوز کمال باد
 رقصه و هم بدو سیکه از دوستان دوستی و ست گرانی خاطر هم رسانیده و گردانیده بود و تحریر است بعینت
 آتش مزاج من بگذار این عتابا چین جو چین نیک کسی قتابا دل حیرانیش از اینا و ک ملامت
 و خوشن و سینه ایشان اینا را غصبت عشق عبت ناکامی بی آرامی میبندند آن سر مایه جمعیت و حجت است
 ازین حال گاه میگردد بعینت مانتا گل فان چو عین قدر سختی نه ایم وانه آسیم مار گردن چشم آسیم است
 زیاده برین نمک بجات پشیدن جان بیدلان ابکر نک استم تر شیدست درین صورت آن محبوب القویا
 باید که ستانی گذشته گزاید برین ابیات عمل نماید **دل بدست آور که حج اکبر است**
 از هزاران کعبه یک دل همت **دل گذرگاه جلیل اکبر است** کعبه بنگاه خط مشیل اکبر است
 خلق بکشند پیرقاران و گزاجت آثار با در قعه یاز و هم بای جمعیت خیر اندیشان در لیش محمد و لیش که بظاهر خود
 بخترتانی می نمود و باطن شوق نوحه غفلت می نمود و تحریر یافت بعینت غافل از احتیاط نفس که نفس میباش
 شاید همین نفس و پشیدن بود از آنجا که روز دانا کارخانه کلوین ایجاد کرد و این نشایط این کمنه را باط
 نمیدهند و بر نعمات این خرابا با دست بنیاد اساس نمی نهند تا سینه است که هم رادم آخر تصور نموده بجز
 زبان و لب استغول و کرا و حقیقی سازند و سوره را از محبت ماسوی میدواید یک لفظ جدا سببش از یاد خدا
 عزت گذر است عجا از تبریل پوسته پاس القاس صاحب انمی آن دقیقه شناس حقیقت اساس با
 رقصه دو و از و هم در جوان و سبب شکایت باران سانی نوشته بود و تحریر یافت همیشه هم آغوشن محبت و شاد
 باشد آنچه از شکایت شکایت باران خرد و جزو شت خاک بظاہر در اخلاص کشایند و باطن کار دشمنی نمایند و قوم
 معلوم نمود اگر چه باین گروه بی شکوه محبت دشمن دشمنی رخود گماشتن است لیکن حکم آنکه مصرعه
 بای وحدت ۱۲

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است که در کتب دیگر نمانده است. هر که بخواهد از این کتاب بهره مند شود باید با دقت و مراقبه در مطالعه آن بپردازد. این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است که در کتب دیگر نمانده است. هر که بخواهد از این کتاب بهره مند شود باید با دقت و مراقبه در مطالعه آن بپردازد.

این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است که در کتب دیگر نمانده است. هر که بخواهد از این کتاب بهره مند شود باید با دقت و مراقبه در مطالعه آن بپردازد. این کتاب در بیان حقایق و اسرار الهی است که در کتب دیگر نمانده است. هر که بخواهد از این کتاب بهره مند شود باید با دقت و مراقبه در مطالعه آن بپردازد.

باب در بیان سبب و اثر و فایده و حکمت از کتب معتبره

با دوستان مطرف باد شمنان کرا بطعن مدارا پرواضح در استان بلخی را شرمند ساخته است ع
 اینهاز تو آید و چنینها تو می گویی هر که او نیک میکند یا بد نیک بد هر چه میکند یا بد
 توفیق کیم الاضاتی عظیم الاشفاتی فریق با در قعه سیر و هم بنو نهال حیرت اقبال سید جمال که خود را از سب
 کمال باز میدشت و آیات او و لعب برصفه حال خود می نگاشت تحریر یافت مصحح
 بندگی باید چه بزرادگی منظور نیست نقابت پناها نجابت و سنگا با باغهای جو فرو نشان گندم نابره افوت
 مرکب شرو آفت است نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را با نامل همالت ساختن از پایه اعتبار ارباب
 حالت افتادن و ابواب تافت ناسف برو می خود کشا نیست آبی طیت مجروحان طریقت به نیم جو نهند
 قبا بی طلسم آگس که از بر سر عاریت برادر مطلقا صلاد قل از خیالات دمیته خالی نگرداند خود را بشیرت
 تحصیل دولت علوم فیض از دم زرساند در باب علم که ترکیب از عین کلم یافته مشعر بر نیست که تا این کس چشم
 برغی ندارد جوهر مقصود است بنیاد ع زنی آشناسد نداند علی طیت ما طبع نازکت پذیرد ملکات
 آن به که نامه را بدعا مختصر کنم توفیق کسب علم حصول مراتب علم یا در باد عتق مزید بر آب الجسد
 قعه چهارم هم مشاططلب مجمع انفضائل منبع الفضائل محو فاضل تحریر بیت از بدول آختر شیرین انداز
 که بر حمت گذری بر سر فریاد کند فضیلت پناها ضمیر آگاما امر و ذکر مجمع یا ان نکته آگیزه و جام سخن بر سر
 اگر بقدم سرست از دم خود کلبه اخرا ن این نا توان از شک مبرج سازند و بخاطر داشت شتاقان موجود دارند
 غایت عنایت ستمیت دران بز می که شمع روی تو است چراغ دیده را گل میتوان کرد
 بهنگامه افادت و افاضت کرم زب لغت کرم با در قعه یا نرو هم صنعت آخ الشفتین بغنی خوانند
 لب لب بسد و طلب دوستیکه به شمع از همین سبیل بود تحریر یافت از آنجا که دیده در اشتیاق آن گمانه آفاق
 اشک بیزان و سینه از آتش فراق آن سراسر شفاق شعله آه و ناله خیز نیست درین صورت اگر از روی طعن اتفاقا
 که طریقه پاران اسخالات اتحاد ووافق الود است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند
 خاطر لا یگوانی انتظار دارمانند زیاده چه نگاشته آید آمد تعالی عیش و نشاط جاودانی در نسیق گرداناد
 رقه شتا نرو هم بخدمت محبت و صداقت الطوار احوالفت و مخالفت ما مقبول درگاه و دو هم
 حمید محمود تحریر یافت انحصار در ادوست نواز امارانی که در خطا و طوا و ساز و بهراز بودند و عبارات آرا
 خود ابلاب این سخن گوی میسرند و نه شب شب پیش خط طلب از شکایت ایشان دفتر کاشود و در این باب آن یان

نظر از کتب معتبره
 توفیق کیم الاضاتی عظیم
 کمال باز میدشت
 بندگی باید چه بزرادگی
 مرکب شرو آفت است
 حالت افتادن و ابواب
 قبا بی طلسم آگس
 تحصیل دولت علوم
 برغی ندارد جوهر
 آن به که نامه را
 قعه چهارم هم
 که بر حمت گذری
 غایت عنایت
 بهنگامه افادت
 لب لب بسد و طلب
 اشک بیزان و سینه
 خاطر لا یگوانی
 رقه شتا نرو هم
 حمید محمود تحریر
 خود ابلاب این سخن

والله اعلم بالصواب

بگفته اند که در روز قیامت
 بیست و شش نفر از ایشان
 در جبهه کعبه خواهند ایستاد
 تا آنکه از ایشان
 تمام آسمان را
 بپوشانند
 و از آن روز
 تا روز قیامت
 هر روز از ایشان
 بیست و شش نفر
 در جبهه کعبه
 ایستادند
 تا آنکه از ایشان
 تمام آسمان را
 بپوشانند
 و از آن روز
 تا روز قیامت
 هر روز از ایشان
 بیست و شش نفر
 در جبهه کعبه
 ایستادند

خیزان ایشان ز بانها سودند اگر چه از صر صر قالات بر ایشان آن جماعه بکیشان غنچه دال و سندان
 مگر ازین و که مصدع جواب جاها نهند نموشه حرنی گفت اما درین صورت آن
 سخن شناس کارخانه تقدیر را بکشاده پیشانی قطعه مسیح نمانی حکیم عاقبتی من چون شیخ افروز خطا برت بیست
 هر که چون کاغذ و قلم باشد دوزبان دور و رویه گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش
 چون تلم گردنش تیغ بزین نایب آید اقبال از نیام شرق براید و شماتت چون قلم برید و با
 و اما قلم زیبا هم صخره قلماس رنگین نماید و دستانت مثل کاغذ گوهرشان باد و قلمه برهنه هم بر باد آید

و امالی حدیقه پیرای عشرت و کامرانی میرزا بجانی که بعد از تقضای ایام جوانی بخت کسب علم برد
 تحسیر ریافت بیت پیریکه دهم عشق زند بخشست و شاخ کبوتره نوره نورین غنایست
 الحمد لله که موافق خواستش دوستان اخلاص اثر در پیرانه شوق کمال که شایع حسن حال
 و مالست بخاطر شریف تنگ گشت و دل میش منزل خیال باطل بنگاشته پردازی لهو و لعب آهسته
 دارد که بجهت این بیست لاد و بیست هر کاریکه بخت بسته گردد اگر خاری بود کله سته گردد
 در کم فرستی بجهت بسیار استعدادی به رسانند و یاران مجلسین آفرین کردند و اندک نشد تقاضا
 زودترین اوقات بهره مند بکالات صورتی و خوبی گرداناد و محرم النون انصاف و قلمه شیر و هم بر بود

بجان بر صداقت طوار سلیقه شمار ابوالظفر محرف بیت ماز یاران چشم باری در ششم
 خود غلط بود آنچه ما شنیدیم از آنچه نباید محفوظ و بهر شایه محطوظ باشند عجیبی نماید و طرفه بر سینما
 که تغافل ایشان چون حق محبت اندیشان جز بروز می افزاید و بدل توغول و حیرت میکشاید بنگال
 در یاد تو ایم بر کجا ایم بیگانه شو که آشنایم مراتب محبت اتحاد و زافزون باد

رقعه نوزدهم نموده شدست خان ایشان سوا المکان امانت خان بموجبیان نمود و بدست دستک
 میان مسعود که در خواست پروانه ایشان بجهت رفع مناقشه برادران خویشان او در خواست
 مهربانم الامتنان سلامت چون ات قدسی صفات آن قبله آمال او سلیقه جسته انجام مهمان مستعدان
 شکسته بال می بندد و آند این مضطرب حال از آن منبع نلال فیض مالامال بامید کمال آرزو دارد که
 بارها اشکان حضور این قومی را از ظلمت باو شداند انتظار برآورده حضرت شال چشمه حیوان برادر رسا و کند
 آواره دست و حرمان گنجد بیت عملی کن بار ابرار با بگذار که کار ما هم موقوف بر عنایت

بگفته اند که در روز قیامت
 بیست و شش نفر از ایشان
 در جبهه کعبه خواهند ایستاد
 تا آنکه از ایشان
 تمام آسمان را
 بپوشانند
 و از آن روز
 تا روز قیامت
 هر روز از ایشان
 بیست و شش نفر
 در جبهه کعبه
 ایستادند
 تا آنکه از ایشان
 تمام آسمان را
 بپوشانند
 و از آن روز
 تا روز قیامت
 هر روز از ایشان
 بیست و شش نفر
 در جبهه کعبه
 ایستادند

بگفته اند که در روز قیامت
 بیست و شش نفر از ایشان
 در جبهه کعبه خواهند ایستاد
 تا آنکه از ایشان
 تمام آسمان را
 بپوشانند
 و از آن روز
 تا روز قیامت
 هر روز از ایشان
 بیست و شش نفر
 در جبهه کعبه
 ایستادند

تا پروانه شکافه فروز شمع پرست شمع دولت تقابل پروانه مفضل فرخ شمال باد دولت جاوید غلامی کوک
 بحرته النبی آله الامجاد رقعہ بستیم پاره عکسار از ام محسن دل بیدار مظهر آثار صداقت و وداد
 میان کرد و مستطاب حقیقت حال خیرت مال خود بعلم داد بیت ما نیم جهت خسر
 عیسی تو اندیش طبعی از آنجا که جام خود است این خام طبع بی سرانجام از نور باوه برادر غنی
 نی پاید آفتاب مقصود در روشن آرزوی دل محبت آموذ میتا بدیت روزم نغم و شب بالم میگردد
 عمر همه با محنت و غم میگردد و صورت بکلمه اگر نشسته زلال سیرانی خود بر لب نی یا یاد ما با شکرین
 می شتابد برین بیت بیت حافظ طبع بر رعایت کدفا انستن ز نغم غم دو آه تو
 آری که گاه بترت حقیقت حال خیرت شمع ختم تسلی شمس خطر مجور گردند بشکر بدین سید از کار اضطرار از انجمه گیت
 چه احتیاج پیش تو حال گل گنیز حسرت و نشاط در زافزون باد رقعہ بستیم یکم بدوی کنه
 در ستاده بود تحریرت بعد تعدد شوق که فوق البیانست شهود خیمه صداقت تصویر یاد انبیا پیغمبر
 سراپا نغمه که قوت روحی توان گفت رسید آنکه راصلات شکر خشتی خانه آباد شکر مهربانی آن و شکر
 در پیشه قلم خشک بست بر نیت از آنجا که تخته نشایسته آن سرزمین همین تو اند بود اگر گاه کلامی سال آن رشک
 سیوای شتی ضایف دانه میکوه شند در بارگاه محبت گنهایش در العاقبه با بعانیه رقعہ بستیم دوم
 در جواب بست محبت شمس میان که بخش با طهار لوازم اتحاد تحریرت حقیقه بود او در و د نمود و با
 عدم ابراز بهستان از که بنزدیکه ترقیم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شناسا دستدار که کتب طنا
 آن هم چون نیت پیشمارت از جمله مخدضان بکمت شمارند و بگفتار و کرد از مخالف مرضی خود نه انکار بدیت
 ز سینه تا بلم سالیما شود محوس بران نفس که رضای تو اندر آن حسابت آماده و ابواب
 بهمت کشاده باد رقعہ بستیم سوم در جواب دوستی کارزینانیت . ایکه صافی ساختی صمیم از زور و
 دور بلو از گرد تو آسیند و تیر گرد مطالعه نامه محبت افزای محنت دایم تو خرد قدم مروت و وداد تو
 حدیقه فوت و اتحاد که سراپا راحت مرهم جرات بود بصارت چشم نصارت جسم افزون است که پیوسته
 بنوشنجای سیرت شمس خلق فریاد خیمه خلت آباد دارند مصرعه در شرب دوستی بسندت بهرین
 خسر حال خیال عافیت و جمعیت مزین باد رقعہ بستیم چهارم بخدمت دوستی در سفار
 دوستی تحریر یافت پیوسته بکنایه جمعیت موری و موی باشند سیدی سید شید سید آنا بدل

در جواب بست محبت شمس میان که بخش با طهار لوازم اتحاد تحریرت حقیقه بود او در و د نمود و با
 عدم ابراز بهستان از که بنزدیکه ترقیم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شناسا دستدار که کتب طنا
 آن هم چون نیت پیشمارت از جمله مخدضان بکمت شمارند و بگفتار و کرد از مخالف مرضی خود نه انکار بدیت
 ز سینه تا بلم سالیما شود محوس بران نفس که رضای تو اندر آن حسابت آماده و ابواب
 بهمت کشاده باد رقعہ بستیم سوم در جواب دوستی کارزینانیت . ایکه صافی ساختی صمیم از زور و
 دور بلو از گرد تو آسیند و تیر گرد مطالعه نامه محبت افزای محنت دایم تو خرد قدم مروت و وداد تو
 حدیقه فوت و اتحاد که سراپا راحت مرهم جرات بود بصارت چشم نصارت جسم افزون است که پیوسته
 بنوشنجای سیرت شمس خلق فریاد خیمه خلت آباد دارند مصرعه در شرب دوستی بسندت بهرین
 خسر حال خیال عافیت و جمعیت مزین باد رقعہ بستیم چهارم بخدمت دوستی در سفار
 دوستی تحریر یافت پیوسته بکنایه جمعیت موری و موی باشند سیدی سید شید سید آنا بدل

کلیت از آن نیست
بصورتی بود که بدان
بیشتر را بخارند
یعنی بیافتن در تنگ
بسیاری ظاهر کردن
درد سرد
بجای باطن کنایت
زند و در باطن
گفتن اگر اذاه
۲۶
بجای از او
گرگشت از او
بسیاری
گردد و در بعضی
زین بود و در
اراده کرده اند
ای از او در او
ببیند آنرا
۱۰
و انفسال در روز
بیاغفال است
بباید شدن
نیضیل شدن
نکند و او را در
بسیاری حالت از
بسیاری حالت از

طریقه اخلاص آن بود و سنگین خیر خواهد آگاه گردانید بنده پروردارین عم غریب الوجود که در هر امر
موجوب جرات دلیری دارد خود از صاف لی انصاف فرماید که لائق کبرست و دلیری باری مقتضای
مخالف گذشته کار می کنند که عفت و خند طبیعت و ستان و دنیا گوی شرمین است داوست بست می که است و بی
دارد و گردن بهتر ازین است تو سنی بر لب شناسی و قدر دانی رفیق روزگار خسته آثار باد
رقعه بست و جسم در سفارش تحریر یافت مهر بانا قدر دانا و ستان فراق بیانی
و حدیث اشتیاق بیانی ندارد و کند از تمنی را بکام صراع دلاوری هست بی عالم دل را بدل
حواله و بعد آن خنجر صافی پذیر ایشان که آینه حال خیر ایشانست نموده طالب ضروری را بقلم می آرد که
حامل قناری سپاهی جان نثار سلطه شعار اگر چنین قجبات که یانه لب نانی رسد احسانی خواهد بود بدیست
برایش خاک رسائیش فلک هر کوبد این تو زنده چون غبار است **رقعه بست و ششم**
بدوستیک افشای از خود کرده بر نهران به کجا جمعیت و شد و در شرمین است اگر جز تو داند که راز تو چیست
برین عقل و دانش باید گویست جان به سلامت تا محرمی را محرم از خود ساختن و راز خود را بر روی روز
انداختن زنده آرا را با غیار با خنجر صمد سبب و جبار خود تا خنجر است گذشت آنچه گذشته آینه را اگر
بخاطر آن دست بیاید باید که بموجب است از اجا و از الاثنین قشاع برین بیت عمل نماید بعیت
راز را با یار خود هر چند توانی که یار یاری بود از یار یار اندیشه تو رفیق رفیق و رفیق است
و تمام در جوانی و حتی شتم صحنی که حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریر یافت مشاهد اخلاص
نامه مختص آن مرد آن نقاوه خاندان صفا و خلاصه دودمان از تضاربت و نشاط افروز و در یاد
انقطاع و انقطاع صلحه دوست صداقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم تو درم شده معلوم نمود
از گرم کار ساز متوقع است که امر و زور حضور فعت و امانت و نگاه موافق خواهش آن صادق الاتحاد
معامله مرقوم منقطع گردد و عدم حصول ملاقات فرحت سمات محض از کثرت شیخال است و اولاد او از حصصنا
و دو واقعه ندارد و او را در همه اوقات مرادات حاصل کند **رقعه بست و ششم بخیرت الاثر**
خان بلند مکان عظیم الشان فیروز خان در سفارشی تحریر یافت صاحب قدرت ان فیض رسان سلامت آن
سکرام اخلاق آن عظیم الشفاق که در انجام مهمام خاجمندان سهام بی اختیار است میدان در کمال تمام
این محبت اساس باب شینت باب شیخ عبدالوهاب فیه صلا حقیقت حال خیریت مال خود را بخیرت تیر الوبت

کلیت از آن نیست
بصورتی بود که بدان
بیشتر را بخارند
یعنی بیافتن در تنگ
بسیاری ظاهر کردن
درد سرد
بجای باطن کنایت
زند و در باطن
گفتن اگر اذاه
۲۶
بجای از او
گرگشت از او
بسیاری
گردد و در بعضی
زین بود و در
اراده کرده اند
ای از او در او
ببیند آنرا
۱۰
و انفسال در روز
بیاغفال است
بباید شدن
نیضیل شدن
نکند و او را در
بسیاری حالت از
بسیاری حالت از

کلیت از آن نیست
بصورتی بود که بدان
بیشتر را بخارند
یعنی بیافتن در تنگ
بسیاری ظاهر کردن
درد سرد
بجای باطن کنایت
زند و در باطن
گفتن اگر اذاه
۲۶
بجای از او
گرگشت از او
بسیاری
گردد و در بعضی
زین بود و در
اراده کرده اند
ای از او در او
ببیند آنرا
۱۰
و انفسال در روز
بیاغفال است
بباید شدن
نیضیل شدن
نکند و او را در
بسیاری حالت از
بسیاری حالت از

عربی در مقام تعلیم است و فارسی در مقام معاش است

مستغنی با نشود و در اندیش اگر در هر حال بشکوه صبر که هر کی بود حصول نعمت و صواب و لغت است که ایند و لب
 بچون چه آشنایند مجتهد صوری و معنوی نصیب و نگار خنده آینه با دوا صواب و لغت است که ایند و لب
 است عامی رفیق و الهوداد و رفیق شناس خلقی و بی محبت سنگاه میر علی تحریر یافت همیشه خطیر پیمان شش آن قدر
 خوشنویسان و زکار که صد شاهوار و جنب بهائی پلشان نیز در مجتهد خط موشان گلخدا را دو دست
 که مخلص می با وجود نسبت بندی که در جنگمال تحقق است بور و در قلع مهر شعاع کامیاب گردیده و در جنگ
 مال آن سربای فضل و کمال تعلیق خاطر این شکسته بال بدان بیشتر نشنیده رجاء که خلاف گذشته بود است
 مزاج عافیت مترجم خود بقلم آرزو دستار دیرینه را که خط اشخ بر صفحه رسمیات کشیده تقریر پارینه نامکاران
 رنگین تم نقوش مشکین چهره کاغذ صیقلی بر چندین صحنه کشیده صحائف حال برگزیده بارگاه ذوالجلال بر قوم سر در بوم تو
 رفته چهره به خجسته یونان شیرازه بنده مجرب عابسانا صدمه شکرین که آن رفیع میان مصلح و سفارش تحریر
 در آن کن زائده ابکالمات اشتیاق و مدمات ذوق سخن ساختن بادامی بظارجات عرفیه برداختن کند
 باین نیمی نگارید و بر سر گزارش معامی آید محبت پناها خوبهائی آنی صفاتی نبوت و دستگاه اخلاص گزین میان
 تابع الدین که در خواست پروانه خان سواکمان الا نشان عنایت خان از مخلص می ابرین می آرد که در سینه با
 صداقت نشان بنگار و تعیین که توجه کریمانه بذول داشته نیز طلب باستان شمول خواهند فرمود و بیت
 نازده ایم لطف خود را ماکن در بیخ بعد از وفات کس حساسان کند توفیق دوستی و ستوانی توفیق
 رفته چهره و یکم میان شیخ عزت السد و سفارش نگارش یافت مروت و داد پناها قوت و اتحاد و دستگاه
 اخلاص مفتح چند چند با سفارش این آن در باب فتح مناقشه برادران بنام نامی نوای لاجنا حاصل کرده
 و با اینکه حق بجانب خود در ره بجائی نبرده و توصورت اگر توجیهی که مستکفل مهام کاوزه گنمست در باب
 این بیچاره جلوه ظهور در هر آینه بار منت پشمار بر زنده دستار محبت میدار سرسی خاک کسان جهان
 شکرانه آنکه سر فراز کردند مدارج دولت در عتقاد و تقابا و بحر طینی آلا المجد و قصه چهل و دوم
 بمقبولی که پیش از بیات مرقوم بطریق توضیح براید و دل دوستان فرحت بیفزاید تحمید یافت که در
 ضمیر مهرگزین ابیات مسجینی چرخ ز پرده کشود یا س اصوات بید نمود
 راحت افزای بیدان بکلام سرود همیشه قد اوست غلام یا و او در داد و پیمان
 در و او طعن بنان بصد در ما غیردیشس بهر شقی و سعید بهره بخشند جاز قریب و بسید

*عربی در مقام تعلیم است و فارسی در مقام معاش است
 خط موشان گلخدا را دو دست
 بر قوم سر در بوم تو
 در آن کن زائده ابکالمات اشتیاق و مدمات ذوق سخن ساختن بادامی بظارجات عرفیه برداختن کند
 در سینه با
 باستان شمول خواهند فرمود و بیت
 نازده ایم لطف خود را ماکن در بیخ بعد از وفات کس حساسان کند توفیق دوستی و ستوانی توفیق
 رفته چهره و یکم میان شیخ عزت السد و سفارش نگارش یافت مروت و داد پناها قوت و اتحاد و دستگاه
 اخلاص مفتح چند چند با سفارش این آن در باب فتح مناقشه برادران بنام نامی نوای لاجنا حاصل کرده
 و با اینکه حق بجانب خود در ره بجائی نبرده و توصورت اگر توجیهی که مستکفل مهام کاوزه گنمست در باب
 این بیچاره جلوه ظهور در هر آینه بار منت پشمار بر زنده دستار محبت میدار سرسی خاک کسان جهان
 شکرانه آنکه سر فراز کردند مدارج دولت در عتقاد و تقابا و بحر طینی آلا المجد و قصه چهل و دوم
 بمقبولی که پیش از بیات مرقوم بطریق توضیح براید و دل دوستان فرحت بیفزاید تحمید یافت که در
 ضمیر مهرگزین ابیات مسجینی چرخ ز پرده کشود یا س اصوات بید نمود
 راحت افزای بیدان بکلام سرود همیشه قد اوست غلام یا و او در داد و پیمان
 در و او طعن بنان بصد در ما غیردیشس بهر شقی و سعید بهره بخشند جاز قریب و بسید*

عربی در مقام تعلیم است و فارسی در مقام معاش است

در روز دوشنبه ۱۵ شهریور
 در منزلت حضرت صاحب
 در سال ۱۲۰۵
 در منزلت حضرت صاحب
 در سال ۱۲۰۵
 در منزلت حضرت صاحب
 در سال ۱۲۰۵

بمشغول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان صاحب غلبه العالی الحال آن شقیق موماس گشتم
 بمشغول نمودن و شخصین کلمات متعلقه فوجداری و تنبیه و تادیب مساکین و اجباب التخریب آن ضلع
 داخل شدن خود بدولت و اقبال در حدود پرگنات مقومه بدرقه عنایت که دو کاروان جماعت کفایت کار
 مثال نقطه پرکار گرد کردن بحال استقلال و فتنه مفسدان بیچاره بحال مستقرشان در یکی اسیر و دیگری گمان
 و بسلاست مدین فیضان حصول مقصود و بجان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات با دایم تالی
 موافق قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر اسپه روز افزون شدن مهربانی و قدر دانایی خان
 مغرزی البیه که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود و هزاران شکر آفریدگارهای آورده آمدند و از لطف و کرم
 صلا و مطلقا بکیال خیال آوردمی بد و بمقیاس قیاس نمی گنجید از بریده و غیب جلوه کرده آید که مقتضای
 حق شناسی خدا پرستی و نیک بینی که لازم هرشت ذاتی آن مخلص است آیند را نیز بهیست
 سر یک از تو به بید بریده با وجود رخنی که از تو بتا بد بیا به با وجود رقه چهل و نهم در جواب عزیز
 قدر دانی و مهربانی می فرموده و شکرها ملاحظه سامی که شکر حصول نوگرمی سرکار نواب الاجناب شهید
 استوار ذوی الاقدار از لوجب نصرت و پیروی و تقویض خدمت تشخیص و تحصیل مانات تنخواه
 با جوداری محصول سائر و لذت و دریا مرقوم قلم تلطف رقم آن بده و دو مان نقابت خلاصه خاندان بجا
 شمع جمع مروت و اجتناب از شجره فتوت و ارتضا ضاعت توفیق حسنا تبه بود الواف مست کما مر
 و صنوف عشرت و شادمانی بمطالع آن عزیز جان حاصل نمود قادر مطلق و مفضل و کرم خویش ترقیات روزبه
 ممتاز گردانند صاحبین از زبان هدایت ترجمان شفقی شیخ عبد سبحان چنان معلوم شد که آن براه محبت
 و اولادینو لا از رکن محبت بعضی مصاحبان با حقیقت برین آرزویشترین قدم باز در شهید باواچی حقوق
 رسمی که در صحیفه مجید فرزند تا کید نصوص شتمی پر دازند و هم سلامت جدید را پایمال منتهیات میسازند
 ظهور صورتین معنی از امثال آن داناد و قیقه فتم در اندیشین پس بعید نمود با بعضی بتکافی گذشت بگم ای حکم
 کلو او اکثر نو اولاد و شرف فو ا دست از اسراف اطلاق در کشند و این ابیات معمول خود گردانند و پیرا
 از ذکر خوبهایی خود خاضع و عاجل ندانند ابیات چون زنده بسوی غیر بخشند ببا
 چون تیشه بسوی پیش پنده ببا تقلید از تو که در کسب معاش چیزی بسوی خود کش و چیزی بیجا
 آید که این حرف که بطریق اشاره یکی از دوستان ایشان با علم آمده است ملالت نیز فایز با معنی

و پیش آمدی داود که گوی مشال از علی سجالی میرفت و در مقام سعادت مانند نقطه بزگار آرام میگرفت
 مشال بر صنعتی که حروف الفاظش باشند حروف و اسامی که در کتابهاست تحریر یافت و آورد دلواران در صحیح
 داد آنچه هروی بود در آن روز و در راه سواران از زرقان مل منق آرم و روزی ذی جم
 از روی راه ذات در روزان ایل داده آرم زاد از روی نریخ زرد و اول او در و در اولن
 فرم و روزی از آرام آرام رم دار و رب دود اول آن روح و روان مرع و در کل لک از روی در از زاد آزاد
 و آرام دوام برام آن ذو او را در دار در قبه بنجاه و سوم بنجست بگزیده بارگاه آفرید کار رسید
 عبدالغفار تحریر بیت مستفیدان تو از یاد غیر خاموشند خاطر یکدلی دیگران فراموشند
 گلدسته ریاضین محبت و ولایعتی التفات نامه آن نونها جان محمد با عداً قبول حضرت آفرید کار و وقت بهار
 که نیم فیض آثارش بغبارت بخش آفریده دلان جهان فکار بود یک مبارقتا آفریده چرخه خاطر نیرمده را
 گل گل شکفتند آنچه از گریه و از شگفت منای بر او سپید و گاهی که از برگذرت سفادت از جدالی مرسانه خود
 ترک طریقه اسلاوت نموده سخنانی که در شتم بخلان و اسحاق اطاعت آبی و شریعت حضرت سیدت بهیشت زیبا
 میراند و خود در بطالت ضلالت انداخته نشاند تیر لعن و طعن میگرداند بعلم آورده اند حیرت افزای خود
 که مقتضای خویشهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرش در تهذیب اخلاق تربیت ساعی و داعی بود
 گزید آری رباعی آنکس که نواز شرعی آگاه است گر پایه سر پر سنج نهد گمراه است
 فرزند بی که نیست بر او چون آیه فسوخ کلام است صاحب بن ازین صورت بی نی
 نظر برود^{۱۰} مناسبت آنست که اگر آن عزیز نضاح شفقت آن ملائمه صلحان از راه نامت بر آید و بنگاره
 گذشته گزاید چنانچه در واقعیت حال را مفصل بنامش نگارش فرمایند یا او را از خود طلب نمایند در زمین
 شاید که از شرم حضور می و غطت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و نقلاً و عرفاً مستحسن است باز با
 و آینه را در ضلالت نگذرد پس هر که خود را می بوند خود پسند آید نزد که بهر هلاکتش رود در بند پیدا کند
 تا نصیحت هدایت فرمای آربا بسواد تست ساید التفات سامی بر سر خیر اندیشان با اردت سلامت با
 رقهه بنجاه و چهارم در جواب قده آگاه دلان خستناش ز بده کا طلاق حقیقت اساس تحریر یافت
 بمواریه آینه خصمیر شیران هدایت فرمای آربا سعادت زندگی دای برات قلوب صاحب ارادت خلاصه است
 قدسی نهاد نقاره آصفیای تجرد ترا در روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیه آن اگر نگرند عهد ائمه انبیا که در شان

در روزان کربینی
 در بوسه دومین
 در عین زینب و در روزان
 در نیش آرم در کربین
 در روزان برین است ای
 در راه آوار او کبکی
 در شاغل در روزان او را
 در کربین از آن کیست
 در کینه و داعی
 در سوخته و کربین
 در کربین و در روزان
 در کربین و در روزان
 در کربین و در روزان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بوست وطلعت وندید و فی وقت آنی باز گوید بان او مکن فریضه بر بانی بد چون بندگی خود را بجناب عالی
 مثل اطاف آن منبع فیض لایزالی بیشتر میداند سببان کثوف خاطر دریا نقاط میگردد اند که در حکم بخت نظام
 عنایت نامه در این ایام مشتمل بر صورت حال غریبی گاهی نظر عشرت که هرگز عشرت میدارد و گاهی بیاد
 به نشینان پیشین اشک حسرت میبارد بر تو و رود انداخت و دل عقیدت منزل امر و متوجه ساجداری رسد
 با اهل بون و دگر و دمساز از شعله تصویر جو سوز و گداز آسوده دلازان بود تبه عشق
 در خواب نه بیند پرویش پرواز آگاه دلا تا طالبی صادق از نظر انجسانی دل خود را بکنار کشد جام عشق
 که صد هزار در شاخه کوبایش با پیش او بخشوده و با همضمون فیض شون این قطعه که بر چهار عشرت شایسته عشق و قیامت
 معمول گرداند دست خود را بر دلت ابدی که نصیبه استندان از این سیاه تا تو چون در غرق غم نشوی
 محرم لبه جنون نشوے گنج حاصل تو کی کنی ای دل تا تو در جی همچون نشوی
 مشفق سلامت صورتیکه جان بدین با عالم معنی باین هم حرف زدن خط بر آب کشید نیست بیت
 آسیدتان شمت آنچه دوازده کابل که خضر از آب جواتش نمی آید کند تا با با می عناصر عشق که نظیر چشم است
 ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه لیسال آثار نشسته و سید ارشاد ترقی جویندگان مرآت بستانه باد
فصل سوم مشتمل بر دو قسم اول در مراسلات تهنیت منیر مرسله اول
 در تهنیت که خدای دوستی نگار شایق بیت
 بر حسب آرزوی تو همه کار و بار تو قاصد فرخ فال نامه بخت شامه مضمون بر شادی که خدای آن سرایه آگاه
 و احوال رسانید و بقدم سرت از قوم خود خاطر دوستان انشلا آگین گردانید که بوند المانته که آن شیخ
 مخوری بر بندگی امرانی همه دشمنان گشت همان چون صبر مکتب پرده بی بر بخت شادمانی همه آغوش نشست
 بیامه عشرت لبر ز گردید و جانا نه راحت آگیز در بر رسید آسید که فروزنده شمس و قمر آن سعیدین ابا بک
 و غری ناطلح پیرین در هیچ عشرت و شادمانی بمقران ارادو آن نیرین با کامرانی و خرسندی تا سطوح
 سعیدین که سوسف جسون شد اندر زمانی در امان مر اسله دوم در تهنیت غرضه منجه منت سر با اخلا
 مجمع الا شفاق در سخن فحش آن اوجی شیخ بر محمد قنوجی تحریر یافت بیت
 شکفته گل دولت سبزه خیر طلب سرا طرب بالون تهنیت و منون تحیت از زبان ارباب سلطنت
 دل نشاد نشان بصال شود و آنگاه بیشتر که بخلام خامه رار زمین نامه مر اسرت آگین میگردد اندک در زبان

در این ایام مشتمل بر صورت حال غریبی گاهی نظر عشرت که هرگز عشرت میدارد و گاهی بیاد به نشینان پیشین اشک حسرت میبارد بر تو و رود انداخت و دل عقیدت منزل امر و متوجه ساجداری رسد
 با اهل بون و دگر و دمساز از شعله تصویر جو سوز و گداز آسوده دلازان بود تبه عشق در خواب نه بیند پرویش پرواز آگاه دلا تا طالبی صادق از نظر انجسانی دل خود را بکنار کشد جام عشق
 که صد هزار در شاخه کوبایش با پیش او بخشوده و با همضمون فیض شون این قطعه که بر چهار عشرت شایسته عشق و قیامت معمول گرداند دست خود را بر دلت ابدی که نصیبه استندان از این سیاه تا تو چون در غرق غم نشوی
 محرم لبه جنون نشوے گنج حاصل تو کی کنی ای دل تا تو در جی همچون نشوی
 مشفق سلامت صورتیکه جان بدین با عالم معنی باین هم حرف زدن خط بر آب کشید نیست بیت
 آسیدتان شمت آنچه دوازده کابل که خضر از آب جواتش نمی آید کند تا با با می عناصر عشق که نظیر چشم است
 ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه لیسال آثار نشسته و سید ارشاد ترقی جویندگان مرآت بستانه باد
فصل سوم مشتمل بر دو قسم اول در مراسلات تهنیت منیر مرسله اول
 در تهنیت که خدای دوستی نگار شایق بیت
 بر حسب آرزوی تو همه کار و بار تو قاصد فرخ فال نامه بخت شامه مضمون بر شادی که خدای آن سرایه آگاه
 و احوال رسانید و بقدم سرت از قوم خود خاطر دوستان انشلا آگین گردانید که بوند المانته که آن شیخ
 مخوری بر بندگی امرانی همه دشمنان گشت همان چون صبر مکتب پرده بی بر بخت شادمانی همه آغوش نشست
 بیامه عشرت لبر ز گردید و جانا نه راحت آگیز در بر رسید آسید که فروزنده شمس و قمر آن سعیدین ابا بک
 و غری ناطلح پیرین در هیچ عشرت و شادمانی بمقران ارادو آن نیرین با کامرانی و خرسندی تا سطوح
 سعیدین که سوسف جسون شد اندر زمانی در امان مر اسله دوم در تهنیت غرضه منجه منت سر با اخلا
 مجمع الا شفاق در سخن فحش آن اوجی شیخ بر محمد قنوجی تحریر یافت بیت
 شکفته گل دولت سبزه خیر طلب سرا طرب بالون تهنیت و منون تحیت از زبان ارباب سلطنت
 دل نشاد نشان بصال شود و آنگاه بیشتر که بخلام خامه رار زمین نامه مر اسرت آگین میگردد اندک در زبان

در این ایام مشتمل بر صورت حال غریبی گاهی نظر عشرت که هرگز عشرت میدارد و گاهی بیاد به نشینان پیشین اشک حسرت میبارد بر تو و رود انداخت و دل عقیدت منزل امر و متوجه ساجداری رسد
 با اهل بون و دگر و دمساز از شعله تصویر جو سوز و گداز آسوده دلازان بود تبه عشق در خواب نه بیند پرویش پرواز آگاه دلا تا طالبی صادق از نظر انجسانی دل خود را بکنار کشد جام عشق
 که صد هزار در شاخه کوبایش با پیش او بخشوده و با همضمون فیض شون این قطعه که بر چهار عشرت شایسته عشق و قیامت معمول گرداند دست خود را بر دلت ابدی که نصیبه استندان از این سیاه تا تو چون در غرق غم نشوی
 محرم لبه جنون نشوے گنج حاصل تو کی کنی ای دل تا تو در جی همچون نشوی
 مشفق سلامت صورتیکه جان بدین با عالم معنی باین هم حرف زدن خط بر آب کشید نیست بیت
 آسیدتان شمت آنچه دوازده کابل که خضر از آب جواتش نمی آید کند تا با با می عناصر عشق که نظیر چشم است
 ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه لیسال آثار نشسته و سید ارشاد ترقی جویندگان مرآت بستانه باد
فصل سوم مشتمل بر دو قسم اول در مراسلات تهنیت منیر مرسله اول
 در تهنیت که خدای دوستی نگار شایق بیت
 بر حسب آرزوی تو همه کار و بار تو قاصد فرخ فال نامه بخت شامه مضمون بر شادی که خدای آن سرایه آگاه
 و احوال رسانید و بقدم سرت از قوم خود خاطر دوستان انشلا آگین گردانید که بوند المانته که آن شیخ
 مخوری بر بندگی امرانی همه دشمنان گشت همان چون صبر مکتب پرده بی بر بخت شادمانی همه آغوش نشست
 بیامه عشرت لبر ز گردید و جانا نه راحت آگیز در بر رسید آسید که فروزنده شمس و قمر آن سعیدین ابا بک
 و غری ناطلح پیرین در هیچ عشرت و شادمانی بمقران ارادو آن نیرین با کامرانی و خرسندی تا سطوح
 سعیدین که سوسف جسون شد اندر زمانی در امان مر اسله دوم در تهنیت غرضه منجه منت سر با اخلا
 مجمع الا شفاق در سخن فحش آن اوجی شیخ بر محمد قنوجی تحریر یافت بیت
 شکفته گل دولت سبزه خیر طلب سرا طرب بالون تهنیت و منون تحیت از زبان ارباب سلطنت
 دل نشاد نشان بصال شود و آنگاه بیشتر که بخلام خامه رار زمین نامه مر اسرت آگین میگردد اندک در زبان

محمود و آوان مسعود شروش فرحت آغوشتن شارت فیض شارت بگوش مجانب فراموشی فراموشی ستیخ

عفت بجاذخان

خاطر خصمان ابرین نعمه روح افزا نرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهر بجز بر قوس ساختن و سجا

بیت در دیوار

بور و طال عمره پر خنند فلک از نهایت کامرانی رقص آمده و بالال از غایت شادمانی صورت ممد بر آرد

کلیت از دلش

فیض عجاز صیغوی بیاگیری خود را عشق آموذ نمود و بیضای موسوی از شمع حلی جالش روشنی بخود افزو
اکتاب چنان تاب کمال شوق ره صفت مهرش گزید و در بهره زمینا مثال شتری آن یوسف کنگان جمال گردیدیت

کلیت از دلش

سز درگ از کمال خوبی او کسند پیر فلک بعقوبی او فرخند در بهر خانه شاد یانه کامرا

حضرت موسی

د در بهر کاش تا به شادمانیست آمد تعالی آن تازه نهال حرمین قبل بر کمال صوری معنوی رساناد

بیت در دیوار

و شماتت حال و آل تندرسته برایشان و جمیع وفا کیستان مبارک گرداناد بالنون الصاد مر سلک سوم

بیت در دیوار

در نه نیست صحت از بیماری تحریر یافت الووف حمد و ستایش شانی بی همان و صنوف و شکوه نیایش از یو تعال
که آن حمیده خصمال حخته فعال از فرزند ضعف و ناتوانی بعرض صحت و کامرانی رسانید و خاطر

بیت در دیوار

دوستان صافی منمش از بند عزیم طلال آزاد گردانید بهیت برین مرده که جان فشانم روست
که این مرده آسایش جان است آمد تعالی آن تازه نهال گلشن آمانی و آمال از ضرر شداید بمانی

بیت در دیوار

محوس گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو دو منزلت بجمع مراد صوری و معنوی رساناد مر سلک چهارم

بیت در دیوار

در نه نیست خدمت بخدمت ملازمان فعت اقبال ناه خان بلند کان با زیر پان تحریر یافت بهیت
صبا بخشجری بد پس لنهت که مرده طرب بار گانشن شب آورد تخصیص حق فیلیف طالب علم بعد شریه

بیت در دیوار

الوف و غنیه و صنوف آئینه مقرون تهذیب و شادای و سخن بخت و مبارکبادی شهود خاطر عطوفت
مطابره میگردد اندک از بهیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان و التوا بود و بشارت تازه گفت

بیت در دیوار

و آن شمهم این نوید سر اسر امید شام عیش و کامرانی دوستان را سخا و طرادت بی اندازه پذیرفت
شکر از دگر دعای خیر اندیششان در جبه اجابت یافت آفتاب مقصود برد و شکر آرزویشان یافت بحکم آنگه ذات

بیت در دیوار

سامی صفات آن الافطرت و قیمة شناس نسیسته خدمات بلند و ترددات اجمند است بهیت
این مراتبه که دیده جز بهیت کار کلی هنوز در قدرت بمقتضای مهربانی که طراد و سواد

بیت در دیوار

ایهای زنده بود مر سندی افزود اگر چو خیر خواه در خدمت فضائل بپناه فو ضل دستگاه میان محمد ظاهر
که فضیلت کمالات ایشان بران با من خبر اندیششان ظاهر است بصحبت تام تلافی ایام مطلق خاطر خود را

بیت در دیوار

بیت در دیوار

بیت در دیوار

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

که کشای کار و بسنگان بریم بنده است و مستحق صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که کثرین است
 عقیدت اندیش محمد و ایشاد استیلاست بندگی سمات بجا آورده بغرض عرض برهاندوزان محفل فیض و درویش
 انجمن نور آموذ و نوبت بر کاب غره نامیه وجود و فضائل قره باصره سلطنت اقبال تمام لطف سراپا احسان
 صاحب عالم و عالمیان میرساند نوع دیگر که کثرین خیرخواه دولت بدترین حسن الدین بقوت عرض تقریر
 درگاه و اہبت و اجلال و بار یافتگان بارگاہ عظمت اقبال صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب
 بیک صاحب کثرین خانہ زادان عقیدت کزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و غلامی بقوت عرض
 واقفان مشکوی دولت اقبال و خجائبان عظمی و اجلال نواب قدسی القاب سپہر احتجاب ملک محمد
 وادان صاحب زمین و زمان میرساند نوع دیگر که کثرین داعی دولت بد طراز محمد نیاز آداب کور نشات
 بندگانہ بجا آورده بغرض حاجبان سئدہ سنیقہ و محمدان عقبہ علیہ نواب قدسی القاب شید نقاب میرساند
 القاب نیاں عظام پروردہ لطف احسان حسین خان آداب سلیمات بندگی سمات بجا آورده
 بقوت عرض بار یافتگان بساط فیض سامی نواب الاجناب جہانیاں باجنتہ القاب اجناس
 و قبلہ میرساند نوع دیگر که کثرین بندگان عقیدت انما محمد ضا آداب کور نشات عبودیت سمات بجا آورده
 بعض سعادت اندوزان حضور موفور السور نواب فلک جناب سپہر اقتدار خوشید شہار نواب صاحب کثرین
 القاب متما و انفاست قدسی ساس آن قبلہ ارباب فضائل کعبہ صحاب فوج منحل مقتدی کاروان نابل
 تحقیق پیشوای رہروان اصل دقیق نظر کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی مخدومی و استناد
 حضرت ساجد سلسلہ نقالی حضرت بارشاد شترشاد انوار لائق استفیضان راسخ الاعتقاد باذکرہ بمقدار
 آدای داب و جزو مختسار کہ بطریق عبودیت کیشان عقیدت اندیش است بغرض فیض اندوزان انجمن ہدایت
 موطن میرساند القاب ارباب فضل ذات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و مہول واقف جہان حق معقول
 و معقول مجمع الفضائل منبع الفوائد منہل حضرت میان جو پیوستہ مرجع ارباب فضل و کمال و بعد آدای مہارم
 عقیدت کیشی بغرض مہارمان ستان فیض نشان میرساند القاب شاخ عظام اشراقات انوار
 خاطر قدسی با اثر آن مظهر فیض الہی مورد کرامت نامتناہی و سید ارشاد انام واسطہ ہدایت خاص عام بگاہ
 بارگاہ صمدیت قرب بساط احدیت حضرت شیخ جو طلت داعی خاطر عقیدت کیشان با بعد آدای مہارم
 کور نشات فراوان استیلاست بیکان بغرض برہاندوزان محفل فیض کین میرساند نوع دیگر کہ لوصہ خاطر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 ۳۹
 صفات خاتون
 اسم غصنہ ازادہ
 بگردی کورن
 مصطفیٰ علی بنی
 نبیان علی بنی
 مصطفیٰ علی بنی
 نبیان علی بنی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

قدسی مظاہر آن منہل مستطشان لال کمال مجمع افاضات نواز ذوالجلال فراز زنده لوامی تصوف فروز زنده
 چراغ تعرف حضرت شیخ جویو بر قوم سکا شفات ضعیفی واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادا ای آکات لیمات
 بعرض فیض بیان استمان هدایت نشان سیر اندالقات مرشد رتبا ای ہادی از باط لقیقت قلبت
 وی مرشد صاحب حقیقت کرسٹ کلکت چو خضر آب حیوان سیراب انفا سحر تازه گشتہ بہت
 سیام برجات فیض سمات قبلہ ارباب تحقیق و کعبہ اصحاب ترقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی
 مخزن لطائف قدسیہ معدن معارف انسیدہ چہرہ پرواز عرائس مقامات و سمط از برودی کرامات قدوہ سنا
 حقیقت در شاد پیشوای مناسک طریقت و سدا حضرت میان چو عدا اللہ تلالہ و نوالہ و فضائلہ بر و کار شہرت
 راسخ الارادۃ و سستیغیضان و اتق العقیدہ متوسل باد بعد ادا ای آداب بندگی و انکسار کہ طریقہ عقیدت
 عبودیت و تارست خود را فرا یاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل ہدایت منزل سیدہ القاب فیض
 سندر شریعت خود او و سادہ ملت بیضانات بابرکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب لائل حضرت قاضی جویو
 نسیب گیر و زینت پذیر یاد بعد تشبہ لوازم عبودیت و تمہید مراسم عقیدت بعض بار یا نگہگان استمان
 سعدت نشان سیر اندالقات و دیگر ذات مجمع احسانات آن سالک سالک معدلت انصاف ماسخی مراسم
 بدعت اعتساف حضرت قاضی جویو باعث نظام شرع بہین و موجب قوام دین مبین باد بعد تمہید لوازم بندگی
 و تقدیم مراسم پستندگی معروض میدارد القاب صدر رباعی ای صد ششین محفل عز و جلال
 از نام توزیب یافت توفیق کمال شد صرف دعائی و کتبات اوقات صلوات فیض و فضائل
 ایوان عظمت و اجلال و صفہ دولت اقبال ہموارہ بذات بابرکات قدوہ علمای مجتہدین تذکرہ فضلائہ تمہید
 و مناخرین خلیل خوان ہدایت و فضائل لیل طالبان معرفت و کمال افتخار محققین است نظر لائقین
 مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیلہ آرزویش فلسفان ہفت نوازشن یکسان قیاد حاجات تامل زمین
 کعبہ مرادات مقبلان حق مبین حمت عم فیض اتمضاع اللہ نوالہ و جلالہ و جلالی و مجالی باد بعد ادا ای آداب
 تسلیات عقیدت استمال کہ تکفل حصول آمانی و آمالست بعض شامیر ہوسان بساط جلالت مناظ
 میر ساند القاب شاعر بیت زہی چراغ معانی ز فکر تو نور شمع شغرتو چون آفتاب عالمگیر
 لطائف طبع گوہر نشان و نظر الف ذرین فیض نشان آن حکامہ آرای بزم نظم گستری دور و نوق افزای مجلس
 شہر زوری شہر زہ بند مجموعہ سخن نخل پیونہ مضامین نو و کمن نشاط منشای غمزدگان انہسا طہیرا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

مجلس شورای عالی قوه قضائیه
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

این قبضه صوری و معنوی و کعبه دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع صنایع محنت و محنت مضاد می باشد
بپوسته برفق بودیت کیشان سراپا نشان بر توانما از ارباب آدای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باحت
حصول سعادت و ازین موجب حصول مرادات کونین است عرض میدارد نوع دیگر ذات محنت صناعات
آن قبده حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و دنیا و شفق فیض سان گزرم مهران حضرت محمود جویمواره بر سر بودیت کیشان
عقیدت پر و ظل ستر با دبعده آدای لوازم تسلیمات بندگی سات که سرمایه سعادت و ازین است عرض میفرماید
فیض نغیر میدارد القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده آمانند گانج
پناه عطف و نگاه ملازم مهران شفق قدر دان بی ام جویم با دبعده تبلیغ رسا کل آرزو حصول خدمت سراپا سعادت
معروض میدارد القاب فرزند باغبان قضا و قدر زمال آن غره ناصیه سعادت قره با صرود دولت
فرزند ارجمند همیشه بر شحات سجای لطاف خویش شمر و شسته کمال صوری و معنوی رسانا دبعده تر قیرم عجلت
حیات که در دل و جانست معلوم نمایند القاب برادر زاده صفحه حال بجهت اشتغال آن محموده انحصار
مجموعه الشامل سعادت شعاعه الطوار بر قوم اسحاق مطالب کونین قاصد این بر قوم با دبعده عین طوعی
و حصول نری اعلام رای سرت پیری آن فرخنده نشانی که القاب برادر خود کار سازنی نیات آن برادر بجا
برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر راهمواره بکسب علوم فیض لزوم فایز و شرم آغوش بخت تازه
گرداناد ببعده تحریک صحائف دعوات طلوعی علوم آن بصارت چشم و نصارت جسم با دختامنه کتاب شکر خنده
قوانین قانون اول در تفسیر آداب ورود و فرامین عنایت مضامین بر تبلیغ قضا تبلیغ مانند و حی آسانی از
افق عنایات خسروانی ورود یافته بایه عزت افتخار این نه بیمقدار از فلان و از گدازانید نوع دیگر شرف و در
فیض آمده بر تبلیغ جهان طالع بایه فخر و اعتبار این فری جانان و سر فر قدین گردانید نوع دیگر شرف و در
فرمان می توانان بر عزت و افتخار این خاندان سراپا اعتبار از حسیض خاک با وج فلک لافلاک رسانید
قانون دوم در ترقیم آداب ورود نشان قدوی جانفشان بشرف ورود نشان عالی شان همین نیاز بشرف
حقیقی بود نوع دیگر شرف ورود نشان محنت عنوان فری را منصب خورشید و مورچه را دولت جمشید
بخشید نوع دیگر شرف صدور نشان الا نشان لازم الاذعان فری بیمقدار جانفشان از اهدوش سعادت
دارین گردانید قانون سوم در بیان اسامی سکاتات که در محاورات نویسد خواه شرف نام فیض آموود
سرفراز نامه عنایت شماره محنت نامه فیض آگین استیاز نامه نطف قرین گرامی نامه نطف شماره ترقیم دیگر

مجلس شورای عالی قوه قضائیه
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

مجلس شورای عالی قوه قضائیه
روزنامه رسمی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

حق باطل است
 بیرون آید
 از دست
 دست دراز
 جو اندازد
 پس
 بهین
 بجهت
 باطل
 در
 کمال
 از
 بدست
 برود
 از
 کمال
 این
 و
 کمال
 در
 کمال
 از
 بدست
 برود
 از
 کمال

عطفت کردید آنکه مقتضای من و دوستان است که آنست مقتضای عماد در بین قیقہ گزین آنکه لازم است محبت
 ووداد آنکه طریقه محبت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصه حرف اختصاص آنکه شایسته دوست
 آنکه مناسب کجاستی آنکه نراواریگی آنکه لائق مودت صمیمی آنکه شایان آسودت و مودت آنکه اتحاد اول
 مقتضای آنست اخلاص صمیمی مقتضای آن اردامید که این خزوف پاره چند که سمی بجای قوانین است بکلم
 بیت و نشین بیعت سخنم قطره بود استمع لطیفان پیش قطره اول وقت و انداختن باد نیست
 تا آبرو بهاری آبرو بخش جبهه گان نسیم نوری غنچه کشتای سفاک پیلست چون سوره مشکبار زهره چینان
 نازنین تو جان خاطر موزون بهمان تعشق گزین چون صغور خسبار نازنینان
 زهره چین نغمه نظر و نادان سخن آفرین باد بیعت

از حرمت آنکه ایزد پاک
 کرد دست مخاطبش بولاک

خاتمه الطبع المحمد والممنه که جامع القوانین معروف بانشای خلیفه بار دوم مطابق
 نسخه اول مطبوعه این مطبع با تمام مهید و ارز استایلر بنام محمد علی
 در مطبع نظامی افغان کابل پور محاله کجا پور تاریخ
 پانزدهم ربیع الاول سنه ۱۳۰۲
 از قالمطبع اید

وجه ختم بر خاتمه

برای بسندان معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی ست مهرد و نسخ مهم کرده

العبد

بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم
 انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که نفسیاً از اشعار و نثر کلاسیک ایران
 و شعرای نوین که در این سده زاده شدند و در این سده در دنیا میزیستند
 و در این سده در دنیا میزیستند
 و در این سده در دنیا میزیستند

بسم الله الرحمن الرحيم	
انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که نفسیاً از اشعار و نثر کلاسیک ایران	
اشعار نامه و بیعجام	
پایان آمدین فرخ کار میهن چنان باشد بالدم آنگاه که پیام تو نویسند	بصدوق نشای گفت سبیل شتاب خوشد شود صفحی چو نام تو نویسند
حدیث آرزو مندی قلم شو از نویسد نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت	ز بهر آنکه گمتر باشد از بسیار بنویسد بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت
نختمای دل بود پیچیده در مکتوبین نویسم نامه از بسکه خون میگرم از هجرت	از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا تو گویی کاغذ مکتوبین رنگ خنک دارد
مینویسم نامه و شوق در پد را تو ام این کایت نامه نامهربانیهامیست	بستم ز کس صفت بر خامه چشم خویش را انچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت
از دل ما خبر چه می پرست قاصد از ای قلم نویسید در خجست	تا خبر از تو یافت بجز سست نامه ما پاره کردن است که خواندن نداشت
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا	در حیرت که جهان بگداین کنم نشار تا گشاید بفر شوقش سر راه مرا
رفت قاصد که بزود نام مرا گفت خوش تو در افتاد کاو آگاه گاهی یاد میگوی	این خط نامه سیاهست که من میدادم مگر که در قاصد ره که بیغای نمی آرد
گویی در پای قاصد گاه در پای ما تم شرح شوق مینویسم دیده خونبار گفت	کمی بی طاقی چند آنکه از طاق جدا افتم جایی خبر خیمه اش بگذاری که در جوشتم
نویسم نامه را بر کاغذ زرد	که بچران حال ما را اینچنین کرد

فایده اول این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده دوم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده سوم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده چهارم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده پنجم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده ششم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده هفتم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده هشتم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده نهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده دهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند

این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده یازدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده دوازدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده سیزدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده چهاردهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده پانزدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده شانزدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده هجدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده نوزدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیستم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و یکم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و دوم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و سوم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و چهارم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و پنجم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و ششم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و هفتم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و هشتم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و نهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و دهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و یازدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و دهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و یازدهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند
 فایده بیست و دهم این است که در این سده در دنیا میزیستند
 این که در این سده در دنیا میزیستند

در این شعر از صفت ناز و زلفه خدای خود
 از آن زمان که تو در قفا نگاه می کردی
 تا آنکه وصل به آن خدای خود
 بدین شوق من بر لب کوه سحر
 صدمت در این عبارت است
 صدمت در این عبارت است
 صدمت در این عبارت است

جان در عوض نامه بقاصد سپارم
 جواب نامه از زبان و جان در می آید
 قاصد آن نامه بران بسیار عاشق گشت
 بان یا تغافل شیوه شوخ من بگوید
 قاصدم را یا پیغام زبانی نمیدهد
 کتابت کی تواند داد او بقران را
 قلم گرفت و گفتم سلام بنویسم
 بر دیگران نوشت بسی نامه و ف
 از دل بدلت ای می خواهم و دیگر هیچ
 از برای نامه ما قاصدی در کار نیست
 حال من بدست قاصد احتیاج نامه
 امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند
 قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد
 از سود سخن نال قلم رشته تمعست
 اینجواب نامه عاشق تغافلست
 شکایت شب بجران و فرت دور

اشعار در بیان شوق و تمنا

بگرفت ز خویش تن ملام	باز آری که اشتیاق رویت
بیایا که غلام توام بیایای دوست	ز صد گذشت جدالی میان مای دوست
اینجا چه خاند هست سخن در گریستن	در شرح اشتیاق چه حاجت بالتباس

اشعار در بیان شوق و تمنا
 در این شعر از صفت ناز و زلفه خدای خود
 از آن زمان که تو در قفا نگاه می کردی
 تا آنکه وصل به آن خدای خود

اشعار در بیان شوق و تمنا
 در این شعر از صفت ناز و زلفه خدای خود
 از آن زمان که تو در قفا نگاه می کردی
 تا آنکه وصل به آن خدای خود

اشعار در بیان شوق و تمنا
 در این شعر از صفت ناز و زلفه خدای خود
 از آن زمان که تو در قفا نگاه می کردی
 تا آنکه وصل به آن خدای خود

اشعار در بیان شوق و تمنا
 در این شعر از صفت ناز و زلفه خدای خود
 از آن زمان که تو در قفا نگاه می کردی
 تا آنکه وصل به آن خدای خود

در این شعر از صفت ناز و زلفه خدای خود
 از آن زمان که تو در قفا نگاه می کردی
 تا آنکه وصل به آن خدای خود
 بدین شوق من بر لب کوه سحر
 صدمت در این عبارت است
 صدمت در این عبارت است
 صدمت در این عبارت است

زنی وقت بماند از دست زنی
 زنی وقت بماند از دست زنی
 زنی وقت بماند از دست زنی
 زنی وقت بماند از دست زنی
 زنی وقت بماند از دست زنی

ای اجل روز فراق آمد و دوسوزی هست
 من اگر گشته شوم بهتر از این فراق نیست

اشعار و کُروداع

اشتب و دواع یازم که علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت
درودش گز فرم احتیاج غم نیست	دوست میدار که تقابل آن اشک است
توان بخر تو آسان دواع جان کردن	ولی دواع تو آسان نمیتوان کردن
دین کشان ز صحبت من یازمیرود	کارم ز دست دست من از کار میرود
رفتم از بوشش وقت رفتن یاز	او چنان رفت و من حسین رفتم
روز و دواع با دیدم اول زجان گشت	برداشتن دل از تو یکبار شکل است
یار و دواع یک کند تاب و دواع یار کو	و عده وصل میدهد طاقت انتظار کو
گیر رفتن آن پریر و دواع من نیامد	شیر حسن بود آری بدر گد نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر غمیت او	دلم آنچنان جا شده که در گد نیامد
روز و دواع بر سر کویت خون دل	صد جان نشان دیده بر نم گداشتم
غافل ز خود شدیم بگویش گد و دواع	خود را ز ضرباب همانجا گداشتم

اشعار از مسافر و بزم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم	از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کویت مقامی داشتم	همچو بسبب و گداستان آشنایی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام	او بدل نزدیک بر من یار دور افتاده ام
گر خون دواع بجز تو گریه غم نیست	آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم مسافر

بسفر رفت ماه پاره من	گردشی هست دستاره من
----------------------	---------------------

اشعار انتظار
 عمری گذشت تا که ز نظر برون
 طاقت نماند از این روی یاد برون
 از بس که چشم دارم کام از دور
 از جا بجم چو باره آورده باره
 جانانه رو و فغان دارو
 از کوی انتظار ز چشم
 گد و عده خونان و فانی دارد
 فوش آن حیلت که انتظار میگردد
 بر راه و عده ای گل رخ نشستم
 تنه با تو نیز که نشان نشستم
 لذت دیدار از انتظار نشستم
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست
 چراغ دیده بر او تو میگویم ز روشن
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست

۲۷

اشعار از مقیم مسافر
 بسفر رفت ماه پاره من
 گردشی هست دستاره من
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست
 چشم غمگین شد بره انتظار دوست

بسم الله الرحمن الرحيم
 انتخاب شعرا مکتوبی از شعرای تقدیمین که فتنه سازان و شرور ارکان ایران
 اشعار نامه و بیغام

پایان آمد این دفتر حکایت همچنان بالذات آنجا که پیام تو نویسد حدیث آرزو مندی قلم خواهد نویسد نامه شوق ترا من مختصر خواهم نوشت کتختهای دل بود و پیچیده در مکتوبین نویسم نامه از بس که خون میگیریم از بچرت مینویسم نامه و مشتاق دیدار تو ام این حکایت نامه نامهربانیهائیست از دل ما خبر چه می پرست قاصد از ای قلم نویسد که دروغ نیست قاصد سید و نامه سید و خبر سید قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا رفت قاصد که بزود نام مرا گفت خوش تو دور افتاد کاز آگاه گاهی یا دور گوی گوی در یابی قاصد گاه در یابی صنایع شرح شوکت مینویسم دیده خونبار گفت نوشتم نامه را بر کاغذ زرد	بصد دفتر نشاء ای گفت حساب شتاب خوش شد شود صفحی چو نام تو نویسد ز بهر آنکه گستر باشد از بسیار نویسد بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت از شکست نامه خواهی یافت ضمون مرا تو گوئی کاغذ مکتوبین نگ خدا دارد بسته ام ز کس صفت بر خامه چشم خویش را آنچه دیدم از جدا یها جدا خواهم نوشت تا خبر از تو یافت بنیبر بست نامه ما پاره کردن است که خواندن نداشت در حیرتم که جان بکدامین کنم نشانار تا گشت جذب شوقش بسیر راه مرا این خط نامه سیاه است که من سیدم مگر کم کرد قاصد که بیخامی نمی آرد کم بیخامی چند آنکه از طاق جد افتد جایی سر خیمه اش بگذاری که خوانم نوشت که هجران حال ما را آنچه بنسین کرد
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
 انتخاب شعرا مکتوبی از شعرای تقدیمین که فتنه سازان و شرور ارکان ایران
 اشعار نامه و بیغام

بسم الله الرحمن الرحيم
 انتخاب شعرا مکتوبی از شعرای تقدیمین که فتنه سازان و شرور ارکان ایران
 اشعار نامه و بیغام

بدان که وصل آنم از آن ضایعی خواهم
 بدان که وصل آنم از آن ضایعی خواهم
 بدان که وصل آنم از آن ضایعی خواهم
 بدان که وصل آنم از آن ضایعی خواهم

از آن زمان که تو رفتی نگاه بدارم
 از آن زمان که تو رفتی نگاه بدارم
 از آن زمان که تو رفتی نگاه بدارم
 از آن زمان که تو رفتی نگاه بدارم

بیا که بی تو جانم کجاست
 بیا که بی تو جانم کجاست
 بیا که بی تو جانم کجاست
 بیا که بی تو جانم کجاست

سین جان

تیر

کل

نار

چون

نار

چون گوشت کجاست با جانم شوق بود
 چون گوشت کجاست با جانم شوق بود
 چون گوشت کجاست با جانم شوق بود
 چون گوشت کجاست با جانم شوق بود

اشعار در دل است
 اشعار در دل است
 اشعار در دل است
 اشعار در دل است

باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت

جان را عرض نامه بقاصد سپارم
 جان را عرض نامه بقاصد سپارم
 جان را عرض نامه بقاصد سپارم
 جان را عرض نامه بقاصد سپارم

اشعار در بیان شوق و تمنا
 اشعار در بیان شوق و تمنا
 اشعار در بیان شوق و تمنا
 اشعار در بیان شوق و تمنا

باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت

باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت
 باز ای که اشتیاق رویت

دردن آن است که در وقت خواب بر او می آید و در وقت بیداری از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند

دردن آن است که در وقت خواب بر او می آید و در وقت بیداری از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند

از دست و پاهای ترکان جنگ ستاوند	صلح خواهد شد که مردم میان افتاده
شید و چشمت فریب جنگ بود	ما خلط کردیم صلح انکاشتیم
صلح کردم بپوسته دهنش	چه کنم وقت تنگ می بینم

در بیان علت وقاحت

هرگز هوس نماند مارا	کاری بکس نماند مارا
بر کس گرفته دامن سرو بلند خوش	ما ایم و گوشت و دل در دهنش
ازین خود کام یاران گفت میرد مارا	که بهر صید مای خشک بخواهند دربارا
بچرخ که کرم کرده ام که می جویم	درین دیار که بوی زرشانی نیست

در بیان جوانی و بیدردی و انصافی و ناز و زود رنجی و سخنی معشوقان

تو خود از کدام شهری که در پستان نیر	گر اندران لایت که توانی خوانند
ندانم من ترا در دل چو افتاد	که دادی صحبت ویرینه بر باد
هر حضای که کنی رحمت جانست و	رسم انصاف مباد از جهان بخرید
سنگین دی ناز تو غلطانده بخونم	حاجت بسبک دستی جلا ندارم
محرقتند و تلخ آن لب جانم بسیار	دم عیسی من کار دم شمشیر بسیار
یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر	هم ز دل فریاد دارم هم ز فریاد
گر یار ز احوال من آگاه نمی بود	در دامن بود از ده جا کماه نمی بود
متنی شد که ره هر دو فاسد و دست	نه کسی می رود آنجا کسی می آید
صیاد ما بناهی تم تازه کرده است	مرغیکه پر شکسته شد از آواز میکند
در دم نهفته ماند که از بیم خوی تو	برگشت هر سخن که بنزد یک لب بود
خبر در دامن بعالم رفت	آن جناب جو هنوزنی خبر بست

دردن آن است که در وقت خواب بر او می آید و در وقت بیداری از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند

دردن آن است که در وقت خواب بر او می آید و در وقت بیداری از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند و در وقت بیداری در او درد می آید و در وقت خواب از او دور می ماند

و در پی هر که تو بخواهی / و در پی هر که تو بخواهی / و در پی هر که تو بخواهی / و در پی هر که تو بخواهی

در نظر اردو تی غایبانه و محبت تازه نهانی و دعوی صدی آشنائی

نزدیک شده که عشق نمان بر ملا شود	چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود
زمانه دشمنی ما بیدلم و دخت سیه	تو هم گزینگی کار شکل افتادست
مراجوی تو رفتن چه شکل افتادست	به طرف که نظر میکنم دل افتادست
بهر تو شنیده ام سخنها	شاید که تو هم شنیده باشی
با خلق آشنا نشود مبتلای تو	بیگانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان	تا صد هزار بار بپرسم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیاسیا که جدائی نمایتی دارد	طپیدن دل بی صبر غایتی دارد
نام وصل تو بزمیم بخت مریم	گفتی که نکریم جدا این همه داشت
جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد	تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد
تا بکی از بزم وصلت و رسیدی	تا بکی آواره و مهور سیداری مرا
نی آئی نمی خوانی نمی جویی نمی برسی	چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد
ای یوسف من چه شد که از ناز	دیدار عسری ز کرده ناز

اشعار ذکر عید و نور و زوسیر باغ و صحراناسب فراق وصال

عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای	ماران باشد غیر تو در دل تمنای
بهار رفت و بچیدم گل ز پر ریشه	گذشت عید ندیدم هلال ابروی
عید و نور و زمین اینست که بچشم	چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما
همه رویا جو از باغ بدر می آیم	من او چون گل عین نظری آیم
بواخترت و مرالی تو و گلشن	هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست

چون از آن روزه دیدار / چون از آن روزه دیدار / چون از آن روزه دیدار / چون از آن روزه دیدار

چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود / چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود / چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود / چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

تو هم گزینگی کار شکل افتادست / تو هم گزینگی کار شکل افتادست / تو هم گزینگی کار شکل افتادست / تو هم گزینگی کار شکل افتادست

به طرف که نظر میکنم دل افتادست / به طرف که نظر میکنم دل افتادست / به طرف که نظر میکنم دل افتادست / به طرف که نظر میکنم دل افتادست

شاید که تو هم شنیده باشی / شاید که تو هم شنیده باشی / شاید که تو هم شنیده باشی / شاید که تو هم شنیده باشی

بیگانه باشد از همه کس آشنای تو / بیگانه باشد از همه کس آشنای تو / بیگانه باشد از همه کس آشنای تو / بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

تا صد هزار بار بپرسم برای تو / تا صد هزار بار بپرسم برای تو / تا صد هزار بار بپرسم برای تو / تا صد هزار بار بپرسم برای تو

طپیدن دل بی صبر غایتی دارد / طپیدن دل بی صبر غایتی دارد / طپیدن دل بی صبر غایتی دارد / طپیدن دل بی صبر غایتی دارد

گفتی که نکریم جدا این همه داشت / گفتی که نکریم جدا این همه داشت / گفتی که نکریم جدا این همه داشت / گفتی که نکریم جدا این همه داشت

تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد / تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد / تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد / تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد

تا بکی آواره و مهور سیداری مرا / تا بکی آواره و مهور سیداری مرا / تا بکی آواره و مهور سیداری مرا / تا بکی آواره و مهور سیداری مرا

چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد / چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد / چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد / چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد

دیدار عسری ز کرده ناز / دیدار عسری ز کرده ناز / دیدار عسری ز کرده ناز / دیدار عسری ز کرده ناز

عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای / عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای / عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای / عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای

ماران باشد غیر تو در دل تمنای / ماران باشد غیر تو در دل تمنای / ماران باشد غیر تو در دل تمنای / ماران باشد غیر تو در دل تمنای

گذشت عید ندیدم هلال ابروی / گذشت عید ندیدم هلال ابروی / گذشت عید ندیدم هلال ابروی / گذشت عید ندیدم هلال ابروی

چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما / چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما / چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما / چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما

من او چون گل عین نظری آیم / من او چون گل عین نظری آیم / من او چون گل عین نظری آیم / من او چون گل عین نظری آیم

هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست / هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست / هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست / هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست

چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود / چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود / چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود / چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

تو هم گزینگی کار شکل افتادست / تو هم گزینگی کار شکل افتادست / تو هم گزینگی کار شکل افتادست / تو هم گزینگی کار شکل افتادست

به طرف که نظر میکنم دل افتادست / به طرف که نظر میکنم دل افتادست / به طرف که نظر میکنم دل افتادست / به طرف که نظر میکنم دل افتادست

شاید که تو هم شنیده باشی / شاید که تو هم شنیده باشی / شاید که تو هم شنیده باشی / شاید که تو هم شنیده باشی

بیگانه باشد از همه کس آشنای تو / بیگانه باشد از همه کس آشنای تو / بیگانه باشد از همه کس آشنای تو / بیگانه باشد از همه کس آشنای تو

تا صد هزار بار بپرسم برای تو / تا صد هزار بار بپرسم برای تو / تا صد هزار بار بپرسم برای تو / تا صد هزار بار بپرسم برای تو

طپیدن دل بی صبر غایتی دارد / طپیدن دل بی صبر غایتی دارد / طپیدن دل بی صبر غایتی دارد / طپیدن دل بی صبر غایتی دارد

گفتی که نکریم جدا این همه داشت / گفتی که نکریم جدا این همه داشت / گفتی که نکریم جدا این همه داشت / گفتی که نکریم جدا این همه داشت

تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد / تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد / تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد / تو با من آنچه کردی غم فراق تو کرد

تا بکی آواره و مهور سیداری مرا / تا بکی آواره و مهور سیداری مرا / تا بکی آواره و مهور سیداری مرا / تا بکی آواره و مهور سیداری مرا

چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد / چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد / چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد / چرا از آشنایان اینقدر کس بجزر باشد

دیدار عسری ز کرده ناز / دیدار عسری ز کرده ناز / دیدار عسری ز کرده ناز / دیدار عسری ز کرده ناز

عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای / عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای / عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای / عیدت دارد هر سری عزیزم تماشای

ماران باشد غیر تو در دل تمنای / ماران باشد غیر تو در دل تمنای / ماران باشد غیر تو در دل تمنای / ماران باشد غیر تو در دل تمنای

گذشت عید ندیدم هلال ابروی / گذشت عید ندیدم هلال ابروی / گذشت عید ندیدم هلال ابروی / گذشت عید ندیدم هلال ابروی

چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما / چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما / چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما / چون نباشتی چه عیدست چه نور و زما

من او چون گل عین نظری آیم / من او چون گل عین نظری آیم / من او چون گل عین نظری آیم / من او چون گل عین نظری آیم

هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست / هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست / هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست / هلی خوشی چون کند هر که خاطر خوش نیست

عبدالولی بی دردم ...

ریشک آن تازه گرفتار تو ام میسوزد

مناسبت بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف یاری چون پس می
خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان
آنجنان بگیا ام از مردمان فر عشق تو
ایکه گویی پیش و اظهار در خویش کن
رسم کجاست اینج بگو در کدام شهر
روز مشرعی چه رسد که خواب تو که سخت
در دل من نهفتنی نیست
بگذشت بهار و دانش دل
نخواهد رفت هرگز حسرت آن دل بشوم
غمت سباد چه پیری از شکایت من
آگه از عشق نبودم که جیان پیشیا
بر سر کوی تو هر گاه رسم گر یکنان
نه در میرود از دل ختاب می آید
جانان بسر من از آمد
در دوزخ عشق میگردد از من شرب روز
میرود یار چه سازم چه کنم

در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال
گر نیخبری ز من عجب نیست

کز خوبی خود خبر نداری

تو که در میان ...

۵۲
چو در آرزوی دل ز یاد بسوزد ...

تو که در میان ...

در آن روز که از سینه بیرون آید
و در وقت خواب در آن
و در وقت بیداری در آن
و در وقت غم در آن
و در وقت شادی در آن
و در وقت غم در آن
و در وقت شادی در آن

سنگ دم ای ناله دلخواه کجائی
ناله دل شد اگر باعث درد سر تو
فریادیم از دست تو ای آه کجائی
دست گل گرم و بیرون دم از شو تو

در بیان قرب معنوی و اتحاد و صوری و لطف نهانی دوست

ز بس لبریز مهرت شد در دم
من نه حرفی و عده ام طاق انتظار کو
چرخ ترا که دل من نشانه دوست
ترا دلیست که فولاد پیش او گردست

در ذکر سراغ و جستجوی گمشده

کجائی گنج پنهانی کجائی
مارا بگم گشته خود هیچ خبر ندیم
بمعموری بوی رانی کجائی
از یار بر سید سراغ دل مارا

در بیان خواب دیدن معشوق

چشم عاشق خالی کوی دستان بیند خواب
بغیر من که تر خواب دیده ام شب
دوش خود در اسیرد اما من خواب
کجا روم که به پیغم ترا منب نام
شب خواب دیدم بر خوشتر منی
شب که یک جلوه خواب اینه یار شدم

در بیان به قناری ترغیب صبر به اتسلی

وقتیست پاکداری بر دیده سفیدم
چون صیدم خورده و صیاد بر قفا
دل از سینه جنگ است خدایار مان
هر کجا درسی مرغ گرفتاری است

برین صبح زارم
کجا کجائی تو
در میان من
ما را از خاک
آن صبح زارم
و در وقت بیداری
و در وقت غم
و در وقت شادی

در وقت حال تو
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این

بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این
بیا که در این

در معادله دید و در دیده دیدم
 بنام زدن در دیده دیدم
 بنام زدن در دیده دیدم
 بنام زدن در دیده دیدم

بپای تاک بیا ساقی شراب خوریم	سجده	بزرگ سایه نشینم و آفتاب خوریم
ساقی ز یک پیاله خزانم بهار کرد	سجده	عمری دو باره داد شراب و سال را
هوا خوش است و حر لیغان خوش بهار است	سجده	بوش جام و طرب کن که روزگار است
شوی بلبل سید پدیدم که مستی پیش کن	سجده	عکس گل در آب میگوید که می پوشیده کن
بروز بار که چون وقت می پرستانت	سجده	بیار باده که امر و روز پرستانت
باز آمدت بر سر دیوانگی دلم	سجده	تا آخر بهار پر بیستم چه می شود
فکراینده مکن بیمنده تصدیج مکش	سجده	خود خود هر چه نصیب است همان خواهد بود
من پر دانه و بلبل همه یکجا جمع اند	سجده	چشمم بد دور که جمع اند پریشانی چند
تا به بودن نذارم طاقت چیدن گرا	سجده	باغبان بیسوده بر رویم در گلزار است
آفت ز دیده دیدم غنیمت کم از چشمم زخم	سجده	باغبان بیجان بندد رخسار دیوار را
نمی آیم که امین نو بهار جلوه می آید	سجده	که در پرواز آمد رنگ و گلها می ستازد
دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت	سجده	گل چیدم آن قدر که کفم رنگ خون گرفت
تنگدستی فی الحقیقت مایه دیوانگیست	سجده	بید از بی حاصلی در باغ مجنون گشته است
بی تو چندان خون دل خودم که سانه داغ شد	سجده	آن قدر پشعله گردیدم که آنقدر داغ شد
از سنگ گو دوکان سر مالاله زار شد	سجده	مخلی شکسته بود مگر سر نوشت ما

باید که در دل بمانم بر این درون آشی
 درونی در دل بمانم بر این درون آشی
 درونی در دل بمانم بر این درون آشی
 درونی در دل بمانم بر این درون آشی

در بیان صفت عیبهای اجزای تنی

کسوف فای و عده چو آن شوخ نیست	سجده	گفت گواه اوست که قولش نیست
نه ناز است این که در پدید سخن ابرو بیرون	سجده	سخن اهل تن خواهد که از لعش و بر این
ز لکنت نیست که حرفش بچگونگی است ناگردد	سجده	سخن برگردان صد بار کرد و تا جد گردد
از آبله بر برگ گلت نیست نشانها	سجده	مرد روی تو جای نگه است که گشت

این کوه چو آن شوخ نیست
 این کوه چو آن شوخ نیست
 این کوه چو آن شوخ نیست
 این کوه چو آن شوخ نیست

و در عیبها
 و در عیبها
 و در عیبها
 و در عیبها

فردی که در مجرای خودی خودی است
 سر از سر نماند و در میدان کارد
 برستان کز زین بستاند
 چون کوهی که در زمین است
 در آن کوهی که در زمین است

دوست ترا طبیب گرفت از بی علاج	این دست را مباد بآنی دست با احتیاج
عجب بود اگر عاشق ز چشم پاری یافت	طبیب مهربان از دیده بیماری افتد
جراحت دل با بر طبیب ظاهر نیست	که تیغ غمزه او هر چه کرد و پنهان کرد
ز مردم در دره چشمی می شنیدم	کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور ز جسم ناتوانت با دا	جان همه کس فدای جانت با دا
از بردن نام دشمنان شرم آید	در تو نصیب دشمنان با دا
صد شکر که گاشتن شگفت منت	صحت گل عیش رخت بر پیرت
تب را بقطر بر توره افتاده ز شرم	مستی عرفی گشت و حکید از پرت

اشعار کاتب و دیب

ماه من در مکتب من بر سره مستظر	ای معلم کز زمان آن سرور آزاد کن
ماو همچون نیم بق بودیم در دیوان شوق	او بصحرارفت و ما در که چار سوا شدیم
نمیدانم که دادای تند خو تعلیم سیدات	تو هرگز این قدر بد خو نبودی کیست استادت
ز قید کلبانده آزادم جسمم را	ز خوش حالی دل اظلم معلوم ده را مانده

و شعرا شرفات شعرای متجددین متاخرین مضامین گوناگون

زلفی که بان طرف بنا گوش فتاده	شامی است که با صبح هم آغوش فتاده
صائب اندیشه آن زلف و کاکل در گد	فکر چون سیار در دل ماند سودایش شود
بروز رنگدستی آشنای بیگانه میگردد	صراحی چون شود خالی جدا پیمان میگردد
چارده ساله بی اگر بکف اید محبت	ورنماز بود در صد ساله بقا فایده است
گفتش بوسه منم چه که ز کوه محسن است	خط بر آورد که فرملن معافی دارم
کاروان خط نمیدانم چه بار آورده است	این قدر دانم که نریخ بوسه زان میشود

این دست را مباد بآنی دست با احتیاج
 طبیب مهربان از دیده بیماری افتد
 کوهی که در زمین است
 کوهی که در زمین است
 کوهی که در زمین است

دلم باز زلف با مان می نشیند
 پیشان با پیشان می نشیند
 نظری شکوه ات از یار بی محبت
 تویی طالع فت دی هم از بی محبت
 کلان تر از عشق آن بود جامی
 که جان سپارد و اظلم را در جامی
 بر دوزخ می کشد و اظلم را در جامی
 چه خواهی گفت از آنست که بی محبت
 در دوزخ می کشد و اظلم را در جامی

ز داغ داری زاری از داغ داری
 ز داغ داری زاری از داغ داری
 ز داغ داری زاری از داغ داری
 ز داغ داری زاری از داغ داری
 ز داغ داری زاری از داغ داری

۱۱۴
 ۱۱۳
 ۱۱۲
 ۱۱۱
 ۱۱۰
 ۱۰۹
 ۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰
 ۹۹
 ۹۸
 ۹۷
 ۹۶
 ۹۵
 ۹۴
 ۹۳
 ۹۲
 ۹۱
 ۹۰
 ۸۹
 ۸۸
 ۸۷
 ۸۶
 ۸۵
 ۸۴
 ۸۳
 ۸۲
 ۸۱
 ۸۰
 ۷۹
 ۷۸
 ۷۷
 ۷۶
 ۷۵
 ۷۴
 ۷۳
 ۷۲
 ۷۱
 ۷۰
 ۶۹
 ۶۸
 ۶۷
 ۶۶
 ۶۵
 ۶۴
 ۶۳
 ۶۲
 ۶۱
 ۶۰
 ۵۹
 ۵۸
 ۵۷
 ۵۶
 ۵۵
 ۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷
 ۳۶
 ۳۵
 ۳۴
 ۳۳
 ۳۲
 ۳۱
 ۳۰
 ۲۹
 ۲۸
 ۲۷
 ۲۶
 ۲۵
 ۲۴
 ۲۳
 ۲۲
 ۲۱
 ۲۰
 ۱۹
 ۱۸
 ۱۷
 ۱۶
 ۱۵
 ۱۴
 ۱۳
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

قرار از دست دوام خطاری کرده اند
 گفت گاهی بغافل بگهای گاسه
 گفتم که چیست گفت که عمت برسید
 نوبت بزلت و چو رسد آرمی شد
 حیرتی دارم که نازش اچسبان خوشید
 چون بزلت اوسید آخر پیشانی کشید
 که همچو غنچه زبان در تیر زبان داری
 گشت امروز مرا و عده فردای کسی
 عوض سر مه انتظار کس
 بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت
 که یک صحبت اغیار در کون گردود
 چشم مشتاق آتشکار اول نشان شتافت
 بلبل از جان گذر گل زرگیان گذرد
 یار خواهد دید یا باید گریست
 چون میرسد سعاد از دست میکشد
 که الامان گریبان آستین برخت
 ردی که طبع سیم دها نرا چه حلاقت
 چو مرغ عقیده نمای پر م نهانه خویش
 بسکه برویم بدن داغ کس
 فی قلبان بیلم بوسه می دروزان لبنا

جای و شوخ چشمی بیوفای فتنه آینه
 گفتش قتل حسن سپاس خدای کرد
 تیغی کشیده بر سرم آن سیم بر رسید
 نقاش چون شامل آن ماه می شد
 گر مصو صورت آن جان جان کشید
 خاطر نقاش در تصویر بر جبه بود
 چه عتا و کند کس بوعده ات ای گل
 جان بلایه منت آه چه سازم چه کنم
 مدتی شد که کشیم بچشم
 هر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت
 دل به رش چه نم کبیه بدش چه کنم
 شوق مشتاقی از روشنائی جان شتافت
 سین و کرده نگاشتن چو خرامان گذرد
 می برد چشم نمب دانم که چیست
 مانی چو نقش آن بت بدست میکشد
 شب فراق تو چندان گریست دیدن
 در دست طیب است علاج همه دردی
 قدم برون نگذارم از آستانه خویش
 لاله از تربت ماس برید
 خوش آن عیدیکه با شوق بودم هشتادین شما

۵۶
 این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران در روز ۱۳۰۲
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 این کتاب را در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران در روز ۱۳۰۲
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰



برای کسب اطلاعات
 این کتاب را بطلبید
 از کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل خداوند روح و دم از تعالی فارسی طریقی الفلک کبری ششصد و چهل و هفت مرتبه در محرم سنه ۱۲۸۰



با دستم غفران انسان عهدی از شمس المصطفیٰ در شهر کربلا در روز شنبه ۱۲۸۰

مطالع منی و سعادت کربلا
در روز شنبه ۱۲۸۰

۴
 کفتم بیت مراد و دست نازد ال اگر گویم زبان نژوده و گردم در کشته سرم که غمناخ توان سوزده بعدانی
 جانان میانجا رنگینا روی سوزنده من که با ما باور ساندید و با اورا بمن رباعی جانان کلین بیاید
 این مرده نم با و سپارید چون بوسه ندر برین با طمعه آید بتین فسر چاه نم از آنجا که من مانند ستر
 بی باور دیگری از جنش نازده ام نمی توانم بشنید امید دارم که رسیده از سر نوزد گانی بخشد رقه ۲۹
 بر من مهربان تر نامه گرامی در ستر گامی که دیده در کتین بود رسیده بر ما که که نوشتندی تا که از آن چنگی بود
 پیش نهاد است و همواره همین آمدند که تو ششم که از کار کسی کشاید و کار علی نوزده آمد که از آن کتین است این شاید
 پس از چند بخت بنگام میشود شتابی کنیدی هر چه بود خوار آمده است با آنچه سپرد نامه نژود در رقه ۳۰
 و نوشتن آن آن درده بود که در بیدار ایشان زخم نوشتندی که می آید باز نادم تا در آن خود رقه ۳۱
 بر آرزوست که با شام تو که در سخن مردان اجانی شنیده ام شهر جانی اگر در ترانی چه شود و ما گفته شوی در آنی چه
 رقه ۳۲ فرد گوشت شنیده ام که در درده در درول من مگر گوشت ترشیده نادر گوشت گرامی گوشت خور
 بیابانی بادل سرگوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در دریکه درول بود مگر گوشت آمد و با یکدیگر رسیدن بر شون چاره که
 جانان زود آرام بخشد و مژده بیدر گوشت مگر گوشت سانا در رقه ۳۳ خود را من شنیده شد که بالا خانه میر
 پایی از زردبان لغزید ز یادگر کنی بر بیت رسیده است آمد مانند زردبان سر و پاره زو گفته بودم که بالا
 نباید بر آمد نشنیدید و دید که با ما و چه بر آید او قطعه که فتادی تو با ما از با هم بهرگز اندو گین شوای بیاره
 کار افتادگی زود دانستند از همه سخنین بود و شواره رقه ۳۴ شغری در و با چاره در و دل من کن
 بیمار از نیست به چشم تو در مان و در دست که بیارم و شنیده آید کی بیچاره پر بیم نیاید اگر که رود گنجایش وارد
 مگر از خود در سدل نم چه بزبانی را که شش روز ستایش آن مهربان میکند بگذا آید مگر که شش از نام سوزاری
 عزیز این سوزین بی رود و که شش روز سوزین خود در و در بودم امروز که به شوش آمدم که گویم ساینده که چشم راه
 دلپ پاره رقه ۳۵ رباعی تب دور با و از بدن ناتوان نوه به سگ گام خوشندی که و جا و دان توه

کفتم بیت مراد و دست نازد ال اگر گویم زبان نژوده و گردم در کشته سرم که غمناخ توان سوزده بعدانی
 جانان میانجا رنگینا روی سوزنده من که با ما باور ساندید و با اورا بمن رباعی جانان کلین بیاید
 این مرده نم با و سپارید چون بوسه ندر برین با طمعه آید بتین فسر چاه نم از آنجا که من مانند ستر
 بی باور دیگری از جنش نازده ام نمی توانم بشنید امید دارم که رسیده از سر نوزد گانی بخشد رقه ۲۹
 بر من مهربان تر نامه گرامی در ستر گامی که دیده در کتین بود رسیده بر ما که که نوشتندی تا که از آن چنگی بود
 پیش نهاد است و همواره همین آمدند که تو ششم که از کار کسی کشاید و کار علی نوزده آمد که از آن کتین است این شاید
 پس از چند بخت بنگام میشود شتابی کنیدی هر چه بود خوار آمده است با آنچه سپرد نامه نژود در رقه ۳۰
 و نوشتن آن آن درده بود که در بیدار ایشان زخم نوشتندی که می آید باز نادم تا در آن خود رقه ۳۱
 بر آرزوست که با شام تو که در سخن مردان اجانی شنیده ام شهر جانی اگر در ترانی چه شود و ما گفته شوی در آنی چه
 رقه ۳۲ فرد گوشت شنیده ام که در درده در درول من مگر گوشت ترشیده نادر گوشت گرامی گوشت خور
 بیابانی بادل سرگوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در دریکه درول بود مگر گوشت آمد و با یکدیگر رسیدن بر شون چاره که
 جانان زود آرام بخشد و مژده بیدر گوشت مگر گوشت سانا در رقه ۳۳ خود را من شنیده شد که بالا خانه میر
 پایی از زردبان لغزید ز یادگر کنی بر بیت رسیده است آمد مانند زردبان سر و پاره زو گفته بودم که بالا
 نباید بر آمد نشنیدید و دید که با ما و چه بر آید او قطعه که فتادی تو با ما از با هم بهرگز اندو گین شوای بیاره
 کار افتادگی زود دانستند از همه سخنین بود و شواره رقه ۳۴ شغری در و با چاره در و دل من کن
 بیمار از نیست به چشم تو در مان و در دست که بیارم و شنیده آید کی بیچاره پر بیم نیاید اگر که رود گنجایش وارد
 مگر از خود در سدل نم چه بزبانی را که شش روز ستایش آن مهربان میکند بگذا آید مگر که شش از نام سوزاری
 عزیز این سوزین بی رود و که شش روز سوزین خود در و در بودم امروز که به شوش آمدم که گویم ساینده که چشم راه
 دلپ پاره رقه ۳۵ رباعی تب دور با و از بدن ناتوان نوه به سگ گام خوشندی که و جا و دان توه

کفتم بیت مراد و دست نازد ال اگر گویم زبان نژوده و گردم در کشته سرم که غمناخ توان سوزده بعدانی
 جانان میانجا رنگینا روی سوزنده من که با ما باور ساندید و با اورا بمن رباعی جانان کلین بیاید
 این مرده نم با و سپارید چون بوسه ندر برین با طمعه آید بتین فسر چاه نم از آنجا که من مانند ستر
 بی باور دیگری از جنش نازده ام نمی توانم بشنید امید دارم که رسیده از سر نوزد گانی بخشد رقه ۲۹
 بر من مهربان تر نامه گرامی در ستر گامی که دیده در کتین بود رسیده بر ما که که نوشتندی تا که از آن چنگی بود
 پیش نهاد است و همواره همین آمدند که تو ششم که از کار کسی کشاید و کار علی نوزده آمد که از آن کتین است این شاید
 پس از چند بخت بنگام میشود شتابی کنیدی هر چه بود خوار آمده است با آنچه سپرد نامه نژود در رقه ۳۰
 و نوشتن آن آن درده بود که در بیدار ایشان زخم نوشتندی که می آید باز نادم تا در آن خود رقه ۳۱
 بر آرزوست که با شام تو که در سخن مردان اجانی شنیده ام شهر جانی اگر در ترانی چه شود و ما گفته شوی در آنی چه
 رقه ۳۲ فرد گوشت شنیده ام که در درده در درول من مگر گوشت ترشیده نادر گوشت گرامی گوشت خور
 بیابانی بادل سرگوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی در دریکه درول بود مگر گوشت آمد و با یکدیگر رسیدن بر شون چاره که
 جانان زود آرام بخشد و مژده بیدر گوشت مگر گوشت سانا در رقه ۳۳ خود را من شنیده شد که بالا خانه میر
 پایی از زردبان لغزید ز یادگر کنی بر بیت رسیده است آمد مانند زردبان سر و پاره زو گفته بودم که بالا
 نباید بر آمد نشنیدید و دید که با ما و چه بر آید او قطعه که فتادی تو با ما از با هم بهرگز اندو گین شوای بیاره
 کار افتادگی زود دانستند از همه سخنین بود و شواره رقه ۳۴ شغری در و با چاره در و دل من کن
 بیمار از نیست به چشم تو در مان و در دست که بیارم و شنیده آید کی بیچاره پر بیم نیاید اگر که رود گنجایش وارد
 مگر از خود در سدل نم چه بزبانی را که شش روز ستایش آن مهربان میکند بگذا آید مگر که شش از نام سوزاری
 عزیز این سوزین بی رود و که شش روز سوزین خود در و در بودم امروز که به شوش آمدم که گویم ساینده که چشم راه
 دلپ پاره رقه ۳۵ رباعی تب دور با و از بدن ناتوان نوه به سگ گام خوشندی که و جا و دان توه

درد و زاری در کوهستان / در کوهستان زاری / در کوهستان زاری / در کوهستان زاری

نیش شست چون خون تیره و خاک درین بون بادرقعه فر و نامزد کردن فرزند هاجرون باشد و خواهش
رشته بیرونید هاجرون باشد فرود نامزد کردن فرزند از جندان و الا بعد با گور رخشان در ریای پاکدستی
بموش در بشادمانی گردانید و بجز رنگ شادمانی آینه امیدار فرود آید و گهمبان برود و نوه مال خوبی زیبا
پزیرین برین به کام بهترین به پیوند یکدیگر بر سر سرز و شگفته گردانید گل فشانی و مدار روی زسانا در قعه دل از چند
بی این تاب آرام نید شت و مانند زجر پهلوی پهلوی نید چندانکه گلگشت بیشتر می برد روی آسایش کمتر نید
در اقیانوس نیش که از چیست که یک گاه آوازی با نگاه گبوش خود که خان الا اشان پر شت رسیدند
بر زمین افتاد و بپر روی آن هر دو جهان پایدار شتابی میخواست آنجا پهلوی سخت بگنیزد زاری بر داشت
پایان کار بجز شکمبائی چاره ندید باید که ایشان نیز دست بدل ده بدلداری در گمان پردازند و امرش آن شت بآن
جهان گذران از درگاه آمدن کار از زمین در قعه اندوه گسارن آید و در آری سید دل اکا از جندی خان مرز
نشان سمان در روز آرام بود بخاک شکمبائی آورد جز آن چاره ساز بیچارگان گشت که اندوه از دل برد و در سر خم
نمک کار ساز جهانان همیشه سایه آتاپ بر سر باندگان پاننده دار در قعه جان جان بن تا ماندن و رسیدن جاکهای
افرو و آزد در کردن مرز جانی سرگرد و روزه را فرشته بود در سر گو از زنده رسیدن جاکهای آتشی افرو از کلاوان
و آمانده هم جهان فتنه و خاسته نشینم کرده اند ما را با دوستی جا بود و چون با دیگران بانی چون ازین سر بخرود
پانچ پر شید دل و نیم کردید چرا که از دست جانی گزید کار بر زست تنگ دست و بر کار با و تنگ چون
مردم از شکمبائی گزید نیست ناچار سنگ بسین ز دم و اشان بیچاره که در خود را فراموشند و بدلداری پس
ماندگان پردازند و اندیشند که هر فریده با گذر بر زمین بر سر آتشی افرو است بیستی فریده اند و این بیکر چار خشی
بر آساید گزید جهان سر است که از زنده رفت هر آن یکا نیست یکی گزید یکی بر آمدن می برای رفتن
زمان آن پس که خود در بین فراید دل بسین بخیری که درینا نظر از تن چو رود و آن پاک من تو خستی و نهند
در رخاکن من تو نگاه بر آتشی افرو گذرگان و در کالتدی شد خاک من تو برین پسند بند کرده

درد و زاری در کوهستان / در کوهستان زاری / در کوهستان زاری / در کوهستان زاری

درد و زاری در کوهستان / در کوهستان زاری / در کوهستان زاری / در کوهستان زاری

کتابخانه عمومی دانشگاه تهران
 شماره ثبت سند: ۱۰۰۰۰
 شماره ثبت کتاب: ۱۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

اگر بخت باوری و بیباکی و غیره که در روز آفرینش این آن پر مهر سازند رقصه نظم را شک سیاه
 میسر زود و سوی کاغذ بن همی خیزد چه نو سید ز رویداد جهان میشود در وی چشم نهان و در روز
 که شنبه بود مرز ایاد کار یک از جهان گذرانفت و جهانی را در در و جدا نمود گذشت بر این خبر که
 محرز خود را که یکدم جدا می نمود اگر انمی کرد شب روز بر بستر بیتابی می نیم و مالها بهترین از دل سکنیم نظم ای
 در ایفا که از سر ای جهان و دوستان یک یک شدند نهان و ماده ام همچو خاک بازگان و در هر جا
 ریخ سرگردان و اگر برای دو سه روز آمده بدلا بریم پروازند بجاست رقصه از اندوه جان و دیکت و
 که جان سپارم تا به لبتی ریست و بالا بخشید سپاس بچ و لدی و دل داری کی از هزار و اندکی از بسیار
 نمیتوانم نوشت خدا خوش ارد رقصه افسوس کی او جهان ندیدیم کار یک دیده آمد نقش و در آن
 دارا و سکنه و جم کسری کی هفتند از جهان گذران یک دل بر یافت بن سخنها از سر کشید و در بجای کشید
 ناگاه از جانش کرم او ایشان گاه شد اندک سرو کار یک دشت آنهم گذاشت یک لکه گاه تازه رفتن شایسته
 پنج رخ و اندوه خود راه ندهند که کار جهان همین است رقصه آرزو که با پی بسیار چه خوش روز و دست
 رسید ز دیده مالیکد بکار یکد رسو سامان می بیند خدا یارم با در رقصه جان من بخوشی گذر زید از جدا ایشا دیده
 دام خونبار و دلی سیاه که در روز با شکبار و شب ستاره ماری بر سر برم و چشم بر راه میانم که با گلشن دوستی زید و بتاز
 مغرم کوشد تا نیم که چرخ را باهن چه شمنی است که انهم می پسند تا با میان بی دیدار چه سازند رقصه جان من در استان
 بنامه بر آن آید به جایه بر شست پیون در ریگت با بان گشت شمعون رو بر شود که بر دو گویم ز سید نامها را بر یک
 یکسانی مل گذشت باشد که در گار زبانان پروازند چه جان زانی نیست گاهی نیم در میان با رقصه نامه نگارانی
 رفت برای آمدن خود که نوشتند و بر بناید که در رقصه دل بسیار دوست بکار باشند از روز یکد دور در میان آمد
 که گشت کاری از نامه شد شست نیم بر سر که در شوی رسید اگر خود را بر سر بنیاز سنده خود را می نوازید و گزید خوش بشید
 شن و بیتابی چشم و چوایی رقصه نیش فی دلاور یک شتر شتران شد بار بار از گزیم سندیش گفتیم و چشم

نار نار نارست زود
 نقلی معنی اول
 مغول خانان
 در میان رخ بود
 انشا الله تعالی
 از سید زود
 ای خط از آن
 کار در سر روانه
 این بیت بیان
 سینه در کار ما
 محمود کردن و قصه
 حال باشد
 ی جزین زبان
 چو پیوستی گشتگان
 در کس یکد ز نقش
 آریا بد چمن بشت
 بشید که در خواب
 دست کار بود
 از سید زود

کرم
 بنامه
 در میان
 در میان
 در میان
 در میان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي بعثه في خير
الزمانين
الذي جعل فينا
الدين
الذي جعل فينا
الدين
الذي جعل فينا
الدين

کمی چوباش زیر پرست و بسرا کمی بر پرست زرت و چو دو این کیش گردین بگشای کمی بر شش خجین
رقعه گرم تر از نای و گار هر چند گوهر ناسته نه خاک که زنده انجام کار بروی باد لب نشود از گفته بی سنگ
با بوی نیش از در آب بیدست و پیمان آب به آون کهنه نداشت فرو خا بخت و چراغ خواهند سپید
آسمان سوراخ نخواستد رقصه یک شامی زیز یاد است جوان نامرنگت پاکشاد ناما میر کاره و دیار پای
داوه رگر اگر دم نوشته بودند که کارندگان سر کار برید و شنند ازین پابرنگ بیدست پانشوید سید که از
پردن تیر چوید غیب آبتن بود فرا خچ اید رقصه فراموش گارین هر چه بنام میروی نشود نداشت بر چشم
می نهند و باش کس گوش می گفتند کار میخوم که بساوا کلا ز دست دو دار کرد و بنام لند چو چشم گدار
و گریس کاکیرم رقصه فر از بزرگ که از دیز یا زیاده زوت حوا بخت گری می با بر سید کاکان م کاوی بد
در هر کوچه و بازار گشت فرخ نیز در شب چهار شد و می پر دیش شد سید بیدست و بخت و آبتن که فر از آید
چرخش ساختم و به شنگ بر شتم سیدم که تو ال فر ستادم تا زیت نخواستد که خوبی چند کردن در رقصه
ما این بخت هم گرفت هر چند چو کرم سود ندا و چاره گران دست از چاره سیدند و آتم که پمانم شد دست شتم
و فر زوم زانسان ساری سید گزنده کب کاشنید بیست نام سیر جور و راه گرفت ت بهما او شد رقصه محترش
خوار چند بر سر شیری بازار نوزدا اگر بجه بر و کار آمدن ز روز کاروم آنها سر کار کنند و اگر سرتا زیم از کام
آن هم بیان دست یک رنگ نشتد آگاه کردم در راه با سح آتم هر چه چکاند بران کار بندم رقصه دلا و دیک سفته
گوش ز سگد یک است من از زدی سگ و دی مرد بیدست پندیدن سید و ستر به هم ساند سیدم که ز خیر
خسته و ایشان بگشت چشم نهادن و پیوز اغ با نما نیز بیدانیده هر خوش آید رقصه شیرین بناشکر بر روز خوش
کردست از زدی خوش خست گزینند مصرع همچو خوش نیکو ساز خوش خیش و ترش و راه بر زدم سیرین
باری نیست دروغ ای شیر کاری رقصه رهنمای من هماد در خان سنگ از ششنگ گشت و از کردار بد با زیم
دشمن افشاند نخواستد که باره بندی حد از اندازا خاک بی به بخت بر آبی می توانند سیدند آن رست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي بعثه في خير
الزمانين
الذي جعل فينا
الدين
الذي جعل فينا
الدين
الذي جعل فينا
الدين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى
الذي بعثه في خير
الزمانين
الذي جعل فينا
الدين
الذي جعل فينا
الدين
الذي جعل فينا
الدين

دانش روزانه در علم الفقه و اصول
 و در علم لغت و معانی
 و در علم تاریخ و جغرافیه
 و در علم طب و طبقات
 و در علم ریاضیه و حساب
 و در علم نجوم و کواکب
 و در علم منطق و فلسفه
 و در علم اخلاق و تربیت
 و در علم سیاست و اقتصاد
 و در علم حقوق و فقه
 و در علم ادب و شعر
 و در علم صنایع و معادن
 و در علم کشاورزی و باغبانی
 و در علم دامپزشکی و دامپروری
 و در علم بازرگانی و مبادلات
 و در علم بانکداری و اعتبارات
 و در علم بیمه و اطمینان
 و در علم حقوق تجارت
 و در علم حقوق مدنی
 و در علم حقوق کیفری
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق اساسی
 و در علم حقوق دولتی
 و در علم حقوق محلی
 و در علم حقوق عرفی
 و در علم حقوق عاریف
 و در علم حقوق فقهی
 و در علم حقوق شرعی
 و در علم حقوق اسلامی
 و در علم حقوق الهی
 و در علم حقوق ربوبی
 و در علم حقوق انسانی
 و در علم حقوق اجتماعی
 و در علم حقوق اقتصادی
 و در علم حقوق سیاسی
 و در علم حقوق فرهنگی
 و در علم حقوق اجتماعی
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل


گرد و زبانی ز نور انجم بحر یک و دهانی و غدا خوش ارد و نامته خرمی افزاد لبر آرد و در آغوشم کرد تا همه بنام
 مرز شاه میرخان چو راست بود و ندیدم سید باید رسانید خاتمهم احمد رشده و المنته که این راه دشوار گذار
 طی شد از کابلان این فن توقع دارم که اگر سهوی و خطایی زفته باشد سعادت دارند و چشم انصاف
 برگمازند که اتم و حقیقت کاری کرده است چه در یک پاس یک صد و بیست و یک رقعہ بزک
 الفاظ عربیہ نوشت و با وجود التزام این صنعت که در عبارات خطی علی اشکال است صنایع
 و گیریم در بعضی رقعات بکار برد و تجزیه و سه الفاظ عرب که بتعل مجاوره در شی است
 و فردوسی طوسی نیز در شاهنامه آورده مثل لفظ آوی و بو و تو و غیره در این رقعات در نیاورده

تتت

خاتم الطبع المنته که این کارنامه جاد و طرازی و دستایه انشار داری در گیتی مضامین و سیر الی معانی
 رشک گلزارم سسی به بهار عجم زینیه انامل فی البهیه شامل هر دفتر انشار دازان بحر کار
 و سرمد رشتانان بدیع نکار جامع علوم عقلی و نقلی مولوی امانت علی و مطبع نظامی
 واقع شهر کانیو با به تمام بنده امیدوار مغفرت ایزد منان محمد سعید
 خلف حاجی محمد و شرفان سکنه اندک بحبه بجهان تاریخ
 پانزدهم شهر ذیحجه سنه اربعه و عشرين و مائه و ثمانین و ثمان
 نشاء افرازی خاطر شائقان و دیگر

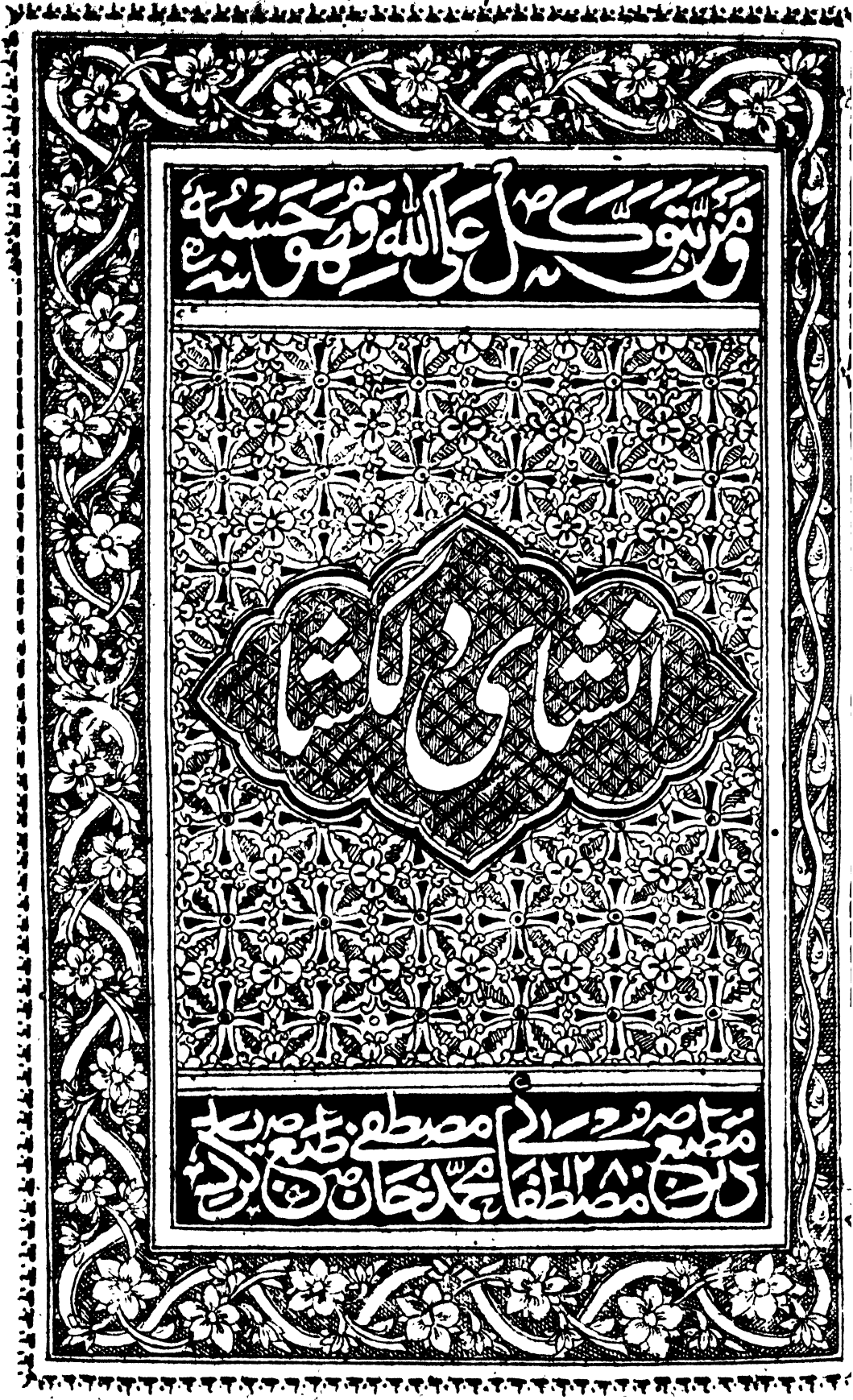
وجه تخم بر خاتمہ برای سنلین معنی که این کتاب بطبع مطبع نظامی است مبرود و مستحق اہتمام افزوده شد

العبد
 محمد بن محمد و شرفان
 صاحب المطبع نظامی
 خاتم الطبع



کتابخانه
 و در علم لغت و معانی
 و در علم تاریخ و جغرافیه
 و در علم طب و طبقات
 و در علم ریاضیه و حساب
 و در علم نجوم و کواکب
 و در علم منطق و فلسفه
 و در علم اخلاق و تربیت
 و در علم سیاست و اقتصاد
 و در علم حقوق و فقه
 و در علم ادب و شعر
 و در علم صنایع و معادن
 و در علم کشاورزی و باغبانی
 و در علم دامپزشکی و دامپروری
 و در علم بازرگانی و مبادلات
 و در علم بانکداری و اعتبارات
 و در علم بیمه و اطمینان
 و در علم حقوق تجارت
 و در علم حقوق مدنی
 و در علم حقوق کیفری
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق اساسی
 و در علم حقوق دولتی
 و در علم حقوق محلی
 و در علم حقوق عرفی
 و در علم حقوق عاریف
 و در علم حقوق فقهی
 و در علم حقوق شرعی
 و در علم حقوق اسلامی
 و در علم حقوق الهی
 و در علم حقوق ربوبی
 و در علم حقوق انسانی
 و در علم حقوق اجتماعی
 و در علم حقوق اقتصادی
 و در علم حقوق سیاسی
 و در علم حقوق فرهنگی
 و در علم حقوق اجتماعی
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل

دانش روزانه در علم الفقه و اصول
 و در علم لغت و معانی
 و در علم تاریخ و جغرافیه
 و در علم طب و طبقات
 و در علم ریاضیه و حساب
 و در علم نجوم و کواکب
 و در علم منطق و فلسفه
 و در علم اخلاق و تربیت
 و در علم سیاست و اقتصاد
 و در علم حقوق و فقه
 و در علم ادب و شعر
 و در علم صنایع و معادن
 و در علم کشاورزی و باغبانی
 و در علم دامپزشکی و دامپروری
 و در علم بازرگانی و مبادلات
 و در علم بانکداری و اعتبارات
 و در علم بیمه و اطمینان
 و در علم حقوق تجارت
 و در علم حقوق مدنی
 و در علم حقوق کیفری
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق اساسی
 و در علم حقوق دولتی
 و در علم حقوق محلی
 و در علم حقوق عرفی
 و در علم حقوق عاریف
 و در علم حقوق فقهی
 و در علم حقوق شرعی
 و در علم حقوق اسلامی
 و در علم حقوق الهی
 و در علم حقوق ربوبی
 و در علم حقوق انسانی
 و در علم حقوق اجتماعی
 و در علم حقوق اقتصادی
 و در علم حقوق سیاسی
 و در علم حقوق فرهنگی
 و در علم حقوق اجتماعی
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل
 و در علم حقوق بین الملل



مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَحَسْبُهُ

الشَّيْءِ

مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَحَسْبُهُ
رَبِّهِ مَصْطَفَى مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ

بسم الله الرحمن الرحيم

بجز خود شنای حق بجانم تعالی و در و در پیغمبر محمد مصطفی و آله و صحابه شانه اعلی بر برای از باب کیه است و
 و گاه پوشیده و مخفی نماید که حتی ای بر یا خود مشا غز القدر فتح محمد فلا تبه محبان کجا هست معتبر و در این
 این نشان را کسار برزد و ند که مسوداتی چند عبارت است از آسان تر بر فرق محاشه اهل این بان که
 مبتدیه را خواندن فهمیدن آن گران نیاید بسلسله تحریر در آری که طبیعت طفلان از در یافت
 عبارت مستحج و مرتفع از نسبت لهذا این مملو خاکساری سید شاعر علی بخاری ولد سید علی بن محمد
 بر لوی تکلیف آن و ستان محلی سعد و در که انبای و زگار بهر یک میزنند و آواک نقاب بر یک
 عبارتیکه طبیعت طفلان مبتدی موقت کند لفظ هم نزدیکتر باشد منقسم چهار قسم اول
 بطنقه اعلی قسم دوم بطنقه اوسط قسم سوم بطنقه ادنی قسم چهارم شکر تسکات
 شرعی و در حال چکنامه و فاعظی ضامی و عاریت نام و قبولیت و به و ترخه موجب غیبه
 برین و براق بزکاشته باسم نشات لکش است و سوم ساخت که چندی پس ایام بقیام یادگار باشد
 خطا و نیایان از جناب بزرگان امید غفوا احسان است قطعه بفضل خدای برین زمان غیبه
 تمام این قها به چوتاریج جسم زهانت سید به گویشم که نشات برن لکش است اول بطنقه اعلی
 عوض داشت بجناب فیض صاحب سهر ر کاتب بجناب غیث خان صاحب
 بنده فیاض زمان سکندر شوکت از ایشان میسرند هفتوی زورت در از یکجا شرف فیض عام شنید از

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در پیغمبر محمد مصطفی
 و آله و صحابه شانه اعلی
 بر برای از باب کیه است
 و گاه پوشیده و مخفی
 نماید که حتی ای بر یا خود
 مشا غز القدر فتح محمد فلا
 تبه محبان کجا هست معتبر
 و در این بان که طبیعت
 طفلان از در یافت

۱۲۰۹

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در پیغمبر محمد مصطفی
 و آله و صحابه شانه اعلی
 بر برای از باب کیه است
 و گاه پوشیده و مخفی
 نماید که حتی ای بر یا خود
 مشا غز القدر فتح محمد فلا
 تبه محبان کجا هست معتبر
 و در این بان که طبیعت
 طفلان از در یافت

بسم الله الرحمن الرحيم
 و در پیغمبر محمد مصطفی
 و آله و صحابه شانه اعلی
 بر برای از باب کیه است
 و گاه پوشیده و مخفی
 نماید که حتی ای بر یا خود
 مشا غز القدر فتح محمد فلا
 تبه محبان کجا هست معتبر
 و در این بان که طبیعت
 طفلان از در یافت

بیرون از قیاس بیان می آرد غرض ازین غلظت آنکه مساحت غلط خواهد او شود و تصور است
 سرکاست کرده و دوازده نجیب از مثالن حیدری یادزیری متعین شوند مساحت بطور مثال
 آید واجب بود و وض داشت آفتاب دولت تابان با و نجیست پدر بزرگوار سایه بلند
 آفتاب که در جهان مظهر فیض بیک لایق بر سر ما فدویان مخلص دستم باد تسلیات دست بسته در کف
 دو دست را در تکیه به بود و با ودانی خود را داشته بعضی دولت فرمانان هواداران حضور سیر سینه شفقت
 سامی مشهور طلب این خیر طلب جهت شادی کتخدای عزیز اقدار محمد که بر جان غورشید جاناتاب بر تو
 انداخت بسرد چشم نهاده انوار سعادت انداخت بیت آنچه چشم فزه از غرشید میجوید مدام
 مردم چشم از فروغ نقطه های آن گرفت به مجرد ورود زمینت آموختن خواست که قدم از سر
 ذخیره اندوز سعادت حضور گردولکن سبب کثرت اموات معروفه سرکار نخست نیافت چست
 ازین دولت محروم و مقصر ماند انشا الله تعالی بعد از تقضای عرصه بست رود و مقفیض خدمت میشود
 خاطر شریف جمع فرمایند نظر غیب نوازی و ذره پروری دریغ نشود زیاده نباد است گستاخی هست
 نجیست پدر بزرگوار نویسد قبل از آنی و آمال کوه چشمت اجلال مطلق جلالت
 قدسوس تسلیات که اتم آرتب اقصی است بتقدیم رسانیده بعضی فیض با جان شیه بساط فیض سنا
 میرساند که در موضعات مشخصه که درین سال کمی مبلغ بر صدر رویه بنظری آید لیکن چون تحصیل از
 بر عایت و سهولت گرفته شد بر تو در مضاعف از گذشته میکوشند امتیاج تخم و تقادای اندارد مصرع
 که ز در خوشنودل کند کارش به صلاهی رعایت و حق بی شنیده قریب پنجاه قلبه اساسی
 در موضعات آورده اند و تدبیر چهار قلبه سیر خود هم نموده انشا الله تعالی بشرط تروان جان
 فضل آبی همه کلفت از دلها بیرون خواهد رفت نعمت اسد و کیل اتقیده دو که بدربار حاضر بوده باش
 و گاه گاهی خود بدولت هم قدم رنج فرموده باشند زیاده تصدیق زفت نجیست پدر بزرگوار
 نویسد خداوند نعمت سلامت از چهار روز طبیعت سست و مائل بجزارت است آب طعام
 نمی بخشد و شتر هم رود بعضا ندارد در صد که حکمت آب حکیم محمد اکرم از حضرت فرمایند که بعضی

بیان کوه چشم فزه از غرشید میجوید مدام
 مردم چشم از فروغ نقطه های آن گرفت
 ذخیره اندوز سعادت حضور گردولکن سبب کثرت اموات معروفه سرکار نخست نیافت چست
 ازین دولت محروم و مقصر ماند انشا الله تعالی بعد از تقضای عرصه بست رود و مقفیض خدمت میشود
 خاطر شریف جمع فرمایند نظر غیب نوازی و ذره پروری دریغ نشود زیاده نباد است گستاخی هست
 نجیست پدر بزرگوار نویسد قبل از آنی و آمال کوه چشمت اجلال مطلق جلالت
 قدسوس تسلیات که اتم آرتب اقصی است بتقدیم رسانیده بعضی فیض با جان شیه بساط فیض سنا
 میرساند که در موضعات مشخصه که درین سال کمی مبلغ بر صدر رویه بنظری آید لیکن چون تحصیل از
 بر عایت و سهولت گرفته شد بر تو در مضاعف از گذشته میکوشند امتیاج تخم و تقادای اندارد مصرع
 که ز در خوشنودل کند کارش به صلاهی رعایت و حق بی شنیده قریب پنجاه قلبه اساسی
 در موضعات آورده اند و تدبیر چهار قلبه سیر خود هم نموده انشا الله تعالی بشرط تروان جان
 فضل آبی همه کلفت از دلها بیرون خواهد رفت نعمت اسد و کیل اتقیده دو که بدربار حاضر بوده باش
 و گاه گاهی خود بدولت هم قدم رنج فرموده باشند زیاده تصدیق زفت نجیست پدر بزرگوار
 نویسد خداوند نعمت سلامت از چهار روز طبیعت سست و مائل بجزارت است آب طعام
 نمی بخشد و شتر هم رود بعضا ندارد در صد که حکمت آب حکیم محمد اکرم از حضرت فرمایند که بعضی

بیان کوه چشم فزه از غرشید میجوید مدام
 مردم چشم از فروغ نقطه های آن گرفت
 ذخیره اندوز سعادت حضور گردولکن سبب کثرت اموات معروفه سرکار نخست نیافت چست
 ازین دولت محروم و مقصر ماند انشا الله تعالی بعد از تقضای عرصه بست رود و مقفیض خدمت میشود
 خاطر شریف جمع فرمایند نظر غیب نوازی و ذره پروری دریغ نشود زیاده نباد است گستاخی هست
 نجیست پدر بزرگوار نویسد قبل از آنی و آمال کوه چشمت اجلال مطلق جلالت
 قدسوس تسلیات که اتم آرتب اقصی است بتقدیم رسانیده بعضی فیض با جان شیه بساط فیض سنا
 میرساند که در موضعات مشخصه که درین سال کمی مبلغ بر صدر رویه بنظری آید لیکن چون تحصیل از
 بر عایت و سهولت گرفته شد بر تو در مضاعف از گذشته میکوشند امتیاج تخم و تقادای اندارد مصرع
 که ز در خوشنودل کند کارش به صلاهی رعایت و حق بی شنیده قریب پنجاه قلبه اساسی
 در موضعات آورده اند و تدبیر چهار قلبه سیر خود هم نموده انشا الله تعالی بشرط تروان جان
 فضل آبی همه کلفت از دلها بیرون خواهد رفت نعمت اسد و کیل اتقیده دو که بدربار حاضر بوده باش
 و گاه گاهی خود بدولت هم قدم رنج فرموده باشند زیاده تصدیق زفت نجیست پدر بزرگوار
 نویسد خداوند نعمت سلامت از چهار روز طبیعت سست و مائل بجزارت است آب طعام
 نمی بخشد و شتر هم رود بعضا ندارد در صد که حکمت آب حکیم محمد اکرم از حضرت فرمایند که بعضی

بی بقا گری از کار نیکشاید دنیا سر بر متاع غرور است روز سفید لبها گشت شب و چو بر درج افشار
 بجوم ضلال امیدوار که گوشه چشم عنایت ازین فدوی دریغ مرخت ازین کشاکش کوشی
 نجات بخشند که موجب بهبود دارین است زیاده طول سخن مقتضی بی اولی است دولت ارشاد
 در تزیید بلو بجناب فیض ناب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه سطلق حضرت
 پیر و مرشد بر حق سلامت مسوده نسخی خلاصه مناقب جنوز صحت زرسیده که نقلش بر وارد اتفاق
 مولوی غلام محمد صاحب لکهنو اتفاقا چون مقابل باقی بود بخدمت مفتی صاحب استدعایش رفت
 انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد
 جناب عالی است شکر و خیال نقل و درستی آن میباشد اول تعالی جلد و شتاب این آرزو سر
 آرد که از عمده این لطیف القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور دیده بنوارش
 حضور سر فراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب فیض ناب حضرت
 پیر و مرشد غریب پرور غریب نو از دام اقباله و افضاله کینه غلامان بی بریا آرزوی خاک کوی
 آستان فیض نشان که سر به بندیش آری با فضل و اهل فضیلت است در درشته بغرض سجدان
 محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم میزان عنایت هدایت چون مهر نور پر نور
 انداخت بستر چشم نه ماهه الوار سر خروئی بچید نسخی خلاصه مناقب بخط بی نور اگر چه لیاقت حضور
 نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد اول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشرف اقدس
 خواهد گذشت قبله رستان سلامت باعتبار آنکه طبعیت برای دیدن این زو آفرینش و گزینش
 نرد آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا و گدشته صبح و شب تا خاک مقدم شریف بر سر
 بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرائی یا بد زهی سعادت منتظر جواب انیمین است زیاده
 مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نو از پیر و مرشد
 بغرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند غزنی و آبروی که لطیفیل و نو از شرف
 عنایت حضور در چشمیان دوار و شکل آن بکدام زبان اذ انما یدانیم غیرت و تقاطع طفیل مترجم

در این کتاب
 در بیان فضیلت
 حضرت پیر و مرشد
 غریب پرور
 از طرف
 مولوی غلام محمد صاحب
 لکهنو اتفاقا
 در وقت فراغت
 از مقابله نقلش
 بر داشته ابلاغ
 حضور خواهد شد
 چون ارشاد جناب
 عالی است شکر و
 خیال نقل و درستی
 آن میباشد اول
 تعالی جلد و شتاب
 این آرزو سر آرد
 که از عمده این
 لطیف القدر بیرون
 آید این غلام را
 از غلامان حضوری
 تصور دیده بنوارش
 حضور سر فراز
 فرموده باشند
 زیاده مرتکب
 مبادرت نشد
 بجناب فیض ناب
 حضرت پیر و
 مرشد غریب
 پرور غریب نو
 از دام اقباله
 و افضاله کینه
 غلامان بی بریا
 آرزوی خاک کوی
 آستان فیض نشان
 که سر به بندیش
 آری با فضل و اهل
 فضیلت است در
 درشته بغرض
 سجدان محراب
 فیض مظهر
 میرساند که است
 نامه حضور معلوم
 میزان عنایت
 هدایت چون مهر
 نور پر نور
 انداخت بستر
 چشم نه ماهه
 الوار سر خروئی
 بچید نسخی
 خلاصه مناقب
 بخط بی نور
 اگر چه لیاقت
 حضور نداشت
 بحسب ارشاد
 نقل گرفته و
 بجد اول و جلد
 درست کرده
 ارسال حضور
 نمود بنظر
 اشرف اقدس
 خواهد گذشت
 قبله رستان
 سلامت باعتبار
 آنکه طبعیت
 برای دیدن
 این زو آفرینش
 و گزینش
 نرد آن کس
 که دیدش
 آرزو دارد که
 از همه تمنا
 و گدشته
 صبح و شب
 تا خاک مقدم
 شریف بر سر
 بصارت نماید
 اگر این تمنا
 بحضور درجه
 پذیرائی یا
 بد زهی
 سعادت
 منتظر جواب
 انیمین است
 زیاده
 مبادرت
 گستاخی
 است بحضور
 پیر نور
 حضرت
 غریب نو
 از پیر و
 مرشد
 بغرض
 بندگان
 عالی
 حضرت
 پیر و
 مرشد
 دام
 اقباله
 میرساند
 غزنی و
 آبروی
 که
 لطیفیل
 و نو از
 شرف
 عنایت
 حضور
 در
 چشمیان
 دوار و
 شکل
 آن
 بکدام
 زبان
 اذ انما
 یدانیم
 غیرت و
 تقاطع
 طفیل
 مترجم

بدرستی نقل شده است
 در وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد
 چون ارشاد جناب عالی است شکر و خیال نقل و درستی آن میباشد اول تعالی جلد و شتاب این آرزو سر آرد که از عمده این لطیف القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور دیده بنوارش حضور سر فراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب فیض ناب حضرت پیر و مرشد غریب پرور غریب نو از دام اقباله و افضاله کینه غلامان بی بریا آرزوی خاک کوی آستان فیض نشان که سر به بندیش آری با فضل و اهل فضیلت است در درشته بغرض سجدان محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم میزان عنایت هدایت چون مهر نور پر نور انداخت بستر چشم نه ماهه الوار سر خروئی بچید نسخی خلاصه مناقب بخط بی نور اگر چه لیاقت حضور نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد اول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشرف اقدس خواهد گذشت قبله رستان سلامت باعتبار آنکه طبعیت برای دیدن این زو آفرینش و گزینش نرد آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا و گدشته صبح و شب تا خاک مقدم شریف بر سر بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرائی یا بد زهی سعادت منتظر جواب انیمین است زیاده مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نو از پیر و مرشد بغرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند غزنی و آبروی که لطیفیل و نو از شرف عنایت حضور در چشمیان دوار و شکل آن بکدام زبان اذ انما یدانیم غیرت و تقاطع طفیل مترجم

بی بقا گری از کار نیکشاید دنیا سر بر متاع خود دست از دست میدهد گمانش شب و بجز عروج افکار
 هجوم ضلالت امیدوار که گوشه چشم عنایت ازین فدوی درینغ مرشدت ازین کشاکش کوهستانی
 نجات بخشند که موجب بهبود دارین ست زیاده طول سخن مقتضی بی ادبی صفت دولت ایشا
 در تزیار بلو بجناب **فیض باب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه سطلق حضرت**
 پیر و مرشد بر حق سلامت مسوده نسخ خلاصه مناقب جنوز بصحت زرسیده که نقلش بر وارد اتفاق
 مولوی غلام محمد صاحب لکهنو اتفاقا چون مقابل باقی بود بخدمت مفتی صاحب استدعایش رفت
 انشاء الله تعالی محقر بی وقت فراغت از مقابله نقلش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون
 جناب عالی است شکر و خیال نقل و درستی آن میباشد و او تعالی جلد و کتاب این آرزوی سیر
 آرد که از عمده این مرطیل بقدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصور دیده بنوارش
 حضور سیر فر از فرموده باشند زیاده مرکب مبادرت نشد بجناب **فیض باب حضرت**
پیر و مرشد غریب پیر و غریب نو از دام اقباله و افضاله کینه غلامان بی بریا آرزوی خاک کوه
 استان فیض نشان که سر بنشین آری با فضل و اهل فضیلت است در در رشته بغرض سجدان
 محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم از ان عنایت هدایت چون هم انور بر تو در
 انداخت بجز چشم نه ماهه الوار سر خروئی بر چیده نسخ خلاصه مناقب بجز بی نوز اگر چه سابق حضور
 شدت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد قول و بجلد دست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشراف اقدس
 خواهد گذشت قبله استان سلامت باعتبار آنکه علمیت برای دیدن اینز و آفرینش و گفوا
 نزدیک آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا و گذشته صبح و شبنا خاک مقدم شریف در است
 بصارت نماید اگر این تمنا بحضور در چه پذیرای یا پذیرای سعادت منتظر جواب نمیعنی است زیاده
 مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نو از پیر و مرشد
 بغرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند غرضی و آبروی که بطیفیل و نوارش
 عنایت حضور در ششمار دوار و هکذا آن بگدام زبان اذ انما ید انهم غرت و او تظافیر متمد

این کتاب در دست
 حضرت پیر و مرشد
 بلو بجناب فیض باب
 حضرت پیر و مرشد
 قبله و کعبه سطلق
 حضرت پیر و مرشد
 بر حق سلامت مسوده
 نسخ خلاصه مناقب
 جنوز بصحت زرسیده
 که نقلش بر وارد
 اتفاق مولوی غلام
 محمد صاحب لکهنو
 اتفاقا چون مقابل
 باقی بود بخدمت
 مفتی صاحب استدعایش
 رفت انشاء الله
 تعالی محقر بی وقت
 فراغت از مقابله
 نقلش بر داشته
 ابلاغ حضور خواهد
 شد چون جناب عالی
 است شکر و خیال
 نقل و درستی آن
 میباشد و او تعالی
 جلد و کتاب این
 آرزوی سیر آرد که
 از عمده این مرطیل
 بقدر بیرون آید
 این غلام را از
 غلامان حضوری
 تصور دیده بنوارش
 حضور سیر فر از
 فرموده باشند
 زیاده مرکب
 مبادرت نشد
 بجناب فیض باب
 حضرت پیر و
 مرشد غریب پیر
 و غریب نو از
 دام اقباله و
 افضاله کینه
 غلامان بی بریا
 آرزوی خاک کوه
 استان فیض نشان
 که سر بنشین
 آری با فضل و
 اهل فضیلت است
 در در رشته
 بغرض سجدان
 محراب فیض
 مظهر میرساند
 که است نامه
 حضور معلوم
 از ان عنایت
 هدایت چون
 هم انور بر تو
 در انداخت
 بجز چشم
 نه ماهه الوار
 سر خروئی بر
 چیده نسخ
 خلاصه مناقب
 بجز بی نوز
 اگر چه سابق
 حضور شدت
 بحسب ارشاد
 نقل گرفته و
 بجد قول و
 بجلد دست
 کرده ارسال
 حضور نمود
 بنظر اشراف
 اقدس خواهد
 گذشت قبله
 استان سلامت
 باعتبار آنکه
 علمیت برای
 دیدن اینز و
 آفرینش و
 گفوا نزدیک
 آن کس که
 دیدش آرزو
 دارد که از
 همه تمنا و
 گذشته صبح
 و شبنا خاک
 مقدم شریف
 در است بصارت
 نماید اگر این
 تمنا بحضور
 در چه پذیرای
 یا پذیرای
 سعادت منتظر
 جواب نمیعنی
 است زیاده
 مبادرت
 گستاخی است
 بحضور پیر
 نور حضرت
 غریب نو از
 پیر و مرشد
 بغرض
 بندگان عالی
 حضرت پیر و
 مرشد دام
 اقباله میرساند
 غرضی و
 آبروی که
 بطیفیل و
 نوارش عنایت
 حضور در
 ششمار دوار
 و هکذا آن
 بگدام زبان
 اذ انما ید
 انهم غرت و
 او تظافیر
 متمد

این کتاب در دست
 حضرت پیر و مرشد
 بلو بجناب فیض باب
 حضرت پیر و مرشد
 قبله و کعبه سطلق
 حضرت پیر و مرشد
 بر حق سلامت مسوده
 نسخ خلاصه مناقب
 جنوز بصحت زرسیده
 که نقلش بر وارد
 اتفاق مولوی غلام
 محمد صاحب لکهنو
 اتفاقا چون مقابل
 باقی بود بخدمت
 مفتی صاحب استدعایش
 رفت انشاء الله
 تعالی محقر بی وقت
 فراغت از مقابله
 نقلش بر داشته
 ابلاغ حضور خواهد
 شد چون جناب عالی
 است شکر و خیال
 نقل و درستی آن
 میباشد و او تعالی
 جلد و کتاب این
 آرزوی سیر آرد که
 از عمده این مرطیل
 بقدر بیرون آید
 این غلام را از
 غلامان حضوری
 تصور دیده بنوارش
 حضور سیر فر از
 فرموده باشند
 زیاده مرکب
 مبادرت نشد
 بجناب فیض باب
 حضرت پیر و
 مرشد غریب پیر
 و غریب نو از
 دام اقباله و
 افضاله کینه
 غلامان بی بریا
 آرزوی خاک کوه
 استان فیض نشان
 که سر بنشین
 آری با فضل و
 اهل فضیلت است
 در در رشته
 بغرض سجدان
 محراب فیض
 مظهر میرساند
 که است نامه
 حضور معلوم
 از ان عنایت
 هدایت چون
 هم انور بر تو
 در انداخت
 بجز چشم
 نه ماهه الوار
 سر خروئی بر
 چیده نسخ
 خلاصه مناقب
 بجز بی نوز
 اگر چه سابق
 حضور شدت
 بحسب ارشاد
 نقل گرفته و
 بجد قول و
 بجلد دست
 کرده ارسال
 حضور نمود
 بنظر اشراف
 اقدس خواهد
 گذشت قبله
 استان سلامت
 باعتبار آنکه
 علمیت برای
 دیدن اینز و
 آفرینش و
 گفوا نزدیک
 آن کس که
 دیدش آرزو
 دارد که از
 همه تمنا و
 گذشته صبح
 و شبنا خاک
 مقدم شریف
 در است بصارت
 نماید اگر این
 تمنا بحضور
 در چه پذیرای
 یا پذیرای
 سعادت منتظر
 جواب نمیعنی
 است زیاده
 مبادرت
 گستاخی است
 بحضور پیر
 نور حضرت
 غریب نو از
 پیر و مرشد
 بغرض
 بندگان عالی
 حضرت پیر و
 مرشد دام
 اقباله میرساند
 غرضی و
 آبروی که
 بطیفیل و
 نوارش عنایت
 حضور در
 ششمار دوار
 و هکذا آن
 بگدام زبان
 اذ انما ید
 انهم غرت و
 او تظافیر
 متمد

پاک است والا چو تنی قابل نادانی که در عیند سپاه اجبار فقره عمار و قابل صحبت مروان قابل
چون تواند شد سپید نیادم گوهر شکر تو سفتن + سر روی از احسان تو گفتن + اگر چه لائق اداس
شکر زبانی ندارد که از عنده شکر آن بر آید اما امیدوار است که به الطاف خاک قدم پاک بسجدهات
شکر کند پر و اخته و غیره دولت عظمی بر وارد نظر نوازش چشم عنایت بر حال نیز گال سهیل باشد
زیاده ادب مقتضی طول سخن نیست بخدمت استاد مخدوم شاگردان خود حساب
و قبله مستفیضان حضرت مخدومی و استادی مدظلای العالی از اینجا که پایه ادب استادان
و قبله مخدومان بالاتر از است که بزبان قلم و در زبان در آید هر چند زبان بر اه ادب بودی معرفت بصورت
و از ادب دور که تقضی از عهد شمه ادب بر نمی آید بین بان ازین دفتر چون کشاید بعیت هزار بار
بشویم و چون مشک کلاب + هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیت + فدوی از خدمت مریب کرک
خصت شده بلا زمت مملکت صاحب بهادر مشرف گشته بعد محنت تمام در بار صبح و شام
بخدمت فوج دری چهار پیکر نجیب باد و غیره سرفراز شده روزی در مجلس تقریر علم و تقریر قابلیت
و شهره نظم انجلیجان در معرض عرض ساینده نهایت مشتاق ساخت فرمودند که کجا هستند
و ساده اینجا نبیند از التماس نمود که آرزوی حضور میدارم معروض آنکه جلد تریک متر اهل
کرانیه بوده قبل از زخصت کترین شریف آنرا که شرف رفته روزگار بحسب نحوه صورت خواهد است
هالا بعد عرصه شست روز غیر طلب نیم دستوری پر گنات مییابد بهر صورت قدم رنجه آنحضرت
کیسای سعادت است یاده تصدع زلفت بخدمت استاد مخدوم شاگردان
مخدومی قبله کمافی خدای گانی استادی سلامت مبلغ نجاه روپیه نقد و دو تومان سفید جموله
و یک سقار و یک تومان مشروع سرخ بنارسی بشکرانه نشر قرآن بر خور و سعادت آملار
بخت یا زاید از خدمت شریف سمت ترسیل یافته بنظر مبارک خواهد گذشت اگر چاین قلیل بعضی
لیاقت قبولیت ندارد اما اگر خوب آنکه هر چه سیلیمان با به خدمت نظر با بود با آموزش +
بشرف قبول رسد پایه فدوی اوج کیوان پذیرد امیدوار است که نظر الطان و نوازش بر حال

نیز و بلیغ و بی ادب
کجا بلند و بی ادب است
نخستین فرجه و غیره
کبار و بی ادب است
کجا بی ادب است
نیز و بلیغ و بی ادب
کجا بلند و بی ادب است
نخستین فرجه و غیره
کبار و بی ادب است
کجا بی ادب است

کجا بلند و بی ادب است
نخستین فرجه و غیره
کبار و بی ادب است
کجا بی ادب است
نیز و بلیغ و بی ادب
کجا بلند و بی ادب است
نخستین فرجه و غیره
کبار و بی ادب است
کجا بی ادب است

بخدمت میسر صاحب مشفق در مقدمه نسبت فرزند صاحب مشفق
 اشفاق سلامت بعد تقدیم لوازم بندگی و نیازکشون رای مهر انجلائی می گرداند که از نیاز
 معنوی فیما بین پر تو انداز سوا و باطن است لکن نظر عوام الناس حجاب حال می خواهد که بذریعہ شیخ
 آفتاب توجهات صوری آنقدر روان حجاب زودیده ظاهر می یابان بر خیزد و التماس آنکه فرزند از چند
 دانش پسند را که جماعت قابلیت آراسته و به تشریف حیثیت پر است بفرزند می قبول فرمایند
 و نظر الطاف بندول داشته اجابت دروغ نه فرمایند لهذا آدم بخدمت میرسد تر صد که به جوی
 با صواب غیر طلب رام چون منت بشمار سازند زیاد تصدیع نرفت بخدمت باوصاف
اخوان کلان تر اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر کرم سله الله تعالی
 بعد گزارش شراط عبودیت که تحفه تمیذستان و شکیش محرومان بدون آن صورت
 نه بند و عرض میرساند عنایت نامه حضور پیر و مرشد مملو بصداشفاق و عنایت غریب
 و ذره پروری لطفون نوازشنامه ساسه سایه عاطفت بر سر ماند و یان انداخت
 بر عزت ماعبودیت کیشان باوج عرش رسانید هر چند این قاصر اخذ دست از سعادت
 حضور مقصور و مجور است ظاهرا از طاعت و در اما دریا از فیض عام خود در سینه گذرد
 شعر ما یم بر گناه تو در یای رحمتی با اینکه فضل تست چه باشد گناه ما به تر صد
 که هم برین آیین به نوازش کیان به فرافز فرموده باشند زیاد بجز بندگی چه نکاشته آید
بخدمت اخوان فیض رسان اخوان پناه فیضان متگاه سلا
 برخوردار سعادت نشانی بخش بجهت بودیشاری آراسته و بلائی و الافی پیر است می خواهد که عمر عزیز
 چندی بگذرد حضور و گذارد و ذوات سعادت بردارد و لکن بدون طلب بای اهمیت
 از دامن سکون برینیدار و امیدوار است که در طلب برخوردار است بر غیر طلب نهند
 و یک شقه خاص بطلب آن سعادت طلب صد و ریابد که موئی الیه تلافی ایام دوری

بخدمت میسر صاحب مشفق در مقدمه نسبت فرزند صاحب مشفق
 اشفاق سلامت بعد تقدیم لوازم بندگی و نیازکشون رای مهر انجلائی می گرداند که از نیاز
 معنوی فیما بین پر تو انداز سوا و باطن است لکن نظر عوام الناس حجاب حال می خواهد که بذریعہ شیخ
 آفتاب توجهات صوری آنقدر روان حجاب زودیده ظاهر می یابان بر خیزد و التماس آنکه فرزند از چند
 دانش پسند را که جماعت قابلیت آراسته و به تشریف حیثیت پر است بفرزند می قبول فرمایند
 و نظر الطاف بندول داشته اجابت دروغ نه فرمایند لهذا آدم بخدمت میرسد تر صد که به جوی
 با صواب غیر طلب رام چون منت بشمار سازند زیاد تصدیع نرفت بخدمت باوصاف
اخوان کلان تر اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر کرم سله الله تعالی
 بعد گزارش شراط عبودیت که تحفه تمیذستان و شکیش محرومان بدون آن صورت
 نه بند و عرض میرساند عنایت نامه حضور پیر و مرشد مملو بصداشفاق و عنایت غریب
 و ذره پروری لطفون نوازشنامه ساسه سایه عاطفت بر سر ماند و یان انداخت
 بر عزت ماعبودیت کیشان باوج عرش رسانید هر چند این قاصر اخذ دست از سعادت
 حضور مقصور و مجور است ظاهرا از طاعت و در اما دریا از فیض عام خود در سینه گذرد
 شعر ما یم بر گناه تو در یای رحمتی با اینکه فضل تست چه باشد گناه ما به تر صد
 که هم برین آیین به نوازش کیان به فرافز فرموده باشند زیاد بجز بندگی چه نکاشته آید
بخدمت اخوان فیض رسان اخوان پناه فیضان متگاه سلا
 برخوردار سعادت نشانی بخش بجهت بودیشاری آراسته و بلائی و الافی پیر است می خواهد که عمر عزیز
 چندی بگذرد حضور و گذارد و ذوات سعادت بردارد و لکن بدون طلب بای اهمیت
 از دامن سکون برینیدار و امیدوار است که در طلب برخوردار است بر غیر طلب نهند
 و یک شقه خاص بطلب آن سعادت طلب صد و ریابد که موئی الیه تلافی ایام دوری

بخدمت میسر صاحب مشفق در مقدمه نسبت فرزند صاحب مشفق
 اشفاق سلامت بعد تقدیم لوازم بندگی و نیازکشون رای مهر انجلائی می گرداند که از نیاز
 معنوی فیما بین پر تو انداز سوا و باطن است لکن نظر عوام الناس حجاب حال می خواهد که بذریعہ شیخ
 آفتاب توجهات صوری آنقدر روان حجاب زودیده ظاهر می یابان بر خیزد و التماس آنکه فرزند از چند
 دانش پسند را که جماعت قابلیت آراسته و به تشریف حیثیت پر است بفرزند می قبول فرمایند
 و نظر الطاف بندول داشته اجابت دروغ نه فرمایند لهذا آدم بخدمت میرسد تر صد که به جوی
 با صواب غیر طلب رام چون منت بشمار سازند زیاد تصدیع نرفت بخدمت باوصاف
اخوان کلان تر اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر کرم سله الله تعالی
 بعد گزارش شراط عبودیت که تحفه تمیذستان و شکیش محرومان بدون آن صورت
 نه بند و عرض میرساند عنایت نامه حضور پیر و مرشد مملو بصداشفاق و عنایت غریب
 و ذره پروری لطفون نوازشنامه ساسه سایه عاطفت بر سر ماند و یان انداخت
 بر عزت ماعبودیت کیشان باوج عرش رسانید هر چند این قاصر اخذ دست از سعادت
 حضور مقصور و مجور است ظاهرا از طاعت و در اما دریا از فیض عام خود در سینه گذرد
 شعر ما یم بر گناه تو در یای رحمتی با اینکه فضل تست چه باشد گناه ما به تر صد
 که هم برین آیین به نوازش کیان به فرافز فرموده باشند زیاد بجز بندگی چه نکاشته آید
بخدمت اخوان فیض رسان اخوان پناه فیضان متگاه سلا
 برخوردار سعادت نشانی بخش بجهت بودیشاری آراسته و بلائی و الافی پیر است می خواهد که عمر عزیز
 چندی بگذرد حضور و گذارد و ذوات سعادت بردارد و لکن بدون طلب بای اهمیت
 از دامن سکون برینیدار و امیدوار است که در طلب برخوردار است بر غیر طلب نهند
 و یک شقه خاص بطلب آن سعادت طلب صد و ریابد که موئی الیه تلافی ایام دوری

نموده بخدمت شریف مستفیض سعادت عظمی گردید و درین باب از نوازش و عنایت صیغ نیز و غیره زیاد
 چه تصدیق و چه بخدمت اخوان فیض رسان اخوان الفصاحب قبله فیض رسان مظهر
 کرم سلمه الله تعالی بعد از اظمار لوازم تسلیات که طریق خردان و فیض یابان نسبت معروض بان
 نوازشنامه سامی مشعر خیرتیاورد و تفاخر فرمود و ملاحظه نمودن تحصیل لذات سعادت پرداخت و تعالی
 ویرگاه سلامت از او پوشاک بموجب طلب بلاغ خدمت شد خواهد رسید اهل این باب از خصوص
 توابعان مستوسلان قرب و جوار و مهاجرت صورتی حالتی دارند که تفصیلس از احوال و تحریر
 بیرون است و بیانش از حوصله تقریر افزون اگر برای چند روز قدم رنج فرمایند و دراز نوازش
 نخواهد بود اگر چه بودن فصاحب بحضور از همه اولی و انسب لیکن حالت اشتیاق مشتاقان
 دیده صدق اوقات گرامی است باقی هر چه صلاح دولت باشد بعمل باید آورد و زیاده تصدیق نرسد
بخدمت اخوان فیض رسان اخوت پناه شفقت مستگاه صدور کارم اخلاف
 مظهر مراحم اشفاق سلامت لذات تقدیم آداب را بذاق جان رسانیده معروض میدارد
 دو قطعه گرامی نامحبات یکی محرره پنجم شوال و دیگر هفتم شهر صحر محوب دم غامگی بر تو رود و انداخت
 مستفیض سعادت خاص ساخت و تعالی باین عنایت بیخایت میرگاه با اقبال اجلال دارد
 مبلغ پنج ماه و پیمچله یکصد و شصت و پیداز گوپی ناته بهزار تقاضا بوصول دره باقی ایشا را لیه
 دو قسط بوعده دو ماه نموده انشاء الله تعالی آنهم اگر دست میدهد او خواهد ساخت پیوسته تا دست
 شرف ملازمت بر تمام حالات خیریت و جمعیت سر فرزند فرموده باشند زیاده مداد بخدمت
اخوان فیض رسان اخوان الفصاحب قبله مظهر فیض سلامت بسبب عدم رسیدن
 و تکالیف اخراجات بکار و بار ضروریات خانه تبریت هجوم قرض خواهان حلقه برداشت فکر
 قوت میگردد و در روز تقاضای قرض اهان سگرات موت میدانم که راه آمد و رفت مردمان بر تمام
 مسدود است یا آن فیض رسان راول شکنی و استگان مقصود که در بندیت مدد و گاهی تسلی نامه
 شریعت گرامی از خاطر کشود و ناچار آدم اجوره دار بدیاریافت محبت مزاج و اظمار عمرت خرج روانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

خدمت نموده شد مبلغ یک روپیه در اجوره بنام برده عطا شود و دیگر خرج برای سدرتی متعلق
 این خان عنایت فرمایند که چند می گیسر و زیاده تصدیه دهد بخد مت الیه صاحب
 مشفقتر نگردد معصومه الیه صاحب مشفق مکره معصومه که هم شریف در پرده عصمت
 است لهما الله تعالی بعد قدام لوازم عبودیت که شیوه عقیدت نشان سراپا فدویت
 معروض اعیالی میگردد اندر عرصه چهار ماه است که بدریافت کوالف خانگی مرست اندر نگشته
 معاش بخیر باد ترصد که بر خلاف ایام گذشته بچگونگی حالات سرفراز فرموده باشند که رفیع نگرانی
 کرد چهار تمان سوی مرغ و دو تمان سفید چهار فاند ابلاغ خدمت شد بجز در رسیدش بر سر
 عنایت فرمایند و تقید نوشت و خواند بر بخوردار رعایت علی باید فرمود چنان نشود که بطفلان
 اجناس پوستگی نموده اوقات عزیز را رایگان گذارد و زیاده چه تصدیه دهد بخد مت الیه
 ماجده بجناب الیه ماجده معصومه مشهوره که همش و فی بخش پرده عصمت است نظیرین بیت
 جنت که معنای مادرانست و اندر تری پای مادرانست و بعد گزارش آداب مرسوم بر عرض نمایند
 گرامی نامه و الا شکر بطلب خرج جهت و بکاری شادی مکتب بر بخوردار سعادت اطوار محبت
 و رود سعادت فرمود موجب عزت و امتیاز گشت مبلغ شصت و پید چسب ارشاد مصحوب فرمایند
 سمت میل یافت بنظر خواهد گذشت بوجوب تاریخ استگوشای مکتب بطور شایسته نمایند از عقب
 مبلغ دیگر ارسال خدمت خواهد شد پیوسته تا دست او دولت قد مرسوم بل رقام شرف نامحبات
 سر بلند فرموده باشند که باعث عزت و امتیاز در همپیمان است زیاده تسلیمات قبول با
 بخد مت عمه صاحب مشفق مکره عمه صاحب مشفق مکره لهما الله تعالی
 بعد گزارش تسلیمات معروض با در سرشته روزگار برادر عزیز از جان عبدالرحمان رزمه
 سواران حضوری قائم گردیده و اسپین باغ رسیده عنقریب تعیناتی هم بابوش شهر میشود و خاطر شرف
 جمع فرمایند وقت واگهی به مکان تعیناتی مع خرج سعادت اندر خدمت گرامی خواهد شد
 در موجودات آینده اسلوب و زکار عزیز القدر یا محمد تم بگری خواهد شد بری اطلاع معروض

بسم الله الرحمن الرحیم
 این خان عنایت فرمایند که چند می گیسر و زیاده تصدیه دهد بخد مت الیه صاحب
 مشفقتر نگردد معصومه الیه صاحب مشفق مکره معصومه که هم شریف در پرده عصمت
 است لهما الله تعالی بعد قدام لوازم عبودیت که شیوه عقیدت نشان سراپا فدویت
 معروض اعیالی میگردد اندر عرصه چهار ماه است که بدریافت کوالف خانگی مرست اندر نگشته
 معاش بخیر باد ترصد که بر خلاف ایام گذشته بچگونگی حالات سرفراز فرموده باشند که رفیع نگرانی
 کرد چهار تمان سوی مرغ و دو تمان سفید چهار فاند ابلاغ خدمت شد بجز در رسیدش بر سر
 عنایت فرمایند و تقید نوشت و خواند بر بخوردار رعایت علی باید فرمود چنان نشود که بطفلان
 اجناس پوستگی نموده اوقات عزیز را رایگان گذارد و زیاده چه تصدیه دهد بخد مت الیه
 ماجده بجناب الیه ماجده معصومه مشهوره که همش و فی بخش پرده عصمت است نظیرین بیت
 جنت که معنای مادرانست و اندر تری پای مادرانست و بعد گزارش آداب مرسوم بر عرض نمایند
 گرامی نامه و الا شکر بطلب خرج جهت و بکاری شادی مکتب بر بخوردار سعادت اطوار محبت
 و رود سعادت فرمود موجب عزت و امتیاز گشت مبلغ شصت و پید چسب ارشاد مصحوب فرمایند
 سمت میل یافت بنظر خواهد گذشت بوجوب تاریخ استگوشای مکتب بطور شایسته نمایند از عقب
 مبلغ دیگر ارسال خدمت خواهد شد پیوسته تا دست او دولت قد مرسوم بل رقام شرف نامحبات
 سر بلند فرموده باشند که باعث عزت و امتیاز در همپیمان است زیاده تسلیمات قبول با
 بخد مت عمه صاحب مشفق مکره عمه صاحب مشفق مکره لهما الله تعالی
 بعد گزارش تسلیمات معروض با در سرشته روزگار برادر عزیز از جان عبدالرحمان رزمه
 سواران حضوری قائم گردیده و اسپین باغ رسیده عنقریب تعیناتی هم بابوش شهر میشود و خاطر شرف
 جمع فرمایند وقت واگهی به مکان تعیناتی مع خرج سعادت اندر خدمت گرامی خواهد شد
 در موجودات آینده اسلوب و زکار عزیز القدر یا محمد تم بگری خواهد شد بری اطلاع معروض

بسم الله الرحمن الرحیم
 این خان عنایت فرمایند که چند می گیسر و زیاده تصدیه دهد بخد مت الیه صاحب
 مشفقتر نگردد معصومه الیه صاحب مشفق مکره معصومه که هم شریف در پرده عصمت
 است لهما الله تعالی بعد قدام لوازم عبودیت که شیوه عقیدت نشان سراپا فدویت
 معروض اعیالی میگردد اندر عرصه چهار ماه است که بدریافت کوالف خانگی مرست اندر نگشته
 معاش بخیر باد ترصد که بر خلاف ایام گذشته بچگونگی حالات سرفراز فرموده باشند که رفیع نگرانی
 کرد چهار تمان سوی مرغ و دو تمان سفید چهار فاند ابلاغ خدمت شد بجز در رسیدش بر سر
 عنایت فرمایند و تقید نوشت و خواند بر بخوردار رعایت علی باید فرمود چنان نشود که بطفلان
 اجناس پوستگی نموده اوقات عزیز را رایگان گذارد و زیاده چه تصدیه دهد بخد مت الیه
 ماجده بجناب الیه ماجده معصومه مشهوره که همش و فی بخش پرده عصمت است نظیرین بیت
 جنت که معنای مادرانست و اندر تری پای مادرانست و بعد گزارش آداب مرسوم بر عرض نمایند
 گرامی نامه و الا شکر بطلب خرج جهت و بکاری شادی مکتب بر بخوردار سعادت اطوار محبت
 و رود سعادت فرمود موجب عزت و امتیاز گشت مبلغ شصت و پید چسب ارشاد مصحوب فرمایند
 سمت میل یافت بنظر خواهد گذشت بوجوب تاریخ استگوشای مکتب بطور شایسته نمایند از عقب
 مبلغ دیگر ارسال خدمت خواهد شد پیوسته تا دست او دولت قد مرسوم بل رقام شرف نامحبات
 سر بلند فرموده باشند که باعث عزت و امتیاز در همپیمان است زیاده تسلیمات قبول با
 بخد مت عمه صاحب مشفق مکره عمه صاحب مشفق مکره لهما الله تعالی
 بعد گزارش تسلیمات معروض با در سرشته روزگار برادر عزیز از جان عبدالرحمان رزمه
 سواران حضوری قائم گردیده و اسپین باغ رسیده عنقریب تعیناتی هم بابوش شهر میشود و خاطر شرف
 جمع فرمایند وقت واگهی به مکان تعیناتی مع خرج سعادت اندر خدمت گرامی خواهد شد
 در موجودات آینده اسلوب و زکار عزیز القدر یا محمد تم بگری خواهد شد بری اطلاع معروض

داشت زیاده چه قصد عید و بخدمت همیشه کلان همیشه صاحب شفق و مکره
 سلما الله تعالی و جنت پوشاک مه و جنت نعلین بانای سرخ یکی هر دانه دیگری ناز و سنج
 نقد و چهارمین بختی برنج و ده آمار در غنم روبرو بار کرانه جهت صرف شادی هفتنه بر فرزند و رحمت علی
 مصوب رحمت الله آدم ابلاغ خدمت شد اگر چه بسبب قلت لیاقت قبولیت ندارد و اما اگر حسب
 فوازش کریمانه و شفقت بر سیاه نشریف قبول پوشد و دراز الطاف نخواهد شد بجز در رسیدن سید
 بنوک قلم آرد و در ام از عنایت نامحبات سرفراز فرموده باشند که کمره زندگانی هست زیاده چه
 عرض اورد بخدمت همیشه صاحب کلان پرده نشین محله عزت محله گزین
 پرده حرمت همیشه صاحب شفق سلما الله تعالی هندوی مبلغ یکصد و بست رو پیه میرسد
 یقین که تهیبه اسباب ضروریات شادی کار نیز توزیچی پردازند حتی بقدر در دقیقه از وقایع
 طیارای شادی مذکور فرو بگذارد و تا این بقدر از آن مبلغ فرموده بنوک قلم آرد که تا قریب ایام
 شادی بخدمت رسیده شود زیاده فرصت و فراغت از کار و بار سرکار هیچ نوع صورت نمی نبرد
 که پیش از بست روز آمده نشینند خصصت چهار بجز و طلبیده خواهد شد چنان نشود که طیارای بعضی
 اسباب موقوف بآبدن بنده باشد زیاده تصدیع نرفت بخدمت همیشه کلان
 همیشه صاحب عالی قدر در مراتب بجای ما در سلما الله تعالی هر نیولا یک پرستار بعمده ساله
 بعضی مبلغ یازده رو پیه خریده برای خدمت شریف فرستاده شد و در خدمت دارند و در تلاش
 گزینک دیگر است انشا الله تعالی وقت میرشدن آنم خواهد رسید خاطر شریف قرین جمعیت
 باو ای نماز سنجگانه و تلاوت قرآن مجید خیرات مبرکت که وسیله نجات بعضی و ذریعه لطف الهی است
 پرداخته باشند زیاده چه تصدیع در هر قیمه زن بجانب شوهر صاحب شیطانک
 خانمان سلامت بجد بجز و نیاز معروض باو سامی نامه معده هندوی مبلغ یکصد رو پیه بکلان
 ساهو کار بگوان اس در و فرمود مبلغ مذکور از دکان مسطور معروض و موآل بخواهد آن مبلغ چهار
 بر و فی الحال بخواهد قرض آن ساینده شد و مبلغ بجز رو پیه با خود صاحب مبلغ چهار رو پیه اغله خرید

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در این بر سران
لنگران در مین
بر این سران
کوهها در این بر سران
در این بر سران
لنگران در مین
بر این سران
کوهها در این بر سران

چون در پیشی ز فیض آن چون سیم بر سر زنده تری اسباب مستانی هم ضرر در بر سر ضرر در
چون بر جور و از نینک نفضل خدا بعهده سالکی رسیده اسال مرین فضل غنچه آخیم باید کن اسیند
دوران شاکر و پیشه و دیو و بی باغ غیور از روز و ماه چیری رسیده امید و اخرج موجب انتر صفت که
سلطه در و صدره صدر و پیر را تیر نموده در ماه کاک کاشریف از زانی فرمایند که از تمیه این امور در آن
یابند یاده ادب و قیمه زن بجانب شوهر علاقی و عواقی پناه توابع و لواحق الایسته
سلطه اللد تعالی والبسه و این دولت بعد عرض نیاز معروض میدار که امور خانه داری نگار است
سر سبری که متوسلان را بر بزرگ توکل گذشتن اوقات بسری خود بر بزرگ معلوم داشتن از حق
مطلق امر کرم ناموس شرم فرموده نه بقطع رحم و منع کرم آنچه احوال شدت عمان اطفال خورد
میگذرد و واقف آن قادر و اجلال است مردم خارج البال علاوه آن قرض خواهان شام و سحر
چون لشکر خیر علقه بر آورینده غور و پر دست علاقی از وجبات دانسته خبر گیران باشند
یا همه بستگان را پیش رخ و طلب دارند و الار و حساب پیش خدا چه جواب یاده چه عرض نماید
خدمت مولوی صاحب مشفق فیض رسان مولوی بشار تعلیصا
مولوی صاحب مشفق فیض رسان سر بپاگرم مولوی بشار تعلی صاحب سلطه اللد تعالی بعد تنمائی
دست بوی و قدم گیری معروض با او روز امتقامت شکار پور و مجا و درت و منا و دست حضرت
این مفروق مجور پور و از خاطر دریا مفاط و در افتاده شفقت علی مقتضی آن نیست دور زنگ
بادیه حیران بجوی خاطر بازیابند مگر چون یاد و دوستان از لوه سینه محو فرمودند و الا تحریر
نکات معنی و تفقدت باطنی رگد ام مانع آینده اگر حسب یادلی بساغل نشینان حیران
منوع بحر شفقت بگذرد و در از گرم نباشد که بگذرد بخاطر پاک تو پاک نیست فحاشا که
نیز بر دل دریا گذر کند به زیاد صناع نیفرود و بخدمت حاجی صاحب
مشفق مشفق حاجی صاحب مشفق مظفر فیض سلامت تنمائی موصلت و شوق
دلی نه چنان که بیست تیری معجزه معجزه و بیل قدم غمور از آن در یای ز غار توان نمود دست

نست عیب
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس
کلیست که از آن در قوس

در این بر سران
لنگران در مین
بر این سران
کوهها در این بر سران

در این بر سران
لنگران در مین
بر این سران
کوهها در این بر سران
در این بر سران
لنگران در مین
بر این سران
کوهها در این بر سران

زود چنانی بیدوی کار آرد و ناچار از موج خیز آن بجز موج باطل سلامت پاکشیده بدعامی گراید
 انجا که احترام بستگان کعبه مقصود نگراید پس ماند های حیران میکند از درویشی که بگوشه
 دور افتادگان کعبه حج اکبر است از دست نیندیند آن نقاوهٔ سروران حجاز زره نوردی این منزل
 از پاره پاکشیدند و فرود گذار شد خیال درین مقام شکیبگان نمودند اگر چه در گذشته بجان بلعجز زمین
 گذشت آنچه گذشت سینه از زخاظر فرود گذار شد بلام تمام مال است منزل محققان تو دو التیام هم فرزند زود
 زیاده بندگی سلام بخیر است میان صاحب قبیله میان صاحب قبیله فیض مرتبت
 والا نزلت سلمه الله تعالی گذارش تمنای دیدار و آرزوی دیدار رسمیات اهل روزگار انجا شسته
 تیرمای غمگین قدم باز پس کشیده بنیدان مدعا و جلالی است که روزگار در بار نواب فلک افتد
 جاگیر باید آرد تا شمار انفس حیات مستقار است اگر چه در بسی و تلاش آنحضرت بدست آیند
 سعادت خوش اساس است که خیر طلبین روزگار قیام و رزیده بدولت دیدار فائز الا نوار
 دولت جاوید آرد و زیاده تصدعه نداد بخیر است صاحبزاده و الا شان
 صاحبزاده و الا شان عالی قدر بلند مکان سلامت لوله مشرق شرح شوق بخنطان مکتب
 فدویت سپرده بدعای ضروری العرض پر دخت که چشم در انتظار نوحه رفع تیرگی سیاهی سفید
 آرد و از پیشگاه مهر خاشی هنوز بر تو نینداخت اگر عنایت شود و ذی سعادت و نوحه شوقی حیران
 بوجوب در شاد نقل برداشته ارسال خدمت شد نظر گذشته باشد چون ایام عرس قریب است خیر خوا
 هم بخیر است سیده ذخیره سعادت خواهد انداخت زیاده تصدعه حضور از ادب در قسم دوم
 بطبقه اوسط بخیر است دوستی در مقدم نسبت فرزند و بسند
 مشفق هربان که مفرمای مخلصان سلامت بعد شرح شوق موصلت که مقصود بالذات محبان
 دوستی آفات مست شهروری با و که چون رشته ارتباط با بنین طناب کشن سلامت اگر شیع
 محفل حضور و در محبت معنوی نیست آن نیست که بخورد سعادت یار از فرزندی آن مخلصان
 از دهر دهر بگذرانند مشاعر معقول با جابت ساخته کی از تراش دو دمان محبت انا فرود آید که مقصد

سلامت
 آرد و نوبت
 سلامت
 چشم
 شکیبایی
 نماز
 جمع
 میانه
 بعضی
 باغ
 بدان
 شمع
 بی
 خواه
 گوید
 مظهر
 را
 در
 از

است که درین سخن از آن با نوحه زود در آن سخن گویای

یکی غلام نشین خاص عام کرد و از منجی دست کشیده بنگارش جوایب صواب پردازد که چشم برده
 و در هر دل بنگاه است نیاده تصدیق و محقق و معارف آگاه میان
عظیم شاه حقائق و معارف آگاه میان محمد و عظیم شاه سلمه الله تعالی بقرین صلیت
 کیمیا نامطیبت کثرت رای با چون آن سر چشمه فیض آبی رحمت اقامت اشکار پوزانده اند که
 خدمت حضور آن تکلف و درست و سرافراخیره نورانیا با سبب ندگانی این محور از اطلاع رود
 که اوقات مستعار را بچپسان بسیر بر نیا تشریف آرد یاد و در افتادگان را پیش خود طلب رنده جان آزاره
 در قالب فسرده آید که اسلوب معاشرت را شاید درین هر دو شوق هر چه بخاطر فرد و آید و در دیده نیکو نماید
 از ارقام آن است نکشد زیاده نوشتن زیاده است **بخدمت میان عظیم شاه**
صاحب دل نوشته زاویه گزین گوشه تنهایی و گوشه نشین او به یکسانی حقائق آگاه میان
 عظیم شاه سلامت هر چند عافیت در وحدت است انقسام طبیعت در کثرت اما اگر چندی بصورت
 فیض بخشیده قدم رنج فرمایند و در از نهم بانی نخواهد شد که اهل این یار با تظار قدم نیست لزوم
 بی اختیار از بند بر صورت که دست و به بیان صوبت قدام نمایند و در منجی در بیغ نزارند که عالمی
 شتاق جمال است و جهانی آرزو مند وصال نیاده چه بر طراز دو اسلام بسیار است **پناه**
میر محمد علی سیادت پناه و نجابت و شستگاه میر محمد علی حیو الله تعالی دریافت شد
 که در بیولا با وجود این بی اسبابی و بی سرانجامی تدریج شادی کاغذی و ختر نصیب در ایشان
 و شرفی آنچه بنام عید که عرصه بعد نیست پیش دارند خاطر را چرتی رود او که بچه صوت است این کار
 انظم خواهد یافت چون بیدیده تعمق ملاحظه رفت نشان او ند که او تعالی سبب است
 شاید در پرده تقدیر اسبابی شایسته مینا داشته باشد که انسان ملاز ان اطلاع نباشد پس
 و منصفیوت نظر بکارخانه تقدیر داشته فکر و تعلق خاطر را بخود راه ندهند که دستگیر باندگان و کار ساز
 بیالگان آسانی سرانجام این کار خواهد کرد و بدهد و در پیشخت **پناه من شیخ طهران** پنهان
 شیخ طهران آفت و ستگاه شیخ طهران الله جل و علاه تعالی عنایت نامه حضور غریب نواز که از نومزاج است

در هر دل بنگاه است نیاده تصدیق و محقق و معارف آگاه میان
 عظیم شاه حقائق و معارف آگاه میان محمد و عظیم شاه سلمه الله تعالی بقرین صلیت
 کیمیا نامطیبت کثرت رای با چون آن سر چشمه فیض آبی رحمت اقامت اشکار پوزانده اند که
 خدمت حضور آن تکلف و درست و سرافراخیره نورانیا با سبب ندگانی این محور از اطلاع رود
 که اوقات مستعار را بچپسان بسیر بر نیا تشریف آرد یاد و در افتادگان را پیش خود طلب رنده جان آزاره
 در قالب فسرده آید که اسلوب معاشرت را شاید درین هر دو شوق هر چه بخاطر فرد و آید و در دیده نیکو نماید
 از ارقام آن است نکشد زیاده نوشتن زیاده است بخدمت میان عظیم شاه
 صاحب دل نوشته زاویه گزین گوشه تنهایی و گوشه نشین او به یکسانی حقائق آگاه میان
 عظیم شاه سلامت هر چند عافیت در وحدت است انقسام طبیعت در کثرت اما اگر چندی بصورت
 فیض بخشیده قدم رنج فرمایند و در از نهم بانی نخواهد شد که اهل این یار با تظار قدم نیست لزوم
 بی اختیار از بند بر صورت که دست و به بیان صوبت قدام نمایند و در منجی در بیغ نزارند که عالمی
 شتاق جمال است و جهانی آرزو مند وصال نیاده چه بر طراز دو اسلام بسیار است پناه
 میر محمد علی سیادت پناه و نجابت و شستگاه میر محمد علی حیو الله تعالی دریافت شد
 که در بیولا با وجود این بی اسبابی و بی سرانجامی تدریج شادی کاغذی و ختر نصیب در ایشان
 و شرفی آنچه بنام عید که عرصه بعد نیست پیش دارند خاطر را چرتی رود او که بچه صوت است این کار
 انظم خواهد یافت چون بیدیده تعمق ملاحظه رفت نشان او ند که او تعالی سبب است
 شاید در پرده تقدیر اسبابی شایسته مینا داشته باشد که انسان ملاز ان اطلاع نباشد پس
 و منصفیوت نظر بکارخانه تقدیر داشته فکر و تعلق خاطر را بخود راه ندهند که دستگیر باندگان و کار ساز
 بیالگان آسانی سرانجام این کار خواهد کرد و بدهد و در پیشخت پناه من شیخ طهران پنهان
 شیخ طهران آفت و ستگاه شیخ طهران الله جل و علاه تعالی عنایت نامه حضور غریب نواز که از نومزاج است

مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات

مع حال آن پیشین ایشان فرستاده شد لازم که شمارالیه را همراه برده عنایت نامه بفرستاد و چون
دو جواب آن نویسیانیده خواهد نامه بفرستد که باز مقرب اراده جناب حضور میدارد و خود هم فرمی آیند
که آدم هم تبرست بنظر خواهد گذراند و جواب آن از پیشگاه حضور بنام ایشان خواهد آورد و زیاده چه بطرز
بشریعت پناه قاضی صاحب شریعت پناه فضیلت دستگاه سلامت
میر جبراع علی در روشن علی فیما بین معامله و معارضه دارند و در برادری بسبب ناهمبیدگی
جانبین تصفیه نیافت لکن هر دو صاحبان بخدمت میرسید یقین که جانب احدی نگاه نداشته
بموجب فرموده کتاب نظر و شریعت غائب صورتی که در حق کیو تجاور نشود و حق بحق وارد گردد
انفصال فرمایند که بر حسب شریعت اطهر کس از ضرر استقیم قدم بیرون نخواهد نهاد و در فضیلت
رضای خدا و رسول دست نیاده چه بر طراز و بجای **حافظ صاحب مشفق حافظ**
غلام جیلانی نے عرف حافظ کل حافظ صاحب مشفق مہربان یکتای
قرآن خوانے حافظ غلام جیلانی سلامت باشند اوراق سپیدہ دل در فراق آن سخن
چون اوراق تخرانی پریشان اگر محبت آیت مجست عز و اشتہ چندی زلالی فصالی کام مہربان
ستعششان چشم جمال ریزند و در از افلاص نخواهد شد احدی که ماه صیام ہم نزدیک است
دل برای اتمام قرآن شریف مملو اشتیاق است اگر اتفاق افتد زہدی دولت اشتیاق مستعد
ثواب است بنظر جواب زیادہ ابرام زلفت بجز صاحب مرزا گلشن بیگ
مکنند از مرزا صاحب مشفق که فرمای مخلصان سلام اللہ تعالی بعد سلام و شوق و اشتیاق
ملاقات مطالعه نمایند که میر نور علی و مہر علی از برادران تخرابی این خیر طلب اند چون ابرام
پسالتی و بکار است اگر کسی مشفق سر رشته جمع داری و دفع دار سے بدست بشمار الیہما
اقتد نہایت احسان اگر گنجایش نباشد در زمره یاران برادری باشند نظر رعایت و مہربانی
بجای صاحبان موصوف مبتذل گردونیا و وہ چه صدراع دہد بپروا و صاحب
مشفق را و ہر سہامی مستاجر گنہ رحما صاحب مشفق سرایا اشفاق

مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات

مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات

مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات
مجلس تدریس در مدرسه عالی کائنات

سپه الله تعالی خدمت حکومت بگزیند رجحانها با همی دراز و استعداها با همی بدرگاه سلطان بنام
 آن مشفق از سرکارناظم ملک مقرر و موفض گشته الله تعالی مدام حکومت شایسته قائم داراد
 و در نصیحت لازم آنست که از آنمه داران بپرگیند مذکور تعرض و مزارحمت بمیان نیاید که آنمه
 از حضور معانت سوای مال سرکارست ازین لشکر و عا همت باید طلبید مخصوص حافظ محمد فاضل که
 یکی از مهربانان و دوستداران خیر طلب اند رعایت بر حال مشارالیه فایت احسان بر خیرخواه
 متصور آید که حافظ موصوف کل این بفرقه مساکین عذب اللسان و ممنون آن چشمه رحسان
 باشند زیاده چه تصدعه و در به محبت التیام لاله سیتا رام مهربان محبت التیام
 لاله سیتا رام سلمه بعد شوق بر وصلت کثیر المباحث که ثمره عمر مستعار دوستداران اخلاص
 شاعرست کثون خمیر باد و وعده که تبرئیل ملقه کمان رفته شاید ایفای آن در پیش نهاده اند
 و الا تیر قامت در زیر بار انتظار آن کمان نمی شد خلافت در است بازی است و شمشیر
 در سخن پردازی و انابی صلاح و فاو وعده نه بند و تا وعده آن بو فای پیوند زیاده چه صلح افزای
بخدمت مولوی صاحب مولوی نورالحق نوشته فضل آب
 فضیلت کتساب مولوی نورالحق صاحب سلمه الله تقالعه محمد اکرم طالب علم از مدت و راز
 تمنای خدمت دارد و تحصیلش تا مطولات است دریافت شد که بسبب کثرت سبق طلبه
 وقت فراغت نیست اگر با وجود کثرت وقت یک سبق مشارالیه پیش خود مقرر نمایند
 با رمنت بر دوستدار منصور مشارالیه از باعث جولان طبیعت و محنت مطالعه کتبا
 لائق خدمت است البته در صورت اقبال این معنی نظر عنایت بر عمومی انیه دارند که آنم خود
 ممنون شاگرد خواهد شد زیاده چه بر طراز و مجربان **دوستان**
خلیفه ظهور الله حجان آبادی خلیفه صاحب مهربان کرم فرما که
 دوستان خلیفه ظهور الله جو سلمه الله تعالی اشتیاق دیدن با عنان اختیار از دست
 ر بوده اگر اتفاق افتد برای دو روز ملاقات خود مسرور سازند بوجوب استعدای آن مهربان

لله نور بالکر
 بنی ناره
 مع مسکین
 نده در فک
 و بی گفت
 صوت آید
 بنیاد و نظیر
 بگردد و علم
 طلب با کثرت
 با کثرت
 التیام
 شکر
 در سخن
 بخدمت
 فضیلت
 تمنای
 وقت
 با رمنت
 لائق
 ممنون
 خلیفه
 دوستان
 ر بوده

سختی خان مع رحمت فعلین کفش نری میرسد قیمت هر سه جفت مبلغ یک روپیه و
 دو زده آن قرار یافته بجلد آن مبلغ یک روپیه رسید باقی دو زده آنه حواله مشارالیه نمایند که بکنش و در
 رسانیده شود و دیگر آنچه فریاضات در خورین دستدار باشد مقدّمه نماید این مع اندوانسته تی تال
 نکاشته باشند دنیاوه نوشتن زیاد است بمیر صاحب مشفق مهربان حافظ
 سید فیض الله سنبهلی میر صاحب مشفق مهربان که مفرمای من حافظ سید فیض الله
 جیو سلمه الله تعالی بوجب درخواست آن مهربان سید پاره عم نوشته شد سبب احتیاط بدست
 آدم فرستاده نشد بعد انقضای عید سعید که عرصه قریب است مکتوب بر خوروار احسان الله
 خواهد رسید و رسانیدن اینجا مستحق اینجانب نمآن مهربان است اگر درین و نه بار بسند
 اعلی و الا شکایت باقی است بر روانی انجمنی رسیده تعاضل نمایند و مبلغ یک روپیه را تا کوازا سا
 خود خریده باید فرستاد قیمت آن از عقب خواهد رسید زیاده چه نکارش رود بخان مهربان
 اخوان زاوه محمد حسین خان خان مهربان اخوان زاوه محمد حسین خان
 سلمه الله تعالی یاد باد که در وقت ملاقات بریلی و عده ارسال چوب دستی رفته دست و عده
 آن دستار عصای خود نموده یک دست چشم بر اه است موجب تعجب با وجود آمد رفت مروان
 چوب دستی بدست نیامد و صورت عدم ارسال آن محل بر تعاضل متساؤل ایشان نموده باز بیچاره
 که رحمت الله آدم سرکار رسید امید که چوب دستی مذکور بر حسب عده خود حواله نامه براه نایند که با نیجا
 خواهد رسانید درین مرتبه تبریک آن بهمال نرود و الا این معنی یا داز عدم مرویت آن محبت پناه
 خواهد داد و زیاده نکارش نرفت بخان مهربان بخشی غلام مرتضی خان
 راحم نور بی خان مهربان بخشی غلام مرتضی خان سلمه الله تعالی بیاض اخوی میرام علی صفا
 بر حسب ارقام اخوی موصوف صاحب جنگی خان سیاط را در رساخت اگر کتابی دیگر مطلوب باشد
 این نه را خانه خود تصور نموده تی تال یاد نکاشت چون فیما بین تالیفات نیست فرستاده شود همیشه با
 کلام جمیع که امسال رسید غلبت بنزد کاست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را منت داشته باشد

سختی خان مع رحمت فعلین کفش نری میرسد قیمت هر سه جفت مبلغ یک روپیه و دو زده آن قرار یافته بجلد آن مبلغ یک روپیه رسید باقی دو زده آنه حواله مشارالیه نمایند که بکنش و در رسانیده شود و دیگر آنچه فریاضات در خورین دستدار باشد مقدّمه نماید این مع اندوانسته تی تال نکاشته باشند دنیاوه نوشتن زیاد است بمیر صاحب مشفق مهربان حافظ سید فیض الله سنبهلی میر صاحب مشفق مهربان که مفرمای من حافظ سید فیض الله جیو سلمه الله تعالی بوجب درخواست آن مهربان سید پاره عم نوشته شد سبب احتیاط بدست آدم فرستاده نشد بعد انقضای عید سعید که عرصه قریب است مکتوب بر خوروار احسان الله خواهد رسید و رسانیدن اینجا مستحق اینجانب نمآن مهربان است اگر درین و نه بار بسند اعلی و الا شکایت باقی است بر روانی انجمنی رسیده تعاضل نمایند و مبلغ یک روپیه را تا کوازا سا خود خریده باید فرستاد قیمت آن از عقب خواهد رسید زیاده چه نکارش رود بخان مهربان اخوان زاوه محمد حسین خان خان مهربان اخوان زاوه محمد حسین خان سلمه الله تعالی یاد باد که در وقت ملاقات بریلی و عده ارسال چوب دستی رفته دست و عده آن دستار عصای خود نموده یک دست چشم بر اه است موجب تعجب با وجود آمد رفت مروان چوب دستی بدست نیامد و صورت عدم ارسال آن محل بر تعاضل متساؤل ایشان نموده باز بیچاره که رحمت الله آدم سرکار رسید امید که چوب دستی مذکور بر حسب عده خود حواله نامه براه نایند که با نیجا خواهد رسانید درین مرتبه تبریک آن بهمال نرود و الا این معنی یا داز عدم مرویت آن محبت پناه خواهد داد و زیاده نکارش نرفت بخان مهربان بخشی غلام مرتضی خان راحم نور بی خان مهربان بخشی غلام مرتضی خان سلمه الله تعالی بیاض اخوی میرام علی صفا بر حسب ارقام اخوی موصوف صاحب جنگی خان سیاط را در رساخت اگر کتابی دیگر مطلوب باشد این نه را خانه خود تصور نموده تی تال یاد نکاشت چون فیما بین تالیفات نیست فرستاده شود همیشه با کلام جمیع که امسال رسید غلبت بنزد کاست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را منت داشته باشد

که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف

در سال اول اخلاص نمود و از بکارهای دنیا خیریت میبرد و جز در وقت نیاز او چه در سفر و چه در حضر
شیخ صاحب مشفق مهربان شیخ معصوم علی شیخ صاحب
 مهربان شیخ معصوم علی بن محمد علیه السلام عالی و بزرگوار است هر سال از آن مهربان که در کمال مهربانی
 و شفقت بوده بود و در سینه خویش خان آرایشین ساخت که مثل مشاهده آن بیشتر نیستند در
 شیرینش بالاترست اگر مثل بگویند نبات هر نوع باطل نرسد خانه دوستی آنها و الله تعالی
 آن شیرین کلام را نیمه تار است و تمام صدای شیرین کام کرده و اما آدم بخنجر غریب نواز را و
 قدوس بر روی و طلبی که بخاطر دانه بزرگتر عرض شد است عرض احوال ضرورت نیاید چه نویسد
بجکیت تاب حلیم رحیم المدین صاحب کلمت تاب فضیلت نصاب
 افلاطون منش بقره طبیعت سکه الله تعالی طبیعت از چند روزنا خوش و میزه است
 را ششها مطلق ندارد اگر برای او گرمی تشنه آرد رفع عوارضات بیماری است بعد از
 نبض آنچه تجویز شود بکار برود و در صورتی که بسبب شغل معالجه بیمار آن فرصت و فراغت
 دست ندهد این جانب طلبه از آن که بخدمت رسیده به جا که پرواز کرده بدون آن فضیلت تاب
 طبیعت بدیگری رغبت نینکند زیاده چه صداع افزاید چه **محببت پناه شیخ حرمت علی**
دوست جانی محبت پناه مودت دستگاہ شیخ حرمت الله بحامیت اسم بوده
 سلامت باشد **ما را از آرزوی تو در دیده خواب نیست** بی روی مضمین بودن هوای
 نیست و این روی همجوری کار و با استخراج طاعت رسانیده و مفارقت ضروری خواب دید
 آرام آورد این شوریدگی در سینه بگردن کشیده **در دما نیست مرمان لغیث**
بجز ناران نیست پایان لغیث و در منصورت اگر این تشنه گمان تشنگان آنان فراق را
 بظلال صالی آبیون یاد شیرین کام سازند ز می عیش زندگانی خیال غلام و مهر و همجور
 در رشته زمین مایه زنگ زنده زیاده بچرا بگرد موصلت چه بر طراز و چه **محبب یک رنگ**
دوستی آگاه میر عبد الله محب یک رنگ دوست با هنرنگ دوستی آگاه میر عبد الله سلامت با

در سال اول اخلاص نمود و از بکارهای دنیا خیریت میبرد و جز در وقت نیاز او چه در سفر و چه در حضر
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف

دوست صانع جان است که با او باقیست
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف
 که ای که از زین کار است در هر دو طرف

حیدر استاره شمار اگر قطره نلال سال جهان آن شیرین مقال بجام این تشه کام بریزد موجب نیکوگانی
 و حیات جبار دانی سبت الا جان قطره دار بگوشه لب بمو آن خیمه در چشم زدن یکدرب کششکی عشق
 دارد و نگذاردت بر نیسان به بجانزه گریانی بجز خواهی آمد و زیاده طاقت گفتگو ندارد و اسلام
 بدوستی در شکایت علم رسمی خط نصال دوستی نشان که آخر آن بهار آرد و
 نشانده شمی بنگین که انجاش خمار آرد و شققا کرم کرم فراسلامت دود و دوستی در مژده دل
 نشان از آب پاشی انهار اقلام هزار استادن چه بد آرد و چاه باید که تا شاخ و برگش تازگی یابد
 در صورت فراموشی به بی آبی میکوشی چنین نیاید تا به سر سبزیش خلل نیاید از دیر بگذردت مکانبات حمال
 بردوش نگردیده حمل آن چه توان کرد اگر بر قنائل دستا بل فرود آرد در بهار دوستی ممنوعست
 و اگر بر فراموشی نشانده انیم در محبت معنوی ناسمورع پس در بصورت تخمش خاک از آفتن چه فرود
 بتا گش گوش الا همیاد فراموش زیاد چه بر طرازد و سخن ساز معنی آگاه میر کیم
 سستبلی سخن ساز او دست نواز اسلامت ره نورد خانه تیز آهنگ در مسافت شرح شوق
 پای لنگ ناچار ازین داعیه برکنار بوده مدعا حکماست که تیر سخن باج رسانیدن و پیکانش
 نگاه داشت کل سر سری نتوان دانست تلاش معاش بوسه بی پیام نیست که از نده کام جان شیرین
 دنه لب دهان نکلین بل معنی حسرت نرود تا سست افزای روزگار بر لب روزگار عشوه کرد و گشمت
 اگر روزگار پیشگان و میک تیر نگاهش پیکان بخود برده از جا بر نخیزد علاج شان بیرون از نیست
 دزخم آنان بی در میان در صورت موجود روزگار قدم پیش می افتد پس تلاش زبانی بی معنی اگر
 آیند بهره بردارند و اگر نیایند به بردارند زیاد خیر به محبت منش میر محمد علی و اہم
 استظہار اخلاص مع اسلامت عبارت آرزوی نوالی و دارائی است که شاهان این من جسر
 تن بریت شکست بن ندانند سخن شایسته کار دست بسته دست یافگان فکر بایسته ایشان
 خاکسار و معنی بدنام کردند سوای پوستین اردو آخوان بندی لابی حکم باید هر که پوست نرسد
 آخوان بندی لفاظش کار در با آخوان است آیند چنین نیاید که در نمره اول این فن خجالت

دست از دست ما بماند
 بیجا خوانند و بی
 چو بی کسی از او بی
 خندان کنند و بی
 کسانا بفرستند
 ندیدان را بکنند
 آفتن و باغ نام
 کینند که کینند
 فی بیان
 نیت بر سر نیت
 آفتن
 از دور دور
 بی آنکه دانسته شود
 نیت
 تالی
 چشم و بر روی
 کرده در دوا
 در جوی گوید که
 در گوشه که
 در دست و قاف
 در میان
 زبان علاج دوا
 دوار دوی در نده
 در این می است
 در این
 در این
 در این
 در این
 در این

در میان
 زبان علاج دوا
 دوار دوی در نده
 در این می است
 در این
 در این
 در این
 در این
 در این

که چشم دوستان گاهی بر روی مغازی ندیده این مانند درک و غم اند و اباب و زنگار گرفتارالام اقبال بخت
 و بشارت از جهان ریخاست دولت سرت از عالمیان وی بر تافت مدین بزمهای ماعم فرخنده
 واقعه با لکه ایل غانه آن جگانه زمانه سموع شد خاطر فروردگر و اب غم و هم گردید شادی این جهان
 خال غل است و غم جهان جهان را باغی دید و ز پی گلاب میگردد دیدم چه پزیده گل بر روی
 آتش دیدم بگفتم که چه کرده ترا میسوزند بگفتند که درین چنین دمی خندیدیم به آخر الام بصبر گرا ایزد ایشان
 برضای آبی صبار و شاکر باشد زیاده چه و اسلام و رتختیت پدر بر بد و سستی
نگارش رفت محرابان من کرم فرمای من سلامت خبر واقعه جانگاہ پدر بر بزرگوار
 آن گیگانه روزگار و دوستان را در چاه غم انداختند محرابان از زندان الم محبوب ساخت حیات
 سگرات مات گردید و زندگانی کیسوق فاده از نجات روز و چشم شب بچو سست و دلهما از فاقه
 زندگانی بس در سب و بدول غم جانگاہ نکشاده چو سیل در در بر دل راه نکشاده همچون راه
 منازل خدوت و امکان همین شاه راه در پیش است بجز صبر و شکستی چاره ندیده بصبر گرا آمدند
 و ایدل صبر باش بآفات روزگار به نیکو شو و بصبر سر انجام کار تو بد ایشان هم راه صبر
 پیش گیرند و کرم صبر حکم بر میان دل بسته بفاحه و در و آن مسافر ملک بقا ایاد نمایند زیاده
 چه نگارش رود و رتختیت **الده بدوستی** ارقام رفت **اسه** پیر گردون
 روز شب آمد بر صدای ماتم است بغم فرودان در و افزون اند و شادی کم است به محب چیرا
 دوست با صفا سلامت مانده باز دوست ایامی جهانیاک ده و دینیاک جمله نام نشانده با ستیخ خسبر
 واقعه جانگاہ که دالده عابده آن محرابان ازین سرای فانی رخت قامت بر سبت و دغ غم
 مفارقت بر سینه ایشان نهاد و دوستان را آب سرشک از سرگذشت محبابانرا بطرفان غم در او
 و نیانه جای شادوست و نه محل سکونت آباوی بل سرای سست شب گذران و سفینه است
 هر دم روان خلیج و هجو از جهان برداشته اند و اهل جهان را در گردش و شوش و روز انداختند
 اگر این غم نه آن غم است که از خاطر فرود او این ماتم خالی ماتم است که از دلهما فرود و لیکن حال

جان جهان بی سیه
 نغمه است که برآید
 و نظار از کبریا
 مستی از آن خبیده
 شور و کسب است
 پیچیده و مکرر
 خیزد و درین میان
 خندد و در کسب
 درین بزم و کسب
 چون بلخ از فیس
 شاکرند و نغمه
 نیست شاکرند
 آرزو نمایند
 معنون شاکرند
 حال است غلاست
 شاکرند و نغمه
 دنیا را در کسب
 همسایه شاکرند
 و بسک است
 و بسک است
 و بسک است

بمکتوبه حبیب
 کاشانه
 بنام
 دل

منظر بی ثباتی این مکان کنعان داشته بودیم برضای الهی صابر و شاکر باید شد پس مانده با ابدلاری و بومی
 تسکین خاطر باید داد و زیاده چه بر طراز و قسم سوم لطیفه ادنی به برادر عزیز القدر
 از جان بهتر اقبال آهنگ فتح جنگ برادر عزیز القدر بجان بر بنیاد
 باشد بعد شوق ملاقات بخت آیات ملاحظه با و قبل ازین برای خرید اسب نشته بود و در چند
 درینجا تلاش نمود میسر نیامد چون خیال آن ناخن بل بود درینو لا سود اگر آن هر اسب از
 هر دو آورده اند بجهت آن یک اسب سهند با بعضا درست از قدم چیست هر عضو از اعضا خوبی
 دیگر است قیمت و صد و پیه قرار یافت چابک سوار از اطلبید ملاحظه کرده و تمییز ستفسار کرد که بچند
 باید خرید گفتند که در مالیت زود و صد و پیه کم نیست اگر بایزده بست و پیه بگذارد همان نافع است غلب
 که وقت تصفیه قیمت پانزده روپیه کم شود در حیوت اگر مبلغ قیمت آن رسال در خرید فرستاد
 شود انشا الله تعالی در سواری خوش خواهد کرد درین امر هر چه صلاح باشد بر نگارنده زیاد لطف
 به برادر خود نگارش رفت عزیز القدر اگر امی منشاشنید شد که زراعت موضع
 بخت و بر تقیم است لازم که مساحت موضع مذکور بر رعایت سازند و تسلی و لا سا اسمیان بقدرد
 نمایند چنان نشود که در صورت سحتی مساحت کنگوت عایا فزاری شود و آینه دیده ویران گردد در
 رعایت عیالادی موضع مذکور است هر یکی را خوشدل راضی دارند و اسامی ناوار و بقدار از تخم
 و تعدادی است گیرند که در افزونی زمین ترد و بیان گنشد و گویند انامی سامی و ضل پور گرنجیه نشسته است
 تا بره را بدلاری و همالت آورده در موضع خود آباد سازند و اگر شتر و دزد و همچنان نگارنده که
 از سر کار فرستاده شود و مفصل باید نگاشت زیاده چه برادر عزیز القدر قلمی شد عزیزین
 عزیز از جان من سله برینو لا نورغان لغمان نالحی بهمت خول شخصی گرفتار شده و هرگز خون ندر
 سار الیه ثابت نشود لازم که بشی و سفارش در مخلصی صومی الیه بقدرد خود در مبلغ ندارند
 سسی بهر رحمت همساکان کردن خوش است باشند و گوش از برای خواب چشم فسانه با و بلکه ضامن
 او درین مقدمه بر خود دارند که خان کور شخصی است درین امین است و گاهی از سزار الیه این قسم حرکت

ملاحظه فرمایند
 رای همسران از و
 بین موانع و بی است
 یعنی هر فریبان بر
 الطاف از درینو لا
 و پیه بچند
 نین در سب
 برنده و عکالی
 شتر و دزدی و
 مساحت
 ملاحظه

از نگارنده است
 در این فتنه
 کنگوت
 بقایای
 رعایت
 کلان
 در این موضع
 در این موضع
 در این موضع
 در این موضع

این متن در پایین صفحه به صورت یک خط منحنی و به سبب کج شدن دست نویسنده درج شده است.

بظهور نیامده بخوابانش از فیلسوفی خود گرفتارش که او اندک نظر از رعایت حق بجای نفع همسایه در نفع ضرر
 این سعی اندوختن استحقاق و ثابت است به صورتی حق ضرر در زیاده بر حق بر او بر جان برابر
ارقام نیز قیمت مع او بر جان برابر گرگرمی قدر محفوظ باشد سرست نامه سرد را از این شتر بطلب خرج
 موصول مطلقه که دید بر کوفت مندرجه آن کماهی اگر کماهی نیت صورتش نیست که برات نخواه این جانب
 با همه سوزان حضوری بر برگزین شده هر قدر که زود وصول میشود خرج روز مره می آید آنقدر خرج وفا
 نمیکند که ایشان فرستاده شود و انشاء الله تعالی عنقریب وقت حساب بی باقی خرج بود حسن است او
 خواهد شد خاطر جمع نموده از نگارش کیفیت حالات خود سرد نموده باشند زیاده چه نوسید به بر او عزیز
غوزی از جان بر او عزیز القدر بهتر از جان بجنط و حمایت ایزد منان باشند بعد شدتیاق ملاقات
 که شتره زندگانی زمره انسان در آن متصور شویم و ضمیر بر یاد و دوسته کاندک شیمی می مهره دار بر سوله ایشان
 رسیده رقم دوستی بر صفا و خاطر کشید بدیر ترقیم قرآن شریف پیش نهاد خاطر است وقت آمدن خود دوسته
 دیگر همین قسم همراه باید آورد و از مخالفان بجایزه مسرد و باید ساختن یاد چه بر طراز دیگر است **قدر**
الف خان زنگارش رفت غوزی القدر گرگرمی منشا الف خان بجای نیت باشد سرست نامه
 بجهت اتمامه هندی مبلغ بست رویه بد قطع مرسوله ایشان رسید سرست لباعت گشت مبلغ مذکور را
 و کان هو بوصول رده بخانه ایشان رسانیده شد بنا بر اطلاع بقلم آمد و آنکه در مقدمه رسیدن بر خور دار
 فیض علی بلکنو استقامت مشارالیه بدرسه مولوی حسن صاحب نزد جعفر علی مرقوم قلم دوستی رقم بود
 دریافت کرد در صورتش نیست که بر خور دار مذکور بجوش خشک مغزی و شاست خود بی اطلاع و بی رغبت
 برخاسته رفت و هلا جز نبود که بکدام جانب پیش گرفته اکنون از خط ایشان معلوم گردید که بلکنو زخت کتا
 انداخته قهرت او همراه او است و گردش قسمت او کو بوسید و اندک در اینجا خمید و ساعی تحصیل علم گردیده
 فیهما والا آن نیک بخت را ترغیب خانه داده روانه اینصوب سیازند که والدین مومی الیه در مغارت
 آن نگین بل حالتی دارند که در پیمان نمی آید زیاده چه بر نگار و بفرزند حکیمند نور چشم راحت
جان قهره بجهت اقبال غره ناصیه حمد افعال و کسب حمایت ایزد مستعان باشند بعد دعوات

در این غرض از سوزان در نظر بیاید
 مستحق است که بکسب و نیاید
 یعنی محبت بنام است
 یاد از مسکرت است
 ابراهیم علی صاحب
 همانند غرض از غرض
 در محبت است
 هر فال ز شاعران
 در شکر است
 کجاست که در سوس
 از سوال کسی باشد
 در این غرض از سوزان در نظر بیاید
 مستحق است که بکسب و نیاید
 یعنی محبت بنام است
 یاد از مسکرت است
 ابراهیم علی صاحب
 همانند غرض از غرض
 در محبت است
 هر فال ز شاعران
 در شکر است
 کجاست که در سوس
 از سوال کسی باشد
 در این غرض از سوزان در نظر بیاید
 مستحق است که بکسب و نیاید
 یعنی محبت بنام است
 یاد از مسکرت است
 ابراهیم علی صاحب
 همانند غرض از غرض
 در محبت است
 هر فال ز شاعران
 در شکر است
 کجاست که در سوس
 از سوال کسی باشد

از آن بولی که هم
 در این غرض از سوزان در نظر بیاید
 مستحق است که بکسب و نیاید
 یعنی محبت بنام است
 یاد از مسکرت است
 ابراهیم علی صاحب
 همانند غرض از غرض
 در محبت است
 هر فال ز شاعران
 در شکر است
 کجاست که در سوس
 از سوال کسی باشد

بوجه حسن و حسن بود است هر چند همانند شد که دولت خان مروز بدولت گردش فلک بی دولت
 است دولت فراغت اشار الیه به بی بدلی گشته ز زار و کوه او نماید در دل نامبر و هیچ اثر نگردد
 آخوش استعد به بجز می شد ناچار حکم حکیم خیار العبد و اصلاح شریعت پناه مقدسه موافق الیه نصف
 تصفیه یافت قرار دادشش ماهه نموده و ادققتعالی مشار الیه را از باکران این قرض بکنده
 سازد زیاده چه بر نگارید بر خور و اقبال **مندرگار** شرف خود را اقبال مند و کام
 باشد آنچه بی بدلی است که آن سعادت مند با وجود فراغت ببق و طبع بی آنکه با نجان باطل شود
 لکن در دیده نمی بردن شایسته نیست بخت ایشان متصو نیست بهر حال اگر در بهر بی طامع
 نخوس خود راه بیگانگی پیش گرفته روانه لکنه شده آری چه پیش آید که در آنجا رسیده بود و کلمه حقیقت
 بزواحت که بحسب اتفاق آب غورش بکننوسیدیم و در اینجا تحصیل علم میکنم و بجز بیست هجتم و هجده
 خاطر جمع نموده دهند یعنی محض حماقت نادانی است تیراگر نباشد و خواند حصول علم ساهی و در کرم
 چندمی و اینجا استقامت باشد و الایزادی خود مقرب و اراده انصوب باید ساخت که دل والدین در
 مهاجرت ایشان حالت بیجا باشد و زیاده چه بر طراز و به بر خور و اسعادت **متملی قرب علی**
 بر خور و اسعادت متملی بر قرب علی بعافیت باشند چون علم و فضل شخصیت انسان است مخصوص
 نشان شرافت شرفا و نجبا قطع نظر از املیت قابلیت به معیشت شریف با قدر و تو قیر درین زمان
 همان تواند بود و در نصیحت لازم که مطالعه کتب روح و سبب هر روزه شمار خود اند و دل را از حصول
 این دولت بی بدلی بجای ندهند و الا دست حسرت پدید آید که این است در معنی مستعد زیاده بوده
 وقت را رایگان نباید داد باقی اختیار با عیبت یا در خیر است به بر خور و آلمند **اسعادت**
نشان محمد زمان خان بر خور و آلمند عزیز سعادت نشان محمد زمان خان بعافیت باشد
 و بیست که گاهی تن نگارش و کلمه سیریت و سلام و پیغام ندانند نمی آید و از فرو گذشت ادب علم مردم
 مزدولت نوشت خواند و کار قلم میدبرد صورت تصدیق این مقال روح ایشان سم قائل است لازم
 که آئینه را در سی هر چه پخته کشیده به نگارش خیر است نجات مسرور نموده باشند که موجب بهر بود ایشان

لحسن
 بختین می کاران دولت است
 پیش ستادی از نوزادان
 نماند چه در کار دل بخواهد
 فصل می سبب می بدو حق
 این است می بولان کردن
 مان دولت می بولان کردن
 حکام و نماند سبب اسعادت
 جان برین ترس و دلش
 و السلام
 دست سبب و طبعیت قرار
 که از دست سبب آید آرزو
 نیک باشد درین دنیا
 است نمی آدم از دست سبب
 در آن عالم سبب چه خواهد کرد
 که سبب است بی سبب است
 نظر کرد باشد از سبب بکار
 آید روی اندر سبب در در و در
 که سبب است در سبب و در
 حالت نظر از سبب و در
 سبب است در سبب و در
 در سبب است در سبب و در
 بودن در سبب است در سبب و در

و زیاده گنجایش نیاشد دستک چینی نمبرده ناغز نباشد که بوجه قوت معیشت ضروریه اوقات مستعار خود
 بسر برد یعنی حرف و حکایت بیان نیارند زیاده چه نویسد چه بخورد اگر گرامی قدر غلام حیدر
 برخوردار گرامی قدر غلام حیدر بحفظ الهی باشند بعد و عید و ائمه تزییات عمر و حیات مطالعه با در نظر ایشان
 بخدمت انوی میر نام علی صاحب محبوب جنگی فغان رسانیده شد نامبرده جوابش آرد و بایشان
 رسیده باشد و خط اینجانب تقدیر فرمایش نقل نسخه منتخب بوستان بنام آن گرامی قدر زفته شاید
 که بگرامی نامه که نامزد ایشان است هم ایامی رفته باشد اگر از امورات و نیوی فراغت ماند حال
 آن سعادت آمال است کاندور و روشنائی خریده فرستاده شود منتظر جواب یاده خیریت بخورد
والا تمیر سعادت آمال بجا و عمل مردمک یدیه سعادت اقبال بجا و عمل محفوظان
 باشند بعد از دعای از زیاد به روزی مطالعه نمایند چون ایشان اراده صلاح مسودات از اینجانب
 دارند ولی در صلح اگر چه بسبب کثرت سبق و صلاح بقدر فراغت ندارد که بصلاح خود پردازد و با صلح
 دیگران چه رسد لکن چون بعلمت صلاحیت خاطر ایشان عزیز تر اگر گاه گاهی با صلح آیند بعد
 آن برخوردار دست نخواهد کشید صلاح آنکه بی تأمل این خانه را خانه خود دانسته اراده نمینمیدم دراز
 و در شوق شبانه روز ساعی و کرم باشند زیاده چه بر طراز و بمصد **تحسین لاله چیر سین**
مگارش رفت لاله که روشن افرازان مصد تحسین لاله چیر سین محفوظند باشند بفضل مفضل حقیقی
 ایشان بر نشند حکومت و دیوانی صاحب اختیار و قلعه نواب گنج تنگ گشتند لازم که بسادات
 و دیگر شرفا حتی المقدور در سلوک مروت بیرون نشوند و دست تقدیری متوسلان و مستعلقان ایشان
 بر غیاب و از نشود مخصوص بسادات و منصبی که سساکین سیف زبان انداز محرمین و مکلفین بسادات
 موصوف امدی از بلیات سلامت زفته علی الخصوص آنکه داران موضع سجولیا و موند یا خضر
 از متعلقان برادران اینجانب اندانچه در حق مشارالمیم رعایت و حق گذاری خواهد رفت
 هم در باب اینجانب تصور نمایند پیوسته دعای غریبان گرفته باشند زیاده چه بخورد اگر تکمید عزیز
سعادت نخواورام پر شا و شمره شجره مر اورام پر شا و محفوظ باشند بعد دعای از زیاد

لاست صلاح
 طلبت صلاح کردن
 مع باطن نکونیت
 و از نشد کردن اینجانب
 مع سبب هم
 فتح زفته نیم دوم
 سستار کرد و فزنده
 مع که سعادت
 مع زاده که سعادت
 باخوان که از سعادت
 جزان باشد در قفسه
 از لاله
 سنبله افرازان
 روزگار
 سعادت جمع ساده
 یعنی سردار قوم قاتل
 عالی سادات از انظار
 مع سلوک نعمتین
 راه رفتن در دستان
 بجای ۴۱۱
 فدیای از حد که گشتیم

فواو طالع باد حلقه کمان نو کار ساخت استاد ارسال آن بر بخورد در زمین گیر و در انتظار
رسیدن بی گمان پر کار رنگ دار که گوشه خاطر را رشک بهار گردانند خانه آبا و چون کاخ خانه
استاد ازل بر یک نگ نباشد بدست سی خود دست کشتی تنگ چشمی است در نشیبه تخم محبت در ولما
و دانیدن جای خود در دل اهل دلاان نمودن **س** هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و دانکه
این کارند است در ان کار بماند به لازم که همبرین آیین فراخ دل و گشاده پیشانی باید شد که خوب
فراخ دستی است یا ده چه بر نگار و همیشه **ع** عزیزه خرد نگارش رفت همیشه عزیزه عقیقه
بعافیت باشند مبلغ و هر و پیه برای خرج ضروریات ایشان فرستاده شد خواهد رسید وقت رسید
رسیدش بر نگارند و خاطر محبت سابق خوانی و اطاعت ملائی سرور در از این جانب هم جلد رسید
خاطر جمع دارند و تلاوت قرآن شریف را حرر جان بپردازند و دل را با مل جلوات قرآن مجید دارند
و نویسان حالات باشند به همیشه **ع** عزیزه نگارش رفت همیشه عزیزه از جان برگزیده
شاد کام باشند بر خورد و در رحم علی در لکنه استقامت می دارند و بدست و دل در در رسد بطالع علی
مشغول نوبت گیریم بقدر گذران از پارچه اودان مقرر گشته از جانب نور و ارتفک و مضطر را بخاطر گذر
بتقید نگارش فته که در طالب علمی اسباب معیشت هم از سر کار پیدا کنند که در معیشت و قوت
شرفا و میوه املاک است چون بر خورد و در سلطه شمار بکار و بان خود و شیار است ساعی هر دو کا خواهد
زیاده چه بر طاز و به بر خورد واری نور چشمی صبیبه نگارش رفت نور چشمی است
بجایم ایزدی باشند یک جلد قرآن مجید بخاطراهوری به مدینه مبلغ بست و خجریه حبس است
آن نور چشم بدست آورده جهت تلاوت ایشان فرستاده شد خواهد رسید غلبت بطلان آن
سرور بوده بتلاوت شبانه روز باشند و ختم و منزل نماند نباشد که موجب سعادت و بهبود اول اسلام
همین است پیوسته نویسان حالات باشند زیاد نگارش رفت به بر خورد واری
نور چشمی قلم شد بر خورد واری نور چشمی بعافیت باشند بعد غای عمر درازی و دیده
بوسی مطالب نمایند خمینده شد که بتوفیق ایزدی ختم قرآن شریف نمودند و مشوق و محنت بسیار

لایق این نامی را در مثل مولای
در نسبت نام می که از غیب
موسیالی بخورد **س** سابق
خانی مولانا خوشخوانان **س**
س ملاان باشد **س**
تلاوت است که خوانند **س**
دیوان **س** **س** **س**
بالمع باشی است از قدرت
بینی خوانده شده و یا تو نیست
از قرآن بعضی نیز یک بخلا داد
بعون تو **س**
که در تصدیق
کردن کند و از سر برد
خزانه ای است
س سلفیه
س **س** **س**
و بسبب نشان **س** **س**
بعیوی ستودام
نزل النسخ که کنونی همجور
فردا من در اول مدارج
مانغان بهتخصیست
قرآن منزل که در یاد بود
توفیق است در آن بود
دست سی را **س**

خط نسخ قرآنی بهرسانیده اند خاطر سرت اند و خست یقین که درین امری دریغ نماند و این جانب معتقد است
شادی نشیره بود به حسن بنیاد خاطر جمع داشته در تلاوت قرآن و مشق خط قرآنی تعاضل اهما انجا کرد
که عین خوشی ایجاب است ای شوی با با خرد و بقدر یک سیب پاره تلاوت نموده باشند زیاده عمر بر از یاد
بدوستی نگارش رفت محبت دل بجایست باشند یک معلم قابل آخوند ناظم
که در خطوط متعدد خوشنویس در کتاب انی و مسوده نویسی یکتا و در مرتب تعلیم برخورداران فائق باشند
بتلاش تمام و محقق کمال بهرسانیده همراه خود آرد و مواعظ ماهه بر حسب قابلیت و علم قرار خواهد یافت
و از دو قانع خدمت و خاطر جوی آخوند موصوف و دقیقه فرد گذشت نخواهد شد و در صورت تقسیم
برخورداران کتاب خوانی و مسوده و انی لفظانی خدمتی که شایان استادان فلی قدر باشد بطور خواهد
زیاده چه بقلم آید بدوستی نگارش رفت خلاصه دوستان عزیز القدر با نیز دیدگان بجایست
باشند دریافت شد که کثیرتای نیشکر موضع رام نگر سبب خشکی در بی آبی خشک میشود و بر باد میرود و لازم
که کشته مکه کو درم گساده بمزوران داده بنیشکر آب دهند بزمینیکه از دریا آب سد نماند اینده از دریا
رسانند و بجای که آب ریالیانقت سانی نذار و چاه با کند اینده آب بیاورد چنان نشود که سبب آبی
نیشکر بر باد رود و چون نوشته شده ستوده صفات محمد حیات محفوظ باشد چون کار و بار شادی پیش
خود در دنیا رسانند و در آثار نخبه پیداری و دست آثار شکر سفید همراه آزند و قبل ز رسیدن خود زرخ
با دام و خرماد و دیگر سبزه جات تحقیق کرده خبر با این جانب رسانند که بموجب آن مبلغ قیمتش فرستاده هر چه
باشد طلب داشته شود زیاده نگارش ز رفت بنو کر شاگرد پیشه نوشته شد زبده الاقران
عبدالرحمان محفوظ باشد با فند و اصل باقی خریف موضع هر هر پور و جمع بندی فصل بیع جلد درست
ارسال آرد و دو گاوش اگر زاده باشند و شیر دهند نزد این جانب باید ساند و درین لاپروانه ملک را
بجای بگیمه نخته از حضور بنام شیخ شار القدر و دریافتند امضا الیه میرسد لازم که اراضی خجراتاده
از جای نیک پیورده و پیش بسته دهند و غنچه بر میان نیارند زیاده چه نویسد به نو کر خانسانان
نگارش رفت خانه پرد از گلخانه آراصل محمد خانسانان محفوظ باشند بنویسند و بیع دومه و بیع

مورد در او مسود استاد
و علم گزینند از علم فائق
بسی کوه و پیش دیگران
فوقه نون کجاست
جنان
بافت و حسب کار کاتبان را
و به ما واردان و حسب بود
فائق بنام کفر
مجمع دقیقه یعنی بر یک
کوتاه نظر نیست فائق را
چو کار گزیند
سیاهی بر وزن
گزینند آن نثری است بدون
زبده الاقران
غلام بیست سال
اراضی بالغ گزیند و بگویند
اراضی یعنی زمین مشایخ یک
بلاغ مشایخ کاتبان
چون باغ و امثال آن در زمین
به دهند و بقدر آن بنویسند
زنگیند ۱۱

حویلی بریلی سکر بدایون مضامین مورد اختلاف شاهجهان آباد بدایون موضع پوست که سیادت پناه و نجابت
 دستگاه میز قریب جگه و در مجامعت ندادند و نظر استحقاق مشارالیه نموده یکصد بیگمہ بخته اراضی کوشان
 بنام مومی الیه مقرر و معائنات کرده شد باید که زمین بخرق افاده قابل ذراعت خارج جمع سوای مال سکر از سو
 موضع مذکور از جای نیک پیوده یک بسته تصرف سیادت پناه مذکور و گذارند که حاصلات آنرا فصل
 سال هر سال صرف بابت خراج خود نموده یا آبی مشغول باشند از ساز خراج و کل تکالیف دیوانی منزه است
 سال هر سال سند مجلّه و طلبند و در غیاب تکلیف دانسته حسب السطوح عمل آرند تحریر تاریخ بست و پنجم شمس
 بیح الاول سنه هجری پروانه چاکیر مدد معاش اسی غریز القدر رای گردید هر دو اس
 روزی بدایون موضع پوست که موانعی بآضد بیگمہ بخته اراضی مدد معاش خارج جمع سوای مال سکر
 موضع فاضل پور عمه برگنه حویلی بریلی سکر بدایون مضامین مورد اختلاف شاهجهان آباد و قدیم
 لیا هم موجب فراین بر و اجابت بنام سیادت آب و فصلت استنساب میر عنایت علی مقر و معائنات
 داشت است میباید که نظر استحقاق مومی الیه نموده موافق معمول گذشته دیوسته معائنات نمایند
 بیچ وجه مزاحمت نرسانند و سند مجلّه و طلبند حاصلات آنرا تصرف میروصون گذارند که صرف
 معیشت خود نموده ای خیر باشند تحریر تاریخ و از دهم شهر رمضان المبارک سنه هجری پروانه چاکیر
 مدد معاش مشیخت پناه شیخ محمد نصیر سله الله تعالی یکصد بیگمہ اراضی بخته از سواد موضع هوانگله
 تعلقه نظام پور عمه حویلی برگنه بریلی سکر بدایون مضامین مورد اختلاف شاهجهان آباد و وجه
 مدد معاش سیادت و نجابت پناه میر باقر علی من ابتدای فصل خریف سنه فصلی مقرر و معائنات نموده
 میباید که گاشتهای چودریان و قانون گویان مع دلسکه ای امین کردوری شاه محمد میر و دیگران
 رفته اراضی مذکوره را از سواد موضع مذکور خارج جمع لائق ذراعت پیوده و یک بسته دهند و تصرف
 مشارالیه و گذارند که سال هر سال حاصلات آنرا صرف بابت خراج خود کرده برهای دوام دولت ابد از سو
 نموده بجام جمع و یا او آبی مشغول بوده باشد در غیاب تکلیف دانسته حسب السطوح عمل آرند و فصل مومی الیه
 رعایا از حسن سلوک شاکر و رضی دشته ترود و آبادی میگردد باشد تحریر تاریخ هشتم شهر ذی قعدة سنه

حویلی بریلی سکر بدایون مضامین مورد اختلاف شاهجهان آباد بدایون موضع پوست که سیادت پناه و نجابت دستگاه میز قریب جگه و در مجامعت ندادند و نظر استحقاق مشارالیه نموده یکصد بیگمہ بخته اراضی کوشان بنام مومی الیه مقرر و معائنات کرده شد باید که زمین بخرق افاده قابل ذراعت خارج جمع سوای مال سکر از سو موضع مذکور از جای نیک پیوده یک بسته تصرف سیادت پناه مذکور و گذارند که حاصلات آنرا فصل سال هر سال صرف بابت خراج خود نموده یا آبی مشغول باشند از ساز خراج و کل تکالیف دیوانی منزه است سال هر سال سند مجلّه و طلبند و در غیاب تکلیف دانسته حسب السطوح عمل آرند تحریر تاریخ بست و پنجم شمس بیح الاول سنه هجری پروانه چاکیر مدد معاش اسی غریز القدر رای گردید هر دو اس روزی بدایون موضع پوست که موانعی بآضد بیگمہ بخته اراضی مدد معاش خارج جمع سوای مال سکر موضع فاضل پور عمه برگنه حویلی بریلی سکر بدایون مضامین مورد اختلاف شاهجهان آباد و قدیم لیا هم موجب فراین بر و اجابت بنام سیادت آب و فصلت استنساب میر عنایت علی مقر و معائنات داشت است میباید که نظر استحقاق مومی الیه نموده موافق معمول گذشته دیوسته معائنات نمایند بیچ وجه مزاحمت نرسانند و سند مجلّه و طلبند حاصلات آنرا تصرف میروصون گذارند که صرف معیشت خود نموده ای خیر باشند تحریر تاریخ و از دهم شهر رمضان المبارک سنه هجری پروانه چاکیر مدد معاش مشیخت پناه شیخ محمد نصیر سله الله تعالی یکصد بیگمہ اراضی بخته از سواد موضع هوانگله تعلقه نظام پور عمه حویلی برگنه بریلی سکر بدایون مضامین مورد اختلاف شاهجهان آباد و وجه مدد معاش سیادت و نجابت پناه میر باقر علی من ابتدای فصل خریف سنه فصلی مقرر و معائنات نموده میباید که گاشتهای چودریان و قانون گویان مع دلسکه ای امین کردوری شاه محمد میر و دیگران رفته اراضی مذکوره را از سواد موضع مذکور خارج جمع لائق ذراعت پیوده و یک بسته دهند و تصرف مشارالیه و گذارند که سال هر سال حاصلات آنرا صرف بابت خراج خود کرده برهای دوام دولت ابد از سو نموده بجام جمع و یا او آبی مشغول بوده باشد در غیاب تکلیف دانسته حسب السطوح عمل آرند و فصل مومی الیه رعایا از حسن سلوک شاکر و رضی دشته ترود و آبادی میگردد باشد تحریر تاریخ هشتم شهر ذی قعدة سنه

و بیخ غدر و جلیه میان نیارم بنابر آن آنچه کله بطریق تسک نوشته و اوم که مصلحت محبت باشد تحریر تاریخ
 یازدهم شهر ذیقعده سنه اجمری **متسک بنام عبدالحکیم خان** سنگه عبدالحکیم خان که عبدالحکیم خان
 قوم افغان است این شاه جهان پورم چون یک سب چهار سال الفریق مبلغ یکصد سب سپه از نعمت خان او کتی
 بطریق قرضه تمام اقرار نیامیم که مبلغ هفتصد و شششتن با هشتصد سب است و سپه ماهانه بمشار الیه خانم اوارم
 و پینسخ غدر میان نیارم بنابر آن آنچه کله بطریق تسک نوشته و اوم که تا نیامحال سند باشد تحریر تاریخ
 چهارم شهر شعبان سنه اجمری **متسک امتیازی** یادداشت آنکه چون مبلغ یکصد سب
 از شیخ خیر الله بطریق و متگردن گرفته بصرف خود آورده شد انشار الله تعالی مبلغ مذکور بوده که بکلمه
 رسانیده خواهد شد بنابر آن آنچه کله بطریق اقرار نامه و تسک نوشته داده شد که سند باشد تحریر تاریخ ششم
 جمادی الاخری سنه اجمری **متسک عمایا سیر کار** سنگه اجمرت ساکن موضع مرو این پورم
 چون مبلغ پنجاه روپیه بابت کاشت موضع مذکور مال کله بموجب حساب اجمری بر ذمه من می برانید اقرار
 مینمایم و نوشته میدهم که در عرصه دو ماه او اسازم و غدر و جلیه میان نیارم و اگر داده ای مبلغ مذکور از وعده
 مهلت رود پنجاه پنج روپیه بدیم بنابر آن آنچه کله بطریق تسک نوشته و اوم که سند باشد تحریر تاریخ سوم
 شهر رمضان المبارک سنه اجمری **متسک ضامنی سرکار از نوکر سنگه شیخ فیض الله ملازم**
 سرکارم چون حاضر ضامنی با هم پیاده های ذیل که در برداری اعظم خان سالار نوکر شده اند بر ضامن و غیبت خود
 حاضر ضامن شده حاضر ضامنی نوشته داده شد اقرار آنکه اگر احدی از ایشان بدون خصت خود جانی رود
 حاضر کرده و هم دگها حاضر کردن نتوانم از عهده آج گیم وعده نفر **متسک مال ضامنی**
 منکله یار علی ولد برجم علی از قوم سادات ساکنن بلایم چون روشن علی ولد که م علی مبلغ هشتاد روپیه بیضا
 اینجا بنده که یکم الله خان قرض کشیده بصرف خود آورده و ضمان بر اینجا بنده است انشار الله تعالی مشا
 بوده سیه مبلغ مذکور را خواهند کرد و اگر بقدر در ادای مبلغ مذکور مختلف در زند و او انسا از فرقه اینجا بنده
 از عهده آج گیم بنابر آن آنچه کله بطریق مال ضامنی نوشته و اوم که سند باشد تحریر تاریخ هفتم رجب
 المرجب سنه اجمری **متسک حاضر ضامنی سنگه شیخ محمد ولد شیخ احمد ساکنن بلایم چون نعمت الله**

معاشقان
 بنوعی نقد بر سر زبان
 بنوعی زور و سرکشی از انچه
 شکر و صورت خوش اند
 بزرگان از غرض بطریق
 ولی اسب
 ارتقا ای نامهای اقوام
 انخانان اسب
 اسطبل علی فاکتور بنابر
 معونه که در کتبات
 بود و میرزا
 میباشد در ارتقا
 ذریعته که در کتبات
 انجام بدین کاره
 کاشتن
 بجای مسدود
 مهلت باقیم
 مع حاضر ضامنی
 گویند که کسی
 زمین را حاضر
 آرزو قرار داده
 برادی و اسطبل
 بنده و ستان
 را گویند

بالقره
 پندیده
 بالقره
 شاه
 بود در
 حضور
 در یکی
 مقابل
 شاه
 بنوعی

بتاریخ چهارم جمادی الاولی ششمین اجری قبض حاضر می وصول منگه شیخ محمد شریف وغیره
 پیاده با ملازم سرکار ایم مبلغ یکصد سبب پنجروپیه در وجه طلب با باقی برآورد من ایامه شعبان اجری
 لغایت آخر شوال سنه الهیه از تحصیل بیجوبلی چکلکه برلی از تحویل رام ترن فوطه دار وصول یافته در تحت
 تصرف خود آوردیم بنابراین اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال مندرج باشد
 تحریر فوژدهم شوال ششمین اجری قبض هندوی منگه شیخ کریم الله ولد شیخ کریم الله است
 چون مبلغ یکصد شصت و پیه بابت هندوی فرستاده شد از عدد از دوکان سا هونجشی رام وصول
 یافته در تحت تصرف خود آوردیم بنابراین اینچند کلمه بصورت قبض نوشته داده شد که سبند باشد
قبض یومیه داران منگه میر احمد پیرزاده یومیه دار چکلکه برلی ام ایچ مبلغ دو صد روپیه
 تخواه بابت یومیه سال سنه الفصلی از سرکار بر اثر وفان تعلقه دار امیهی وغیره مواضع متعلقه
 حویلی برلی شده بود ام تمام و کمال از مشار الهیه وصول یافتیم لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول
 نوشته داده شد که ثانی الحال مندرج باشد تحریر فی التاریخ سوم شهر رجب سنه اجری چکلکه وکیل
 منگه در کار بر شاد وکیل ملازم سرکار خا نفا صاحب خان محمد خان ام چون بعدة وکالت در کار خا نفا
 موصوف لگو کرده ام اقرار آنکه اگر ثانی الحال در تحویل چکلکه یا دیگر امور ات تفاوت رود در از عمده آن اجده
 کویم بنابراین اینچند کلمه بطریق چکلکه نوشته داده شد که بجار آید تحریر تاریخ چهارم شهر رمضان سنه اجری
چکلکه حکم منگه میر الله ولد فقیر الله ام چون معامله اینجانب شیخ حرمت الله در مقدمه قرض پرین
 اینچند شیخ داد و در میر احمد که حکم معامله مایان اند تصفیة کرده دهند و انفصال نمایند اینجانب قبول است
 از انفصال مشابهما یکسرتجا و زینما یم بنابراین اینچند کلمه بطریق چکلکه واقرا نامه نوشته داده شد که سند
 باشد تحریر تاریخ پنجم محرم سنه اجری عاریت نامه زمین منگه نور خان شایسته خان
 نوم افغان دی ام چون دو یکسرتجا اراضی سکنتی در برلی چکلکه نعلبنان از محمد یار خان نینداز و مالک
 زمین بطریق عاریت برای سکونت گرفته نام که در زمین مذکور سکونت دارم دعوی ملکیت زمین منگم
 در هر گاه که زمین مذکور زمین طلبدار و بگذارم و بجای دیگر سکونت دارم مگر قیمت عمله آنچه از روی آنچه

منگه شیخ محمد شریف
 نام او موت که در چهارم
 سنه شعبان اجری
 تاریخ بوجه باریک
 مبلغ تصرف دست
 در کار کاردن ۱۱ شوال
 کون در کار زمان
 در پی آوردن ام
 قبض الوصول ایامه شعبان
 تاریخ و بیاریک که در
 سنه در کون
 بهی سالی الحال
 آینه سالی سالی
 بسوی موصوف
 یومیه ایامه شعبان
 دیدار دیوانی نسبت
 دنده در از یومیه
 که در در از یومیه
 معین مایان
 برلی در ایامه شعبان
 مثل کار در حال قرض
 است که چندان فریات در
 تحت دست است

للازمه از یومیه
 از ملازمه در زمان
 غلامت
 در میان
 ماه سعید در آن
 باه سعید در آن
 در زمین مذکور
 در زمین مذکور
 در زمین مذکور
 در زمین مذکور

